

سلسله نشر تذکره ها (شماره ۲)

تذکره

نگارستان دارا

تألیف

عبدالرزاق دنبلی متخلص به «مفتون»

متوفی در سال ۱۲۴۳ هجری قمری

جاد اول

(بخش منثور)

بگوشش

دکتر ع. جنیامپور

تبریز

تیرماه ۱۳۴۳

ازین کتاب پانصد نسخه در چاپخانه شرکت چاپ کتاب آذربایجان بطبع رسید .

بنام نامی شاهنشاه ادب پرور
اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی

مقدمه ناشر

این کتاب تذکره‌ی است بنام «نکارستان دارا»، از تألیفات عبدالرزاق ذنبلی متخلص به «مفتون» و متوفی در سال ۱۲۴۳ هجری قمری، که در سال ۱۳۴۱ تألیف یافته و حاوی شرح حال ۲۱۲ تن از شعرای قرن دوازدهم و سیزدهم می‌باشد.

یک نسخه خطی از آن متعلق بکتابخانه شخصی استاد سعید نفیسی در تبریز پیش آقای حاج حسین نهجوانی بامانت موجود بود که در تألیف «فرهنگ سخنوران» مورد استفاده ام واقع شد. در ضمن این استفاده بود که بارز ادبی و برتری آن بدیگر تذکره‌ها پی بردم و دیدم که مؤلف آن بر خلاف اکثر تذکره نویسان، بجای اینکه بلفظی و اغراقگویی بپردازد، بیان حقیقت را منظور داشته از هر سخنور نیک و بدش را میگوید و غت و سمین سخنش را چنانکه باید نشان میدهد. باخود گفتم چه خوب است که این اثر گرانبه انتشار یابد تا همه بتوانند از آن بهره‌مند گردند. نامه‌ی با استاد نفیسی نوشتم و اجازه خواستم تا از نسخه ایشان میکروفیلمی بردارم. استاد باسعه صدری که همیشه درین موارد دارند اجازت فرمودند، ولی نشر نسخه‌ی یک هزار صفحه‌ی کار آسانی نبود و برای این کار استطاعت مادی و معنوی نسبتاً مهمتی میبایست و من فاقد آن بودم. ناچار بر عایت «الاهم فالاهم» پرداختم و همت بنشر قسمت منثور آن که شرح احوال سخنوران باشد

گماشته اشعار طولانی آن را بجلد دوم موکول ساختم .
اینک جلد اول را که از چاپ در آمده است بجامعه علم و ادب
تقدیم مینمایم و امیدوارم توفیق نصیب گردد تا در آینده بتوانم جلد دوم
را نیز منتشر سازم .

* * *

ترجمه حال مؤلف
«نگارستان دارا»
اکنون برای اطلاع خوانندگان محترم ترجمه
حال مؤلف را از کتاب «دانشمندان آذربایجان»
تألیف مرحوم محمدعلی تربیت که نسبت بدیگر
منابع حاوی مفصلترین اطلاعات درین باب است عیناً در اینجا میآورم :
«مفتون - اسم شریفش عبدالرزاق بیك خلف نجفقلی خان بیگلربیگی
سابق تبریز و مضافاتست که بعد از پدر از مشاغل دنیا طوعاً او کرهاً
استعفا و در نهایت استغنا با کتساب علوم و مجالست دانشمندان آن
مرز و بوم مشغول و سعی خود را در تحصیل معارف بقدر مقدور مبذول
تا آنکه ترقی کافی و تحصیلی وافی کرد ، از کتب فصیحای عرب و عجم
وقواعد ارباب حکم اطلاعاتی حاصل نموده مرجع اصحاب کمال و ارباب
حال آمد ، جامع خیالات متین شد و مالک جواهر ثمین . گویند در تألیف
تاریخ «زینت التواریخ» با مرحمت پناه میرزا رضی متخلص به «بنده»
مشارکتی داشته است .

(تذکره دلگشا)

عبدالرزاق بیك دنبلی در تاریخ ۱۱۷۶ در شهر خوی تولد یافته
و در ده سالگی والدش عوض پسر بزرگترش فضلعلی بیك او را بعنوان

رهن و گرو روانه شیراز نموده که چهارده سال در آن شهر حبس نظر مانده و مشغول تحصیل بوده است. وقتیکه علیمرادخان زند لشکر بر سرصادق‌خان برادر کریم‌خان کشیده و شیراز را پس از نه ماه مستخر کرد مرتبه‌نین آذربایجان را از شیراز به اصفهان فرستاد و در چهاردهم ربیع‌الاول سال ۱۱۹۹ علیمرادخان در گذشته آقا محمدشاه باصفهان آمده مرتبه‌نین آذربایجان را که مفتون نیز جزو آنها بوده است اجازه داده با آذربایجان رفته‌اند. مشارالیه در تاریخ ۱۲۴۱ به مکه معظمه تشریف حاصل نموده و در ۱۲۴۳ در تبریز وفات کرده و در آنجا مدفونست. مولانا مفتون در نظم و نثر السنه پاریسی و تازی مسلط بوده و بر نکات ادب و معرفت شعرا و روایات عرب اطلاع کامل داشته و اکثر اوقات خود را با مطالعه و مذاقه گذرانیده و عمر خود را در تألیف و تصنیف باخر رسانیده است. از جمله تألیفاتش :

- ۱- حدائق الجنان است که شامل سرگذشت او در شیراز بوده و دارای تراجم احوال شعرا و فضایل شیراز معاصرین او می‌باشد و شمه‌یی از احوالات کریم‌خان زند را تا ظهور آغا محمدخان نیز ذکر کرده است.
- ۲- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار است که پس از ذکر مختصری از حسب و نسب دنباله تراجم احوال عده‌یی از علما و معاریف و شعرای معاصرین و قسمتی از نظم و نثر خود را نیز نوشته در سنه ۱۲۲۸ کتابرا خاتمه داده است. و این چند سطر از آنجاست :

«شب شنبه غرّه محرم الحرام سنهٔ اربع و تسعين و مائة بعدالالف
یکساعت از شب گذشته بناگاه حاش للسنهٔ معین زمین کران تمکین
بشدتی متزلزل کردید که آثار سافلها پدیدار و دریک آن شورنشوز
وواهمهٔ قیامت موعود درجهان آشکار شد گنبدهرمان بنیان غازانی
و مسجد امیرچوبان و بنای مسجد جهانشاه ترکمان بجز اطلال باقی
نماند و قریب صد و بیست هزار نفر از شهر و نواحی سر درنقاب
تراب کشیدند» .

فضلعلی بیگ برادر بزرگ مولانا مفتون نیز در این حادثه وفات
یافته و پدرش نجفقلی خان در بنیان عمارتی مانده پایش شکست و با
آن حال قلعهٔ جدیدی بنا کرده در شانزدهم محرم سنهٔ ۱۲۹۹ وفات
کرده است .

۳- حدیقه است مشتمل بشرح حال شعراء عرب و معانی بعضی
از اشعار آنها بزبان پارسی .

۴- روضة الآداب و جنة الالباب است مشتمل بشرح حال شعرای
عرب و بیان نوادر اشعار و اقوال آنان بزبان عربی که در سنهٔ ۱۲۲۴
از تألیف آن فراغت حاصل نموده است .

۵- حقایق الانوار پارسی است ، عبارت از شرح حال شعرای عرب
و عجم و حلّ معضلات نکات اشعار آنها و آن در سنهٔ ۱۲۳۰ تألیف
شده است .

۶- حدائق الادباء پارسی است مشتمل بر ۲۳ حدیقه متضمن

منشآت و مطارحات شعرای عرب و عجم و فصاحت و بلاغت اقوال آنان و سیاست ملوک و آداب وزراء و اصول دین و اخلاق و تواریخ و لغات و غیر آنها که مؤلف آنرا در تاریخ ۱۲۳۲ بنام عباس میرزا نایب السلطنه تألیف کرده است. نسخه‌ی ازان در کتابخانه ثقة الاسلام مرحوم دیده‌ام. ۷- نگارستان داراست مشتمل بشرح حال شعرای دوره فتحعلیشاه و منتخبات اشعار آنان که در سنه ۱۲۴۱ تألیف شده است.

۸- مآثر سلطانیّه پارسی است مبنی بر مآثر سلطنت فتحعلیشاه از زمان جلوس الی ۱۲۴۱. و آن کتاب در همان تاریخ در تبریز چاپ شده است.

۹- ترجمه پارسی عبرت نامه ترکی است که اصل آن کتاب بزبان لاتینی است که یکمفر اروپائی ۲۶ سال در اصفهان توقّف نموده و بانظر دقت زوال و انقراض دولت صفویّه را دیده و نوشته است ترجمه ترکی این رساله در استانبول و پارسی آن در ضمن منتظم ناصری چاپ شده است.

۱۰- جامع خاقانی است در تاریخ و مآثر فتحعلیشاه. نسخه ممتازی ازان در کتابخانه معارف در طهران موجود است.

۱۱- شرح مشاعر ملاً صدر است. نسخه‌ی ازان بخط خود آن مرحوم در کتابخانه مجلس هست (۱۲۴۲).

۱۲- مثنوی ناز و نیاز است در بحر خسرو و شیرین. اوله :

«بنام آنکه تن را زیب جان داد بجانها زینت عشق نهمان داد»

۱۳- مثنوی همایون نامه در احوالات مختار ثقفی است. اوله :

«سر نامه نام خداوند پاك كز وجان پاك آمد این مشت خاک».

۱۴- مثنوی دیگر هم در اواخر عمرش در بحر رمل ساخته است.

بهمن میرزا در تذکره خود قطعه‌یی از آن نقل کرده است.

۱۵- دیوان قصاید و غزلیات است. وله :

«گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را

بگذشتی از عمر ابد برداشتی این آب را».

۱۶- ریاض الجنه است مشتمل بر تاریخ سلسله دنبله. نسخه‌یی

از آن در کتابخانه سلطنتی در طهران دیده‌ام.

بنابینگارش تواریخ وسیر حسب ونسب دنبلیان به یحیی برمکی

منتهی میشود و مشارالیه چهار پسر داشته است : جعفر ، محمد ، فضل ،

موسی . این آخری و اولاد اووالی شامات بوده و در آنجا ۵۰ سال سلطنت

کرده‌اند. عیسی بیگ نام از این خانواده که ابوموسی ثانی لقب داشته

است بقلعه دنبلی و سکمان آباد آمده شیوه تجرد و تفرّد پیش گرفته

و پس از زمانی اکراد دنبلی که از سی هزار خانوار متجاوز بوده است

دست ارادت باوداده واعقاب اومد تهادران سامان حاکم وفرمانفرمای

آن طایفه شده قطور و اواجق ونخجوان و شرور وغیر آنها در تصرف

آنان بوده و تا ظهور سلطان حیدر استقلال داشته‌اند .

پیر موسی دنبلی در سنه ۳۶۰ و امیر جعفر ملقب به «شمس الملک»

متوفی در تاریخ ۵۰۰ هجری از مشاهیر این سلسله بوده و مقبره آنان

در خارج شهر خوی بفاصلهٔ دوهزار ذرع ازان واقع شده و منارهٔ کله آهو که در پهلوئی آن مقبره از دور نمایان است از آثار همین شمس معروف بوده و از بقایای آن عهد است. امیر عیسی پدر شمس‌الملک و امیر یحیی جدوی که هزار و دویست تکیه و خانقاه در اطراف آذربایجان و شام بنا نهاده نیز از مشاهیر این سلسله میباشند. امیر خدادادخان و امیر احمدخان و حیرانخانم و سلطانخانم نیز از معاریف این سلسله محسوب بوده و قسمتی از مآثر و تالیفات آنان باقی است. امیر کبیر محمودخان از مشاهیر این سلسلهٔ تاریخی تا سنهٔ ۱۰۰۵ و یکی دیگر از آنها نیز تاریخی علیحده برای دنبلیان تا سنهٔ ۱۲۵۸ نوشته‌اند. و غیر از این نسخ خطی مختصری هم در جهاننما و شرفنامه و آثار الشیعه راجع بتاریخ و رجال این طایفه نوشته شده و هر سه کتاب چاپ شده‌اند. « (۱)



در خاتمه از استاد بزرگوار جناب آقای سعید نفیسی که نسخهٔ خطی خود را برای عکس برداری در اختیارم گذاردند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم و از خوانندگان گرامی امیدوارم اگر در تصحیح یا چاپ آن لغزشی یا نقصی ببینند چشم پوشی فرمایند و معذورم دانند.

تیرماه ۱۳۴۲

دکتر عبدالرسول خیامپور

نشانه‌ها

- ۱ - عدد ما بین دو ستاره نماینده شماره ترتیب شعر محذوف است؛ چنانکه مثلاً علامت (☆ ۷ ☆) نشان میدهد که اینجاهفتمین مورد از موارد حذف شعر است و شعر محذوف را میتوان در جلد دوم از روی این شماره باسانی پیدا کرد.
- ۲ - يك یا چند نقطه در میان پارانتز نماینده آن است که در اینجا يك یا چند کلمه خوانده نشده است؛ چنانکه (. . .) نشان میدهد که در اینجا سه کلمه لایقراً مانده است.
- ۳ - علامت (ظ) در پاورقی نشان میدهد که کلمه یا عبارت مذکور، در متن بیقین یا باحتمال قریب بیقین نادرست بوده و باید چنان باشد که در پاورقی قید گردیده است.

بتاریخ ۱۵ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۴۳ اردوی کیهان پوی شاهنشاه اعظم، جهان شهر یار مکرم، خسرو ترک و عجم، حضرت سلطان فتحعلی شاه، السدی من ترب (۱) ساحة جلاله زینت (۲) الجباه در چمن مهر بان از مهال آلان بر آغوش تبریز قرار داشت. بنده ارادت آثار، مؤلف کتاب فصاحت دثار، اسیر سیر سپهر بوقلمون، ابن نجفقلی عبدالرزاق المتخلص بمفتون، بر حسب وعده قایم مقام صدر دولت روز افزون این کتاب مستطاب را مصحوب خود داشته بعزم شرفیابی حضور ساطع النور قبله عالم و عالمیان رایت استعجال از تبریز باردوی مینو مثال افراختم و آن جناب را در خیمه سپهر نمون چون آفتاب بر فلک نیلگون دریافتم. معتمدالدوله العلیه میرزا عبدالوهاب اصفهانی با قایم مقام صدر دولت میرزا ابوالقاسم فراهانی در گوشه خرگاه آسمان جاه ایستاده بودند و از نهایت آداب ملوکانه چشم بر شاه گشاده و دست بر دست ادب و لب بر لب خموشی نهاده، کتاب را چون نامه نیکبختان پیش بردم و بر دست دولت و صدر

۵- این مقدمه در صفحه اول نسخه خطی تحریر یافته و از خود مؤلف است.

۱- «ترب» مانند «نکت» جمع «تربه» است بمعنی خاک.

۲- «زینت» - ظ

جلال بدست دریا مثالش سپردم . پرسید این همان تذکره موعود است که بموجب فرمان ما تدوین و تألیف پذیرفته ؟ عرض کردم بلی . پس بمطالعه آن مشغولی نمود و در خواندنش دقت فرمود و بغث و سمین عبارتش دیده تأمل و تفکر گشود . بغایت بپسندید و عیبی درو ندید . از اتفاقات بیت عبدالله بیگ تفرشی «وفایی» تخلص بنظرش رسید :

هر آنکه درزند آن مه بمحرمان گوید

درش بروی کشایند اگر وفایی نیست .

فرمود این مضمون اندک تازگی دارد ، صاحب این بیت امروز کجاست ؟ قایم مقام عرض کرد که در خدمت شاهزاده احمدعلی میرزا بسر میبرد ؛ بنده عرض کردم که جوانی است درویش نهاد آزاده .

باز نظر بمطالعه کتاب مستطاب داشتند ، چشم مبارکش ببیت مشهور حسنخان طایر فتاد که درالسنه وافواه ظریفان آگاه دایر است :

در آنجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی

بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل ما را .

فرمود مضمون تازه‌یی یافته است . عرض کردم که سبک کلامش خوب افتاده و بیت را نیکو بسته است و از ادای مضمونش «بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل مارا» بوی امارت و شمیم شهامت میآید نه رایحه انزوا و فقر و مسکنت . فرمودند آری چنین است .

درین حالت با هم‌رهان اراده بیرون آمدن از مجلس همایون کردم ؛ معتمدالدوله وقایم مقام را فرمود فلانی نرود و در خدمت ما باشد و ما با اوصحبت داریم و چشم التفات بر حالش گماریم . بزرگ کوچک دل

که آفتاب‌بست آسمان ظل از درویش نوازی و کوچک‌دلی که شیوه و شعار پادشاهانه ایشان است پرسید که در چه کاری و زندگانی در چه شغل بسر آری؟ عرض کردم که کارم خدمتست، درین درگاه، و از شرافت آن پایه قدرم بر آسمان جاه، و مهر و ما هم برین دعوی دو گواه آگاه. فرمود آری باید چنین باشد. فرمود همانا در مصطفیٰ کمال چند روز درس خوانده‌ای و سبق سبقت بر اقران در خدمت استاد سخندان رانده‌ای. قایم مقام عرض کرد که از جمله تألیفات و تعلیقات و تدقیقاتش تفسیری است بکلام ملك علام که بآن قاعدهٔ پسندیده نوشته نشده است. نکات رنگین را با اخبار شیرین در یک رشته مرتبط داشته و کیفیت مذاهب مختلفهٔ اهل عالم را با ترجمه و اسامی قرآنی و مفسرین از عامی و امامی و اسامی متحدیان و ملاحدهٔ بی‌ایمان را که اعتراضات بمعجزات خواجهٔ دو جهان آورده‌اند از مسلمان و نصاری و یهود هر چه دیده و شنیده در افتتاح کتاب باز نموده و بحسن تدوین افزوده.

چون کتاب تذکره پسندش افتاده بود ادامت نظر بمطالعهٔ آن

فرمود، دیدهٔ شریفش باز ببیت وفایی افتاد:

نه تفقد کنی ببنده نه جور توجه نامهربان خداوندی!

فرمود این وفایی شعر را نیکو میگوید؛ عرض کردم دیوانش را تا حال ندیدم لیکن در تذکره‌ها ابیات از او پسند آمد و نگارش یافت. پرسید احوال معتمد الدوله را نیکو نوشته‌ای؟ عرض کردم بعلاوه در احوال آن جناب بفرمان شاهنشاه کامران قایم مقام فقراتی چند نگاشته که دل را نور و سینه را سرور بخشد. فرمودند آری رشحهٔ قلم قایم مقام

روح افزا و صهبای کلامش اندوه زدا است .

از بسکه نسخهٔ جدید مطبوع طبع سلطان سعید افتاده بود ساعتی کتاب را از کف بیضا مثال بر زمین نمی‌نهادند ، باز دیده بر صفحاتش داشتند . فرمودند « صفایی » تخلص کیست ؟ عرض کردم تخلص آخوند ملااحمد نراقی قدوةٔ فضالی عراقی است . بیتش را خواندن گرفتند :

مردمانم ساده پندارند و من در پی مه طلعتان ساده‌ام .

تبسمی فرموده گفتند فاضل جلیل الشان را مضمون بیت رندان پسندیدهٔ خردمندان نیست . کلماتی است که هیچگونه تأویل بحقیقت از مجاز و توریه و ایهام بر نمی‌دارد . بطبیعت فرمودند که این عقیدت بحقیقت از طینت آخوند دور است . اگر چه بیتی است که در عالم معنی پروری و عادت شاعری واقع شده اما بی ریب از آخوند عیب است . عرض کردم که بنده را در تحریر این بیت تذکره نویسان را متابعتی و حریفان ظریف را مطاوعتی لازم افتاد ؛ اما این بیت بی تأویل و احتمال معنی حقیقت نیست . فرمودند چگونه معنی کرده‌ای ؟ عرض کردم : مردمانم ساده پندارند یعنی اهل حقیقت از علمای ربانی مرا از زمرهٔ فقهای قشریه می‌پندارند و از ساده‌لوحی سطحی گویند ؛ پندارند که در پندارم و در خلایب مسائل حیض و نفاس گرفتارم و در مرآت خاطریم عکسی از نور طور حکمت و عرفان پر تو افکن نیست . اما چنین نیستم که پنداشته‌اند ، بلکه در پی عارفان عاشقم و با عالم ربانی که گمیت راه یزدانی است موافق . بمفاد :

دقتر عارف حدیث و جرف نیست . جزدل اسپید همچون برف نیست .

دلم از نقوش علایق جسمانی ساده و چشم دلسم بتماشای حظایر قدس
گشاده. از جمله سپید رویانم که در کنار چشمه کوثر از خون جگر
وضوساخته و درین دیر دودر دل ازوساوس و خطرات نفسانی پرداخته‌ام.
«در پی مه طلعتان ساده‌ام»، یعنی از زمره ساده دلانم که اکثر ایشان
بی ریا و ساده از نقش دنیا باشند و از اهل جنت المأوی، نه در پی تزویر
و نه از اقبال و ادبار دنیا دلگیر.

من وزاهد دوسیه کار جهانیم اما من بمی خوردن و از پی^(۱) تزویر شده‌ام.
ساده از حیل ساز و پرنقش از معرفت طرازی، چنانکه گفته‌اند:

دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت

دامن کشان بسندس خضرند و عبقری.

چنان قمر چهرگان ساده‌اند که:

روی زمین بطلعت ایشان منور است

چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری.

اگر (...) بعالم ممکنات کنند از تابش رخسار ملایک آثار ایشان ذرات
هوا را ماه و آفتاب سازند و از خود جز بخدا نپردازند.

اگر از فروغ و رویش بفلک رسد شعاعی همه ذره هوا را مه و آفتاب بینی
و نیز عارف شیرازی راست درین معانی:

بر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگرده منصب صاحب‌جاهی.

سلطان درویش دل که در طریق خداشناسی منازل قطع فرموده است

باین معنی تحسین فرمود و تبسم کرده گفتند: شاهد مجاز را بگلگونه حقیقت چهره آراستی و آخوند را حفظ الغیب منظور نموده بتأویلات کلامش برخاستی چنانکه خواستی. عرض کردم که بیت دیگر آخوند نیز خالی از ملاحظت حقیقت نیست چنانکه گفته‌اند:

در میکده زان شدم صفایی کاین مدرسه منزل عوام است .
 طلاب مدارس را بینی که از زحمت عوامل شیار گریخته و در کنج
 حجره مدرسه بکتاب تصریف میر و عوامل آویخته . نه او را ترقی
 در نهاد و نه در صبح ازل در نهادش استعداد . منازل طی کند ، همان در
 قدم اول مراحل بسپرد ، هنوز در دیدن واحد احوال از دهات برای درك
 بدیهیات آمده ، هر مدرس که برای تقریر ابیاح ابواب امتنان گشاده
 او در برابر کتاب ابواب الجنان نهاده .

باری در آستان آسمان جاه در ازاء این خدمت خلعتی و انعامی
 ضرور و جایزه‌یی جایز بود . حکم قضا مضا بامضا پیوست که فرامین
 متعدده بهر يك از شاهزادگان صادر کرده که هر کدام نسخه‌یی از بن کتاب
 فصاحت ارتسام برند و یکان یکان سوی انعام و احسان خود فلانی را
 کم از صد تومان انعام نکنند . کرده است دهد این هوس آسود گیم بس .
 از خلعتخانه خاص جبهه‌یی که جنة واقیه حوادث بود عطا رفت .
 خلعت سلطانی را زینت پرودوش افتخار خود کرده از اردوی فردوس
 مثال بکلمه ملال خود باز آمدم . گویی خوابی بود یا خیال . الحمد لله
 علی الملك المتعال فی کل الحال .

تذکره مسمی
به
«نگارستان دارا»

بسم الله الرحمن الرحيم

طراز نگارستان دارا و طراوت بهارستان دلارا از حمد صانعی
است ، جل شأنه ، که دست قدرتش شانه کش طره بهشتی پیکرانست
و سروش الهام آورش همدوش ضمیر معنی پروران ؛ جسم خاکی از
لطف عامش پیرایه جان یافته و روان افلاکی از فیض خاصش با خود
یکجهان شوق نهان دیده . دلی که مهرش نوزد بچه ارز و سری که
بر آستانش نساید بر تن نشاید . زبان را آرایش از نام اوست و جان را
آرامش از کلام او . بیت :

هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به .
مقر بانش پیغمبر اند ، بر گزیده ایشان پیغمبر آخر زمان ؛ که مقامش
محمود است و روانش را از ما خاکیان صد هزاران درود . سلام بی حد ،

نثار بارگاه شاه ایوان ولایت و ماه آسمان امامت و وصایت .

شعر :

وله جلالٌ ليس فوقَ جلاله الاّ جلالُ اللهِ جَلَّ جلالُه
 خاك از نور پاك چه گوید و چشم اعمی جز گرمی از آفتاب
 جهانتاب چه جوید ؟ صلوات مسكينة النفحات، تحفه ضرایح مقدسه و
 مضاجع مطهره اهل بیت و آل و اولاد اوباد ، تا خم شود طره شمشاد از
 باد و شوق نظاره گل آورد بلبل بیدل را بفریاد .
 اما بعد در بهارسال همایون فال هزار و دویست و چهل و يك
 هجری که رایات جلال شاهنشاه بلند اقبال ، لمؤلفه :

خدایگان شهبان آفتاب جاه و جلال

که ختم گشت زیزدان برو جلال و جمال

ستوده فتحعلی شه که شد سپهر بلند

بیای راهسپاران در گهش پامال

شپهر جود و سخا آنکه روزبخشش وجود

فشاند حاصل دریا و کان چوسنگ و سفال

جهان عزّ و علا آنکه ذات پاکش را

بیافرید خدا و نیافرید همال

مرابع سلطانیه را مراتع ثمانیه فرمود حسب فرمان فلك مطیع جهانمطاع ،

ولیعهد دولت عظمی ، آفتاب خلافت کبری ، لمؤلفه :

نایب السلطنه عباس شه آن جان جهان

که وجودش به جهان مایه امن است و امان

تابسویش نگری جلوۀ جاه است و جمال

تابکویش گذری عرصۀ خلد است و جنان

بنده شاه جهان تاجورانش بنده

چاکر داور دین داد گرانش دربان

مشول بار گاه شرف دریافت . مزاج شریف ولیعهدرا در آن اوقات عارضه روی نموده بود ، از سعادت لقای شهریار و میامن دیدار خجسته آثارش ناخوشی زایل و مزاج باعتدال مایل آمد . چون در آن مرغزار فرحزا زمان توقف موکب جهان آرا انقضا یافت همت ملوکانه عنان انعطاف بتختگاه خلافت تافت، حضرت ولیعهد نیز بمرکز دولت خرامید . بنده قدیم شرایط بندگی و تسلیم را تقدیم کردم . بزبان گوهر افشان فرمودند روزی خداوند گارا اکرم ، شاهنشاه معظم سخن از غث و ثمین (۱) کلام موزون میفرمودند ، بزبان الهام بیان حضرت اعلی گذشت که چنین خواهش میفرماییم که نکته شناسی در شرح حالات و عرض مقالات موزونان عصر کتابی ترتیب دهد . روایت بدرایت کند نه بحمایت ، عقد منظوم آرد نه حقد مکتوم ، اوصاف بانصاف شمارد ، اطناب باسهاب بدل سازد ، اغراق و اطرا رها کند ، مهر و کینش باعث نفرین و آفرین نگردد ، در مساوات مراعات کند ، آشنا و بیگانه را یکسان شمارد . حضرت ولیعهد فرمودند که ما نام ترا بردیم و عرض کردیم که بدین صفت که قبلۀ عالم و کعبۀ امم میفرمایند فلانی را دانیم ، که همه تن دلی است بی حرص و بخل، و جانی است بی کبر و کین، شیوۀ تسلیم و رضا

دارد و خلقی چون آب خزان بصفا . از اینای زمانش طمعى دامنگیر ،
 واز خوب و زشت غبارى بر حاشیة ضمیرش نیست . اکنون قدرت در
 بنان و فکرت در بیان آر ، ادهم قلم را بدست رایض خاطر بسیار و درپی
 تألیف باش . ع : بیهده منشین قلمى می تراش .
 عرض کردم که ای حاصل آرزوی من وای انتهای طلب و جستجوی
 من ، بیت :

کیستم من که بران خاطر عاطر گذرم

لطفها میکنی ای خاکِ درت تاج سرم

درین حضرت من بنده سراپا عیبم و بسته زحمت شیب و دیده دوخته
 بواردات غیب . بخت بخشم رفته را بامن نظر است ، هر عیب که سلطان
 بپسندد هنر است . سالهاست که درین آستان بوده ام و نقاوة شادمانی
 و صفاوة زندگانیم چون شب شباب بشتاب گذشته . دل از بقیة عمر
 بی حاصلم مالال دارد و پیری سر هوشمندم بکمند خواب آرد ، مگر
 التفات ولى نعمتم جوانی بخشد و رحمت و رأفت خداوند گارم نعمت
 شادمانی دهد ، که اندوه زمانه را کرانه نمى بینم و جهان را جاودانه
 نمیخوانم . اکنون بتوسط جمع اسباب و شرط حیات ، عزمم را درین
 خدمت شتابست و دلم را توقع حسن المآب . ازمن که رنجد ، که خامه ام
 جواهر کلام را بمیزان انتخاب سنجد . چون صرّاف را شاهین انصاف
 طیار گردد در محك امتحانش زر خالص و مغشوش پایه عیار گیرد ،
 عشوة آهن نقره آلود و جلووة مس زراندود در میانه ننگند . استقامت
 بازو شرطست نه اغماض از عدالت ترازو . نقطه انتخابیم در صفحه تمیز
 نصّ است و طبع مشکل پسندم بر خاتم شعر شناسی فروزنده فصّ ؛ اگر

نکته پروران آگاه و خداوندان فضل و جاه قضیه «من صنف فقد استهدف» را کار بنه‌ند و بر من و کار من بخندند عذر من بنده در مقابل اعیان و صدور «المأمور معذور» است. بیچاره مؤلف و مصنف را استرضاء خاطر چندین خلائق که مختلف الطبایع و الخلائق و السلایقند، عظیم مشکل و صعب دشوار می‌نماید. بیت:

گاه ولی گوید هست او چنان گاه عدو گوید هست او چنین
او ز همه فارغ و آزاد و خوش چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
اسکات و الزام عیب جویان و نکته گیران عهد در عهده اهتم حضرت
جهاندار است و نواب ولیعهد کامکار.

بالجمله این ایورین ملوکانه و شاه‌نشین پادشاهانه را همسعی به «نگارستان دارا» گردیم. مراعات اسامی بترتیب حروف تهجی است، مشتمل بر نگارخانه خمسه:

نگارخانه اول شاه‌نشینی است که پاسبان با مش مرینخ و زحل است، نشیمنگاه شاهنشاه کامکار، خاقان روزگار است.

ایوان دوم (۱) خاصه احوال و افکار ملکزادگان و معدوهی از امراء عظام؛ و در احوال شاهزادگان تقدم سنی منظور شده نه ترتیب حروف تهجی و در امر مراعات تقدم مکانی نموده شده.

سیم ایوان (۲) و احوال مقربان شاه و شاهزادگان و عهده‌داران دربار ایشان و فضلا و امرا و ادباء (۰) و اقوال امینا و وزرا و مستوفیان و منشیان و ارباب قلم و بار یافتگان در خدمت شاهزادگان.

مخانه چهارم (۳) در احوال شعراء هر دیار و موزونان هر بلد. از شعراء

(۱) - مقصود نگارخانه دوم است.

(۲) - مقصود نگارخانه سیم است.

(۳) - یعنی نگارخانه چهارم.

طبقه اولای معاصرین مثل آذر و مشتاق و عاشق و غیر ایشان که پیش ازین عهد همایون وفات یافته اند چون تذکره نویسان عصر احوال و اقوال ایشانرا نوشته بودند ، مؤلف نیز متابعاً لهم آن جماعت را از قلم نپنداخت .

در آستان نگارستان دارای بیهمال (۱) مقام مؤلف شکسته بال است ، که معمار این ایوانین بهشت آیین است ، وهو ابن نجفقلی عبدالرزاق . و مراعات تحریر نظم از هر کس بسه لغت شده است : ترکی و فارسی و عربی و غالب اشعارش فارسی است .

ایوان اول (۲)

اینه خانه خاص صورت نمای حضرت شاهنشاه است خلدالله ملکه و سلطانه

خاقان

بِالله ما هذا الخبير بالله ما هذا الخبير
 هذا الذي تصفونه ملك كريم اوبشر
 من ذا الذي في الخافقين هو المليك المقتدر
 و هو العزيز المستعان المستغاث المنتصر
 هو سيد الشرقين و الغربين من بحر و بر
 و مقدر الاقدار في الاقطار من نفع و ضرر
 و ابو الملوك السادة الطهر الميامين الغرر
 و ابن الخواقين القروم القادة الغر الزهر

(۱) - مقصود نگارخانه پنجم است .

(۲) - مقصود نگارخانه اول است .

مِنْ آلِ قَاجَارِ الْكِرَامِ أَوْ لِي الْمَهَابَةِ وَالنَّخْطَرِ
 خَلْفَ بِهِ بَيْنَ الْوَرَى تَرَكَ بِنَ يَافِثَ مَفْتَحِرِ
 مَلِكِ الْمَمَالِكِ وَالْأَرَائِكِ وَالْمَلَائِكِ وَالْبَشَرِ
 مِنْ حَبِهِ دَارِ النِّعِيمِ وَبَغْضِهِ نَارِ السَّقَرِ
 وَفَضَاؤُهُ سَوْقَ الْقَضَاءِ وَقَدْرُهُ فَوْقَ الْقَدْرِ
 وَسَخَاؤُهُ سَكْبَ السَّحَابِ وَسَيِّبِهِ صَوْبَ الْمَطَرِ
 وَ إِذَا تَبَسَّمَ ضَاحِكًا فَالْوَرْدُ يَبْسُمُ عَنْ زَهْرِ
 فَكَأَنَّمَا يَاقُوتُهُ تَفْتَرَعْنَ عَنِ عَقْدِ الدَّرَرِ
 لَكِنْ إِذَا سَخَطَ الْعَدَى فَتَحَالَهُ لِيثَازَرُ
 وَ إِذَا تَنَمَّرَ بِالْعِتَابِ فَكَلِّ جِلْدٍ مَقْشَعَرٍ
 فَإِذَا تَرَحَّمَّ بِالْعِبَادِ فَكَلِّ ذَنْبٍ مَغْتَفِرٍ
 وَ تَهْزِ (١) آمَالَ الْوَرَى هَزَّ الصَّبَاغْنَ الشَّجَرِ
 سَاسَ الْمَمَالِكِ وَالْمَلُوكِ إِذَا نَهَى وَ إِذَا أَمَرَ
 مِنْ كَوْنِهِ مَعْنَى وَ أَكْوَانِ الْوُجُودِ هُمْ الصُّورِ
 وَ كَلَامُهُ مَلِكِ الْكَلَامِ وَ فِكْرُهُ رَبِّ الْفِكْرِ
 مَلِكِ الصِّحَافِ وَالصَّفَاحِ إِذَا سَطَاوَ إِذَا سَطَرَ

يدع المعانى الجَمِّ في لفظٍ مفيدٍ مختصرٍ
 في اسطرٍ ضاهى سواه العين او كحل البصر
 وكواكب يطلعن في جنح الظلام المعتكر
 و صفائح يشرقن في ظلم القتام اذا انكدر
 ان فاه فاه بمعجز فاش و سحر مستمر
 من عنده علم الكتاب و سر آيات السور
 و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر
 ان كان شعراً شعراً من قال شعراً ما شعر.

سلسله نسب خسرو عجم و عرب منتهی بقاجار است و قاجار پسر سرتاق
 و سرتاق پسر سابانویان و سابا از جلایر و جلایر از نیرون و نیرون
 از اصل شعبه چنگیز خانست . و سابانویان از نزدیکان و محارم چنگیز خان
 بود ، نوبتی در یکی از اسفار کوچ و حرم چنگیز خانرا بمنزلی میبرد ،
 در راه یکی از خاتونان حرم را درد زادن گرفت ، پسری از وی متولد
 شد ، چون در سر کوچ لباسی درخور کودک حاضر نبود سابانویان بدن
 آن طفل را بعمهر آرد جو گرفت . چون بمنزل رسانید چنگیز خانرا
 این خدمت بغایت مستحسن افتاد ، نام آن کودک را جوجی گذاشتند و
 جوجی در لغت مفعول نو رسیده و نو آمده را گویند و جوجی از پسران
 چهار گانه چنگیز خان بوده که یکی از قوایم اربعه تخت سلطنت است .
 بالجمله نسل قاجار که از سرتاق بود در جرجان و هازندران

و استرآباد و نیشابور منتشر شد و آن طایفه بفرمانروایی آن حدود مسرور و مفتخر شدند . و شیخ حسن نویان خواهر زادهٔ غازان خان و پسرش سلطان اویس ممدوح سلمان از جلایر است و قاجار از جلایر و آن طایفه در مرور قرون و ادوار در حدود ایران و دول مختلفه و فترات و ظهور پادشاهی قبایل متنوعه بحشمت و شهامت زیسته‌اند .

فتحعلی خان قاجار جدا اعلای اعلی حضرت جهاندار که این حضرت با اسم او مسمی است پای در دایرهٔ فرمانروایی نهاد و دست بهنر نمایی گشاد . بعد از او حضرت محمد حسن خان خلف رشید آن شهید در ایران بپادشاهی برخاست و مسند دادخواهی بیاراست . و بعد از آن پسرش خاقان مغفور محمد شاه پای بر دست سلطنت گذاشته تاج شاهی بر سر نهاد و اکنون قریب صد سالست که پادشاهی درین سلسله است و گر گ چون شبان مهربان بر کله و کتّان از ماه ندارد کله .

چون خداوند معبود و کردگار و دود خواست که عرصهٔ جهانرا بفر وجود سعادت آموذ سلطانی عاقبت محمود هم ازین سلسلهٔ والا نورو نوا و تازگی وضیا بخشد و روزگار کهن و دهر ریمن را از فتنه ایمن و اطلال و دهن را رشک گلشن و زمین را غیرت گلزار ار من سازد و معمورهٔ بلاد از عدل و دادش وادی ایمن گردد ، در شب پنجشنبه هیجدهم شهر شوال سنه هزار و صد و هشتاد و پنج هجری از صلب حسینقلی خان بن محمد حسن خان دارای داد گستر ، بر ازندهٔ دیهیم و افسر ، فر ازندهٔ اعلام ظفر ، الملک العادل و السلطان البازل ، ابوالملوك ، شیخ السلاطین ، قهرمان الماء و الطین ، ابو الفتح و الظفر و العلی ، السلطان

فتحعلی شاه خلد الله ملكه و سلطانه ، ع : بطالعی كه تولا كند بدان تقویم ،
قدم بعالم وجود نهاد . بیت :

ماهی از اوج شرف زاده خورشید کمال زاده الله جمالا بجهان داد جمال
گلبنی انبته الله نباتاً حسناً برد مانید سپهر از چمن جاه و جلال
از پی خواب گهش در ازل آراسته شد مهد پیروزه افلاك بانواع لال .
تاج کیخسروی سر بگردون سود و تخت کاوسی پایه رفعت باسماں برد .
کیوان بلند ایوان از اسطرلاب آفتاب ارتفاع طالع خجسته مطالعش
میگرفت و عطارد بصفحه تقویم ماه می نگریست . ع : شحنة پنجم كه
ترك انجم است ، بر گلوی جدی و حمل برای قربانی خنجر میکشید و
مشتی از جرم مهر و ماه برای تارك مبارکش افسر مرصع میساخت .
ناهید از رقص نشاط در قصر انبساط نمی آسود . غالیه سای نسیم سحری
هر صباح و رواح دفع عین الكمال را سپند انجم در مجمره زرین آفتاب
می سوخت و عزایم خوانان قضا و قدر بر بازوی دولتش آیه و ان یکاد
می دوخت . لراقمه :

فی یوم میلاده کانت قوابله
علقن فی عنق الجوزا تمائمہ
چون سر و قدش در گلستان سلطنت سر کشید سلاطین سلیمان تمکین
رخت در سایه دولتش کشیده آر میدند . خاقان مغفور که عم مهر بانس
بود آن حضرت را از جان دوستتر میداشت و تساج ولیعهدی و افسر
نیابت سلطنت بر تارك مبارکش گذاشت . و اگر تبجشم رکاب کرون (۱)
سای جهان گشایی کرد و بسر تازیانه قهر و صلابت فرمانروایی فرمود ،

و اگر چون قهرمان زرین چنک آفتاب تاختن آورد و یا براق عزمش از غرب تا شرق چون برق شتاب گرفت، و اگر سرها بتیغ بر درود، و پس از رنجهای دراز گنجها بر گنجها وزرها بگوهرها بر فرود(۱)، از سعادت طالع این دارای عدل پرور و از یمن نام نامی این خسرو داد گستر بود. ملک سلیمان فارس و سواحل بحر عمان را که بوسعت فضا و نزهت هوا مشهور است بتوقف حضرتش معین و مقرر فرمود. گاهگاهی برای تجدید عهد جهانداری و هوس دیدار جهاندار خدمتش را از شیراز بدارالخلافة آوردی؛ چون اوقات ملاقات و انس و محبت و القای وصیت سلطنت بسر آمدی باز بمقرشو کتتش روان فرمودی. چون قضیه ناگزیر خاقان شهید در قلعه شوشه حادث گردید رایت ظفر طراز از شیراز بدارالخلافة در اهتزاز آمد و صادق خان شقاقی را که طالب تاج و افسر شده بود شکست داد و در بیست و چهارم ربیع الاول یونت ٹیل خجسته تحویل سنه هزار و دو بیست و دو اوزده هجری (۱۲۱۲) در تختگاه ری پای بر تخت کی گذاشت و افسر را از سرزید داد و فر و قدر فرقدان بشکست، مبشر رحمت و مبشر رأفت ابواب سرور بر چهره عالمیان گشاد. امروز سی سالست که روزگار بفر سلطنت جهاندار آراسته است. صاحب دلان دانند که آنحضرت پادشاه بیست درویش دل و آفتاب بیست آسمان ظل. جسم خستگان را روح و کار فرو بستگان را مایه فتوح است. آنجا که پای سطوت فشارد پراکنده بر سپهر شعله جحیم، آنجا که دست جود بر آرد جهان غرق ناز و نعیم است. بر تخت هر صبح عرش معظم؛ بر

صدر سلطنت عالم جان و جان عالم است. از عهد جهان کدخدایی کیومرث تا این زمان پادشاهی باین وفور دولت و کثرت اولاد و عدت احفاد و افزونی خدم و حشم قدم بر تخت جم نهاده است. آنقدر عمارات در بلاد محروسه بر پا شده است که شماره آن خدای داند، و آنقدر در احترام علما و دانشمندان کوشد که مزیدی بر آن متصور نیست. لراقمه :

از تو تخت بر خویش بالدمی	ز دست و دلش بحر نالد همی
دل و دست او کان و دریاستی	چو دریا ببخشش تواناستی
اگر کان و دریاست در مهر و ماه	ندیدم گهر بخش چون دست شاه

ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء. اخلاق ملوکانه و اوصاف پادشاهان عاش با مداد مداد و خامه در نامه نگنجد و بار بر و جودش را ترازوی سپهر نسجد. سی هزار تومان قرض معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب نشاط از یک جنبش آستینش ادا شد. حاجت مستمندان دوران از یک اشاره ابروی احسانش روا میگردد. با وجود کثرت شاهزادگان و دامادان و نوادگان و اولاد اولاد و اقتدار و اختیار و فرمانروایی و ملکداری ایشان در اطراف آفاق هیچکدام را این معنی بخاطر نمیرسد که بی رضای همایون قدمی نهند یا دمی بهوس خلاف آن حضرت نفسی کشند. اگر چه در ظاهر از حلم و کم آزاری آن حضرت در جهان آوازه ایست اما سیاست و رعب باطنی آن حضرت در دلهای شیخ و شاب و عموم شاهزادگان و اولاد اولاد عزیز و ملکزادگان که معنی «اولاد نا اکیاد نا» در آنها برامتی ظهور کرده رسوخی تمام دارد. اگر اشارتی بسیاست و تأدیب شاهزادگان و اعزّه اولاد امجاد رود فرّشان زحل شان و سرهنگان مرتیخ صلابت

با کُنده و پالهنک و زنجیر ایستاده اند. گردن شاهزادگانست و زنجیر، و مقام ملوک است در کنج زندان دلگیر. با آن شوکت و عظمت و تخت و تاج هر روز از بلاد بعیده حصول و وصول باج و خراجست و ورود ایلچیان اطراف در خدمت صاحب تخت و تاج. امپراطور روسش تخت بلور فرستد و پادشاه انگلیسش خزینه موفور و مرثده بهجت و سرور میرساند و پادشاهان بر اطراف حریم جلالش طواف آرند. رقت و رأفت قلبی بر تخت سلیمان که از حال موری ناتوان پرسد و از فقر و ملال پنهانی اهل حال تفتیش آورد و مرهم ریش فرستد و تریاق نیش از خزانه بیکرانه خویش بشاه و درویش دهد. و از قوت طالع بلند و بخت ارجمندش چه گویم؟ ماشاءالله! اگر کاری از امور مملکت بینهایت دشواری پذیرد و طره لیلای مصلحت ملکی عقده تعسر و کره مالاینحل گیرد ناخن بخت خدا دادش بآسانی گشاید. کدام یک از پادشاهان قاهر و قادر را از پیشدادیان تا پادشاهان صفویه و نادر این خصال و اخلاق و این رحمت و فتوت و این بخشش و مروت بوده که بساعت حیرت همگنان و سبب تعجب خردمندان گردید. حسن خلقی بر سریر سلطنت که هیچ پادشاه را میسر نیست، وهوش و ادراکی در قاعده جهاننداری که هیچ دولتیاری را مقدر نگردیده. رأفتی مقرون بمهابت و رحمتی معجون بصلابت، و سلامت نفسی افزون از حوصله ابرار و احرار که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشه نشینیده. قهرمان قهر و مرزبان مهرش در مصطفی عدالت و صفت سخاوت نشسته است. اکنون زیاده از بیست سالست که راهزنی از مکمنی و دزدی از روزنی گرفتار کمندی و اسیر بندی نمیگردد.

جلال دانش از بیکاری در تب و خزینه دارانش از سنجیدن زر در تعبند .
لمؤلفه :

تا جهانست جهاندار جهانداور باد هر دم از غیب بکارش مدد دیگر باد
ایزدش یاور و دولت مدد و بخت رهی فلکش بنده در گهملکش چا کر باد

در زمان سلطنت عم اکرم ، برازنده تخت جم را قرار در ملک
سلیمان فارس بود ، همه سواحل عمان عاری از عمان . در فصل بهار
از اهتزاز صبا و قطره افشانی سحاب گوهرزا کوه و دشت شیراز غیرت
کارگاه طرازی شد . حضرت کیهان خدیو بالتماس ندما و اقتضای آب و
هوای آن ملک بهجت افزا از فطرت بلند و وزن غریزی گاهگاهی بیتی
موزون میفرمودند . هنرمندان دانند که وزن غریزی در طباع ملوک
زینت است و در فطرت علما و ادبا و حکما و دانشمندان دولت است .
حضرت سایه خدا را که اخلاق ملوکانه کاملست و پادشاهی صورت و معنی
حاصل ، آن حضرت را گفتن شعر شعار نیست بلکه از ذکر شعر و کلام
موزون که بر زبان مبارکش میگذرد شاعران و ادبا و خردمندان را مایه
افتخار و پایه اعتبار حاصل است . جهان شهریار بهمه فنون هنر آراسته
است ، چرا طبع هنر پرورش از حلیه وزن طبیعی پیراسته باشد ؟ در هیچ
کمالی شبیه و نظیر ندارد ، چرا در مراعات نظیر و سنجیدن قافیه
بی وقوف باشد ؟ حسن کلام عمده معجزه سیدالانام است ، بزبان پیغمبر
بنشر جاری شده و بزبان اهل هنر بنظم آمده . دیوان شاه مردان و اشعار
شاه شجاع مظفری از تازی و دری و ابیات سلطان اویس و دیوان شاه
اسمعیل صفوی و نظم طغرل کوچک و سلطان ملکشاه سلجوقی و ابیات

علما و فضلا و حکما و عرفا مشهور و مشهور جهانیان ، و کسی این هنر را انکار نتواند کرد در جهان . بالجمله این نگارستان دلفریب ، که بفرمان شاه شاهان یافته زیبِ ترتیب ، کلام بهنجار صاحب تخت و تاج افسر این کتاب و زیور این نسخه مستطاب است . و بر عایت تیمن بچند بیت اکتفا رفت، و گرنه دیوان پادشاه کامران همه انتخاب است .
فی القصیده :

عدل ضعیف پرور عاجز نواز شاه

عصفور را بچنگ عقاب آشیان دهد

گر بهر منع عاشقی و ترک دلبری

فرمان بحسن و عشق ز حکم روان دهد

نه طره دلی ز کف عاشقی برد

نه عاشقی دلی بدو زلف بتان دهد

و در حقیقت این مضمون مضمونی است تازه که باین طرز هیچ یک از اهل معنی زبان نگشاده اند . و در هنگام توجه بخراسان فرموده اند:

جان بکف بهر نثار کوی جانان میروم

تحفه ام پای ملخ نزد سلیمان میروم

از سر کویش نبردم حاصلی جز دردسر

پاک دامان آمدم آلوده دامان میروم

و پایه این شعر بسیار بلند است و سوای معنی مجازی او معنی حقیقی و عارفانه او پسندیده است ؛ چه جوهر روح مجرد که از عالم بیرنگی افاضه بدن عنصری میشود از نقوش و آرایش عالم جسمانی و

علائق نفسانی رنگ پذیر میگردد و در وقت عود بوطن اصلی سالک، عارف را ازان آلودگی جز دردسر حاصل نیست و هنگام توجه بعالم قدس، هر چند پاک جان باشد، آلوده دامان میرود؛ چه نفس بشری دارد و تجرد عالم ملکیتی را ندارد الا ما شذ.

رزق عالم را کف جود شهنشه شد کفیل

بر سر خوان کرم خواندند ومهمان میروم

کوی تودار الشفای خسته و من دردمند

مبتلای درد عصیان بهسر درمان میروم

چون سیاوش خون مظلومان عالم ریختند

سوی تر کستان ازان چون پوردستان میروم

گرچه نبود تاب مهجوری زدر گاهت ولی

از برای انتظام کار ایران میروم

بسکه شوق کعبه کوی تو دامنگیر شد

زیر پایم گر بود خار مغیلان میروم

با شهاب نیزه و خورشید تیغ جانستان

از برای رجم دیو و دفع شیطان میروم

تا کنم کشت امید دوستان را بارور

گوهر افشان در رهت چون ابر نیسان میروم.

نگارخانه دوم

مزین بوجود شاهزادگان عظام و بعضی از امرای کرام :

دولت ، خسروی ، شوکت ، عادل ، والا ، شاپور ، دارا ، نواب امام
ویردی میرزا ، محمود ، همایون میرزا ، خاور ، بیضا ، جهان ،
احمد ، حشمت ، سرور ، ضیا ، طغرل ، شوکت ، عزت ،
حاجب .

دولت

اکمل اولاد شاهنشاه عالم پناه ، ملکزاده هوشیار و آگاه مرحوم
محمدعلی میرزاست . زینت بزم ، برق جهانسوز رزم ، اسکندر جاه ،
فریدون دستگاه ، دررسوم بزرگی بیمثال ، درقانون خسروی بیهمال ،
در شجاعت و سخاوت رستمش کمترین غلام ، حادثش کمترین خدّام .
در دارالدوله کرمانشاهان بناهای محکم بنیان سر بایوان کیوان بر
افراخت که تمامی با صفا و روح افزا بود . عزمی و حزمی و رزمی و
بزمی داشت . نکته پرداز و نظم طراز ، گنج ندمای بزم آرا ورنج دشمنان
کوه فرشابود . هر که روی بردش آوردی و تکیه بر کرم مهر گسترش
کردی از حال او بخوبی باخبر بود و در اندک وقتی ازین همتش سر
باختر میسود . چاکر پرور ، مهر آور ، سخندان و چرب زبان . اول
حسب الفرمان خاقان جمشیدشان فرمانفرمای قزوین و درثانی بدارایی
ولایت کرمانشاهان و همدان و لرستان و خوزستان و فیلی تعیین شد .

گاهی دستبردهای دایرانه و تطاولهای مردانه از طرف بغداد بدولت آل عثمان میزد و پاشایان آنجا را شکستهای پی در پی میداد. نوبتی سلیمان پاشای بغداد با بیست هزار کس و توپخانه و لشکر واستعداد بعزم جنگ بخاک ایران پانهاد و چندانش غرور در سر بود که میگفته است بهمین عزم تسخیر ایران خواهم کرد. شاهنشاه در رکاب ملکزاده لشکرها برانگیخت و دولتشاه بیک حمله از دولت شاه سلك جمعیت اورا ازهم ریخت و سلیمان پاشا در دست غازیان معرکه آرا در مهلکه هیجا گرفتار گشته بخدمت شاه شاهانش بردند. مدتی در دار الخلافه طهران پاداش کبریا و بسزای کزافه و خودنمایی خود محبوس بود تا از سلطان روم و فضلی آن مرز و بوم و مجتهدین و علمای عتبات عالیات درباره اش شفاعتی رفت؛ اعلیحضرت شاهنشاه بقیصر روم منت نهاده او را مرخص فرمود. و سالی نیز آن مرحوم را بجنگ روسیه تعیین فرمود و نوآب ولیعهد و دولتشاه هر یک از طرفی اقدام بغزا و جهاد کردند و آن مرحوم ایلات اطراف گرجستان را تاخته و لوای نصرت آخته بایروان برگشت و برادران یکدیگر را در آنجا ملاقات کردند. و در سفر آخر نیز لشکر بر سر بغداد کشیده عسکر روم را شکست داده در حین مسراجعت مریض شده در حوالی طاق کرا ببهشت اعلی خرامید، روزگار از مرگ کرا رانید. ع: دنیا چه کرا کندمشوش بودن. باری از واقعه جانسوز محنت اندوزش خواجه خسروان و اخوان و اهل حرم پادشاهی و فرزندان و بازماندگان را غره غرای سلطنت از سحاب عزا مکدر گردید.

بیت :

شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
 اکنون پسرش همدرد حسین میرزا دیار کرمانشاهان را مالکست .
 و از مرحوم دولتشاه دیوانی در میان است ، و این اشعار از دیوان فصاحت
 بنیان اوست . در قصیده گوید :

سر ز رخت هر که تافت تیغ تو اش سر فکند
 جان بر رخت هر که باخت زندگی از سر گرفت .
 چنان بکوی تو دل بی حساب ریخته است
 که وقت جود بیزم خدایگان گوهر .

غزل :

تو بدان دل که من از مهر تو بر دارم دل
 من بر آن سر که پهای تو فشانم جانرا .
 از جرم بنده خواجه ما در خجالتست
 و ز خواجه نیست بنده خجل این چه حالتست .
 پسندم هر چه صیادم پسندد
 جز این کز دام آزادم پسندد .
 نالم ز جفای تو و دارم بدعا دست
 کان ناله مبادا که اثر داشته باشد

خسروی

نواب محمد قلی میرزا است ، از شاهنشاه عالم ملقب به «ملک آرا» است .

فرمانفرمای طبرستان ، والی مازندران بهشت نشان ، خصال نیکش فراوان ، ماه ایوان و میر میدانست . در آن مملکت که محسود ملک جهان است ، قانون داد معمول میدارد و همّت برخشنودی بزرگک و کوچک میگذارد . لطفش عام و مرحمتش تمام وبخوی نیکو وعادت دلجو کدخدای جهانست. صبا گوید:

زبان نرم و دل گرم ورخشمگین روان مهربان و دل آذرنگین (۱)
مرزمازندران بسبب وفور غلات و ارزانی نه مخارج دارد و نه مداخل ، رنج بی زری میبرند و گنج زر نتوانند که نهند . الوان نعمت در انجا فراوان و لباس اهالی آنجا از صغیر و کبیر شال مازندرانی و کتّان است .

شنیدم که تذکره‌یی در احوای شعرای اولین و آخرین نوشته است و مسمی به «یخچال» است، بنظر نرسید . و در شهر ساری باغی ساخته است که بهشت برین را ازو بر دل داغست ، و شاهزاده خود مصلح و عاقل و فرزانه و محبت انگیز در میان برادران .

و این چند شعر از ان جناب مسموع شد . در قصیده گوید :

از آفتاب خود وزمر یخ تیغ جوی از چرخ تو سن وزمه نورکاب خواه .
مران بیگانه وارم از در خویش که این بیگانه روزی آشنا بود .
بحال خسروی میسوزدم دل که یک جان دارد وجانانه‌یی چند .
من خود آلوده دامنم ز چه رو منع رند شراب خواره کنم .

شوکت

نواب محمدتقی میرزااست . معدن جود وسخا ودربای بذل و عطا ،

بحر وفا، کانِ صفا، روح مجسم، باعث نازش عالم، بازیردستان رعایت
 بزرگی کند و با بزرگان اخوان شیوهٔ ادب مسلوك میدارد. یوسف
 اخوان و عزیز با تمیز برادران، فراخ حوصله و جلیل القدر و خیر خواه،
 و عشرت پسند و خوش گذران و عاقل و هوشمند و آگاه. در بزم و رزم
 دشمن مال و دشمن مال. بلند قدر و سلیم القلب و دولت مند و مالدار و
 صرفه دان و با وقار و تمکین و صاحب دلانرا طالب و برادران بصحبتش
 راغبند. ساخت بر و جرد و مضافات آن از فروغ چهره اش رشك خاوران
 و این ابیات ازو در میان:

قفس خوشتر مرا از گلشن آید ز آنکه اندروی

گهی خوشوقت دارد از نوید قتل صیادم.

بی بها آمد ز اول نرخ کالای وفا

یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است؟

ظلّ سلطان و پشاه متخلص به «عادل»

با نواب ولیعهد دو آفتابند از يك برج و دو گوهرند از يك درج .
 دو شمشیر برنده از يك نیام دو شاهین پرنده از يك کنام
 دو تابند^(۱) شید از یکی آسمان دو باز سپید از یکی آشیان .
 باروی افر و خسته و رایت افر اخته فر^۲ فریدون و شکوه جمشید و فروغ خورشید
 دارد . بدارایی دار الخلافه و اختیار تختگاه کی سر افراز است. مرید
 علما و مجتهدین و از همه شاهزادگان متواضعتر است ؛ اگر چه همه
 این سلسلهٔ جلیله با حق تعالی خاشع و خاضع و با علما و فضلا متواضعند.

بلی ، ع : شاخ گل هر جا که میروید گل است .
 و آنجناب خود هنرمند و هنرپرور است . وقتی بمسرت اخبار
 فتوحات شاهانه و مزده مآثر بزرگانه از برادران در ساحت آذربایجان
 و خراسان و خوشحالی از جلالت اخوان این رباعی بدیهه بر زبان
 راندند . رباعی :

ماییم که شد مسخر ما یکسر اقطاع جهان زباختر تا خاور
 بدیده زبیم ما دلیران خفتان بگرفته بیاد ماحریفان ساغر

والا

فلك حام و متانت و سپهر جلالت و شہامت ، نواب علینقی میرزاست .
 در سلامت نفس و پاکی طینت مسلم و بر ملکزادگان کیوان قدر
 بخوشخویی و تازه رویی مقدم . صاحب دارالسلطه قزوین ، خسرو بیست
 نوآیین و شاهزاده ایست باعز و تمکین . اخوان والا شان رامهربان است ،
 جان جهان و جهان جان . ذات خجسته اش را تو کلی همراه است و
 حضرتش را نفس قدسی بدین معنی گواه .

شاهزاده محمود در سفینه این دو بیت را ازو نوشته اند . بیت :

زیمن طالع محمود میرزا والا
 گذشت پایه شعرم ز اوج هفت افلاک
 فراخنای جهان پیش ذات عالی او
 چو یوسفست بزندان و چون نبی بمغاک

وله :

اگر ریزند از جور توام خون نخواهم رفت از کوی تو بیرون

شاپور

نواب شیخعلی میرزاست. از شاهنشاه عالم پناه «شیخ الملوک» لقب یافته، بشوکت و شہامت معروف و بمجد و شجاعت موصوف. ملکزاده ایست باذل و صاحبدل و در فنون سپاہیگری کامل، صاحب اختیار ملایر و توپسراکان. خط نستعلیق را خوب مینویسد. در سنه هزار و دو بیست و چهل و دو که حضرت ایشان بامر شاهنشاه با سپاہ مأمور سقز شیروان بودند بعد از اتمام کار محو له و گوشمال بعضی از سپاہ روسیہ کہ دچار ایشان شدہ بود با جازت حضرت علیہ در اواخر ربیع الاول سال مزبور بدار السلطنہ تبریز معاودت فرمودند. در اوقات دوروزہ توقف مؤلف را احضار و چندان اظهار التفات و قدردانی فرمودند کہ بندہ را شرمندہ کردند. در حقیقت ملکی بصورت انسان مجسم دیدم، و افزونتر از اخلاق نیککش ارادتش بود نسبت بحضرت نایب السلطنہ. و اگر چه وقت و حال تقاضای اظهار کمال نمیکرد اما باز چند بیت از افکار ابرار خود خواندند کہ قابل تذکرہ بود و آن ابیات این است :

آمدم تا کہ ز دام تو رھانم دل را	اورھانا شدہ من نیز گرفتار شدم.
پرسید نخست از دل ما	ھر تیرستم کہ از کھان جست.
مگر از نالہ مستانہ بر آید کاری	ورنہ تأثیر ندیدیم ازین یار بہا.

وله :

بیچارہ دل آویخت ز زلف تو بحشمت

از دزد چوبگریخت بدست عسس افتاد.

وله :

من آن کالا که از بیقدری خویش شدم شرمنده از روی خریدار

دارا

نواب عبدالله میرزاست. بلده زنجان ومضافات او، که ریحان بلاد است اقطاع آن داور با عدل و داد است. فروزان صباح شوکت و درخشان تیر عظمت، جوانی است خوش منظر، مربی اهل هنر، منظور نظر داور داد گستر. ملکزاده ایست سنجیده، صاحب تمکین و وقار. عمارتها دران دیار ساخته و در اصل شهر زنجان دکاکین و اسواق پرده اخته و نهری جاری کرده. قصری باوج سپهر برین افراخته مشهور به «منظر دارا». دیدارش دلکش و رفتارش خوش است. (. .) و پیشانی گشاده بمسند دارایی پا نهاده و بروساده شوکت تکیه داده. حضرت شاهنشاه التفات بسیار باو دارد و نمک خوان خاقانش میفرماید. با برادران جدا جدا مهربانی ورزد و از وفا و محبت آشکارا دلهای برادرانرا بمحبت خود گرم سازد. و طبعش مایل بصید و شکار، و در بلوک طارم که رشک طارم انجمنست در آن قصر در فصل شتا ماوی سازد و بصید و شکار پردازد.

و در نظم قدرتی کامل دارد و صاحب دیوانست. درین سالها شرف حضورش حاصل شد، اشفاق والطف بسیار در حق حقیر ظاهر فرمودند و دیوان خود را در میان آورده مأمور بنگارش بعضی ابیات از آن نمودند و این اشعار ازان سفینه در قلم آمد :

از پی بخشش چون جای بایوان سازد

در گه کوشش چون دست بخنجر گیرد

خاك با هر چه دفاین همه یکسر شمرد
 ملك با هر چه اعادی همه یکسر گیرد.
 ارغوان کان بدخشی کرده غارت کوییا
 کان همه لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 غزل :

بعد از هلاك ما گذری گر بنخاك ما
 آهسته نه قدم بدل دردناك ما .
 منع من از تو مشكل و منع تو از جفا
 چشم از نظاره سیر نگرده دل از حبیب

* ۲ *

نواب امام ویردی میرزا

بهار ایوان ، سوار میدان ، یوسف لقا ، خضر بقا ، اسکندر شوکت ،
 جمشید حشمت ، در حضرت کیوان رتبت ، کشیکچی باشی و ایل جلیل
 قاجار را ملقب بلقب ایل خانی ، حافظ خزاین و ناظم کتاب است .
 سفرأ و حضراً شاهنشاه را مراقب و پاسدار و این بیت از ایشان یادگار .
 بیت :

منع ما دلشدگان می ننمایید خدا را
 خود ببینید کنون آن مه انگشت نما را

محمود

نواب محمود میرزا است . شاهزاده نیک آثار شیرین گفتار ، ادیبی

است اریب و سخن سنجی است لیبیب . با اهل کمال و مقال الیف و صاحب تصنیف و تألیف . اقطاعش لرستان و نهاوند و کلامش شیرین تر از قند ، دربارش آرامگاه هنرمند . صاحب اخلاق ملوکانه و بهر زبانی آشنا و از هر ناپسند بیگانه ، بلبل طبعش بر شاخسار بهار معانی و معالی دلکش ترانه ، بالجمله این عهد فیروز را یگانه . پرورده تربیت میرزا محمدشفیع صدراعظم است . ع : ازان پرهنر بی هنر چون بود . پسندیده هنرمندان عالم و مقبول طباع زمره بنی آدم . درنهاوند عمارات خلد مانند ساخته ، چون قصرهایون و قلعه رویین دز ، و تألیفات نیکو پرداخته ، مانند « گلشن محمود » و « سفینه المحمود » و « تذکرة السلاطین » و غیر آن از تصنیفات رنگین و تألیفات نمکین . و بعضی از آن تألیفات بنظر حقیر رسیده است . طرزی خوش آینده در نظم و نثر دارد و همت بزرگانه در تحصیل کمال و تکمیل حال و خصال می گمارد . بلی دنیا همین است ، و چیزی که درینجهان بکار آید اطاعت پروردگار و تحصیل کمال و سرپرستی و انعام و احسان چاکران و زیردستانست . و آن جناب دیوانی پرداخته اند و اشعار خوب بسیار دارد . از آن جمله این اشعار شعرا^{۱۰} دثار ، ازایشان درین نگارستان یادگار . درقصیده گوید :

چو عزم رزم کند خون انس و جان بهدر

چو ساز بزم کند گنج بحر و کان بهبا

فروغ خدش تا چرخ وادی ایمن

خسرام قدش تا خلد جلو طوبی

وله ايضاً

ای پی سپر اعسادی از دم
 میمون رخ تو چو صبح امید
 ای چرخ مسیر کهکشانش (سم-ظ)
 نازک تن تو چو موی قاقم
 گر چرخ نبی چرا فروزد
 از نعل تو میخ همچو انجم

در مدح فرماید :

محکوم تو عالمی و هرگز
 بیدار نگشت تا بمحشر
 بر کس نرود ز تو تحکم
 قهر تو بهر که بانگ زد نم
 از پا نشست از تفاخر
 بر هر که ز لطف امر شد قم

در مثنوی گوید و فرزند را نصیحت کند :

تو مرغ و بره بخوان نهاده
 برخوان تو صد طعام الوان
 صد گرسنه بر در ایستاده
 مسکین بهوای قرصه نان
 میدار بگفته های من گوش
 عقبی بدو روزه عمر مفروش
 در راه رضای حق قدم نه
 داد دل بندگان حق ده
 بینی ز کسی اگر تو تقصیر
 چون پیش تو عذر خواست بپذیر
 داری از حق چو چشم احسان
 دلهای عزیز را مرنجان
 با خلق جهان بکن مدارا
 عیبی مکن از کس آشکارا
 مشنو سخن هوا پرستان
 مستیز عبث بسزیر دستان
 کز قول حسود بیمدارا
 بنیواد کسی بر آری از جا

بطرز مثنوی مولوی گوید :

چون سرچشمه ز گل باشد مصون
 از هوس محمود گامی نه برون
 پاک و صافی آب ازو آید برون
 کز هوای نفس مرد آید زبون

عشق دریایمست ناپیدا کران
ناله من از سر درد است و شور
موج آن دریا بلای عقل و جان
نه درورنگک نشاط و نه سرور
خوشتر است از قیل و قال زاهدان
آری آری وجد و حال عارفان

* ۳ *

نواب همایون میرزا

برادر صلبی و بطنی نواب محمود میرزا است. او نیز پرورده تربیت صدر اعظم میرزا محمد شفیع مرحوم و زیب ایوان و زینت کاخ صدر و داماد او. و امسال شنیدم که حضرت شاهنشاه لرستان را بمحمود میرزا داده و نپاوند را بهمایون میرزا شفقت فرموده اند. نواب محمود میرزا در سفینه اش مرقوم فرموده: مدتی پیش ازین بصلاح من «حشمت» تخلص میکرد، صاحبان ثروت چون حشمت دوست دارند بخود روا دیده محض تصدیق خویش از میان بردند، تخلص با سمش قرار دادم تا از کمین دزدان چه کنند.

بالجمله نواب همایون میرزا شاهزاده ایست با عقل و کیاست و با تحمل و وقار و فراست. این بیت از ان جناب است:

خواهی ار بی زحمت داهی کنی صیدی اسیر
یکره ای صیاد سوی آشیان من بیا.

خاور

تخلص نواب حمیدرقلی میرزا است. ملکزاده ایست گشاده چبین و خوش رو و شیرین گفتار و بذله گو. حسب الحکم شهریار جرفادقان که گلپایگانش گویند در عهده حکمرانی داشت، الحال از ان استعفا

کرده در خدمت پادشاه است بکمال صوری و معنوی آراسته .

این سه بیت از ایشان است :

یار رفت وز پی او دل رفت خون گرفته ز پی قاتل رفت .
 در آستان تو جمعند عاشقان آری مگس کجارود از کار گاه حلوایی .
 دل طاقت یک ناله دگر بیش ندارد ای کاش که این ناله اثر داشته باشد .

بیضا

خورشید ایوان فروز و جمشید نصرت اندوز نواب الله ویردی میرزا است .
 شمع شبستان خسرو ایران ، زینت انجمن خاقان ، شهر بسطام ازوست .
 در سفینه نوشته اند که از من تربیت یافته و خط نستعلیق و بعضی از
 فقرات نجوم و رسوم شاعری را از من فرا گرفته و تخلص ازمن دارد .
 ازوست :

آگاه شود مگر ز حسنش آینه بدست یار دادم .
 هر چه میخواهی بگو و هر چه میخواهی بکن
 دوست میدارم ترا گر دشمن جان منی .

جهان

برادر بطنی و صلبی نواب محمود میرزا . اسم شریفش شاهزاده جهان
 شاه است و از راه و رسوم عدل و ادب و بزرگی آگاه . بامر برادر همایون
 نایب نهانند بود . تخلص از حضرت برادر دارد و نیکو میگوید :
 جهان جانی ندارد بی نکویان مگر این نیکوان جان جهانند .
 ای صبا در خم آن زلف معنیر بگذر بمن آور خیر از حال گرفتاری دل .

احمد

شاهزاده احمدعلی میرزا . اونیز برادر صلیبی و بطنی نواب محمود میرزاست ، سرو باغ خسروی و گل بوستان سروریست. زیر دستان را راعی و در تحصیل علوم ساعی است . و از آن جناب است :

دل دران زلف مگر حال پریشان دارد
 که صبا دوش خبر های پریشان آورد

حشمت

نواب محمدحسین میرزا فرزند مرحوم محمدعلی میرزاست . ارشد و اکمل از نوباوگان ریاض دولت است . بعد از ارتحال آن بلند اقبال تر که و ملک متصرفی او را خسرو دوران بتصرف او دادند و بر بعضی از اعمام مقدم در سلام داشتند، که دلشکستگی از وفات پدر داشت و دارای اعظم بیکس پرور است .

سرور

گوهر بحر جلال فرزند شاهزاده بیهمال محمد علی میرزاست . مؤلف بخدمتش رسیدم، آن جناب را صاحب علم و ادب دیدم. اسم شریفش طهماسب میرزاست و بزم وقار را انجم آراست. رنجی دردستان تعلیم و تعلم برده و سعی کرده و بهره‌یی از هر علم بهم رسانیده است . از علم صرف و نحو و معانی و حکمت و سایر علوم متداوله بهره یابست و در سواری و قدر اندازی چابک است . امروز بحکم پادشاه کامران بحکومت کرمانشاهان و همدان و کروس و مضافات آن منصوب .

ضیا

نظر علی میرزا فرزند سعادت‌مند نواب شیخ‌علی میرزا است . با وجود
صغر سن و اول زمان طفلی که هنوز سالش از چهارده نگذشته ذکاوت
پیران تجربه اندوز دارد . مطالبه (۱) عالیه و مضامین بلند را نیکو میفهمد
و شعر را نیکو میگوید . ازوست :

اوصاف جمال بیمثالت در دفتر عارفان نگنجد

وله :

ای باد صبا مگر ترابند بر سنبل پیچ پیچ بستند .
مادل بیار دادیم او هم بیار دیگر ما در دیار اویم او در دیار دیگر .

طغرل

ظهیرالدوله ابراهیم‌خان عمزاده بهمن‌شان جمشید دوران و از جمله
دامادان نیکو نهاد . و پایه منادمت در حضرت کیوان رفعت داشت .
حکمران ممالک کرمان و زابلستان بود . درین سال که تاریخ بهزار
و دویست و چهل و یک رسیده در گذشت و ملک مفروزه او باولادش
مفوض گشت . ازان مرحوم است :

دل بر یار و ز جورش خونست پرسد از من که ترا دل چونست .
فغان طغرل که صیاد جفاجو مرا بشکست پر آنکه رها کرد .
جانیا بد که کند مرغ دل‌غمزده ام آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل .

شوکت

محمد قاسم‌خان پسر سلیمان‌خان قاجار از جمله دامادان و ظریف

و بذله سنج و نکته‌دان. سمیرم و قمشه از اقطاع اوست .
 باما سخنی مگو جز ازیار باتشنه حدیث آب خوشتر

هزت

سلیمان خان قاجار است . بزرگی با وقار و امیرالامرا بود . صاحب دیوان است و در سنه هزار و دویست و بیست بدرود جهان فانی نمود .
 من بودم و نیم‌جانی آن هم از هجر لب تو بر لب آمد .
 گرشهدچشاندم فلک و رخوناب و ر ساغر زهرم دهد ار باده ناب
 خشنود و غمین ز مهر و کینش نشوم دانم که جهان تمام نقشی است بر آب .

حاجب

امیرافخم، صدرمعظم، شمس الامرا، بدرالکبیرا، اللّهبیارخان قاجار،
 خدا یارش باد و نبی و ولی و ائمه اطهار مددکار .
 اصدق اخلاف و امجد اولاد رکن الدوله و عزّ المله میرزا محمدخان
 بیگلربیگی است . حضرت ایشان داماد خاقان سلیمان شان در حسن
 اخلاق و بزرگ منشی یگانه آفاق و در حقیقت سلسله ایشان در میان
 طوایف قاجار از احرارند و نسبتی بسدیگران ندارند . دلی از ایشان
 نرنجیده است و کسی خلاف قاعده از ایشان ندیده است .

والد امجدش نهایت محبت و آشنایی با حقیر داشت و این امیر
 حافظ تختگاه ری و خازن خزاین کی . و درین سالها شرف ملاقاتش
 حاصل شد . امیری آسوده و آرمیده ، بزرگ منش و کوچک دل، صاحب
 اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده ، آفتاب تربیت و فروغ عنایت از آفتاب

خسروان وخواجه شهریاران بروجنات احوالش تافته وپایه صدارت اعظم
درپایه تخت معظم یافته، ملقب به «آصف الدوله» واز امرای مکرم وامنای
محترم است. این رباعی ازوست:

دیدم خجل آفتاب ازافسر خویش برذروه آسمان گرایان سرخویش
اینها همه زانست که شاهنشاهم بگزید بسالاری بارِ درخویش

منظر سیم^(۱)

از نگارستان دارا

دربیان احوال و اسامی و اشعار باریافتگان محفل خلد مشاکل
شاهنشاه کامکار و چاکران آستان خسروجم نشان و فضلا و علما و
ادبا و اطبا وندمای بزم ارم.

نظم شاهنشاه و شاهزادگان بقاعده رعایت حروف تهجی درقلم
آمده، اما چون شریک غالب دروفور منظومات و کثرت مضامین واصل
مایه این نسخه وپایه بنیان این قصور ارم نشان، مرحوم فتحعلی خان
کاشی ملک الشعرا متخلص به «صبا» و اشعار و ابیات دلارای اوست،
بفرمان نواب ولیعهد و صوابدید آن حضرت صبا را از جرگه آنها
بیرون آورده در اول این منظر برصدر منظره بهشت مخبر نشانیدیم.
چه وجود صبای مرحوم درین بارگاه سعادت لزوم و مدایح و منقبت

(۱) - مقصود نگارخانه سیم است.

وقصاید و مثنوی «شاهنشاه نامه» و «خداوندنامه» او بعد از وفات او بر مثال شمامه عنبر آمیز و مجمره عطر انگیز است و تخمیناً ثلث این کتاب مزین بگفتار ملاحظ آثار اوست . و پس از آن باز هر کس را بترتیب حروف تهجی نام بردیم و اوصاف و آثار و اشعارش برشمردیم . امید که در بارگاه فلک پایگسای مقبول طبع همایون حضرت شاهنشاه جمجاه گردد :

صبا ، میرزا ابوالقاسم سید الوزرا ، میرزا ابوالقاسم همدانی ،
میرزا ابراهیم منشی ، اشرف ، اشراق ، امید ، بینوا ، باقی ، بنده ، بیدل ،
بسمل ، چاکر ، حالی ، حسرت ، ملا حسن معلم ، میرزا حسین ،
ملا حسین ساروی ، میرزا حسین ، خاور ، خاوری ، راوی ، سرشار ،
سپهر ، سحاب ، سخا ، شحنه ، شفا ، صاحب ، صبور ، صفایی ، صدرا ،
طوطی ، طایر ، طرب ، عشرت ، میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ
قایم مقام ، عزیز ، فرخ ، فکرت ، قابل ، کوثر ، کوکب ، هایل ،
مجمر ، منصور ، منظور ، محیط ، محروم ، محزون ، مونس ، نشاط
(معمدالدوله) ، ندیم ، نصرت ، نوایی ، وفا ، وفایی ، هما .

صبا

از گلزار کاشان عطر انگیز و از شمیم کلام دلکش بمشام جان
صاحب‌دلان عبیر بیز است . نامش فتح‌علی خان و از اشراف آن خطه مینو
نشان . و چنین مینمودند که جد ایشان شریف بیگ نامی از سلسله
مؤلف از خوی بکاشان رفته در آن بلده مینوماند توطن و تاهل اختیار

و سلسلهٔ ملك الشعرا منشعب از آنست .

طراز جامهٔ نظم صبا بطرز فصحای قدیم نقش بسته و خود از امراء کلامست که بر صدر دیوان سخنوری نشسته . اشعار فصحای عهدش در نظر و طرز معانی بلغای عصرش در بر بود . از مبادی عمر عزیز عهدی متمادی در نادی الفت و صحبت با آذر وهاتف و صباحی گذرانیده ، شیوهٔ بستن نظم و ادای مضمون سحر نمون از آن زمرهٔ زوفنون تتبع کرده ؛ چون نوبت باین دولت رسید آوازهٔ نوبت استادی از ایوان مشتری و عطارد در گذرانید . پی سخن از فحول این فن و صدر زمن و بدر انجمن و بلبل هزار دستان این چمن است . بیت :

این بآن گویان که آخر نام این فرزانه چه ؟

آن ازین پرسیان که یارب جای آن ساحر کجا ؟

بدایع شعرا خواند هر کراز بانیمست و صنایع نظم او جوید هر که راغب بنظم داستانیست تهمتن میدان سخن و بهمن دعوی داران نو و کهن ، ندیمی شیرین مقال و فصیحی پسندیده خصال و شاعری بیمثالست . در بار گاه خسروی مکرّم و نژد امراء بزرگ معظم و درین عهد خرّم بلکه در هر عهد و اوان جنابش باستادی مسلّمست .

بعد از انقضاء زمان سلطان سعید شهید و مطلع دولت این همایون عهدمدید ، در هنگامی که سلطان بتخت مرصع نشست این قصیده که هر بیتش مطلع آفتابیست منیر در پایهٔ سریر آسمان نظیر عرضه داشت و از دیوان همیون بتوقیع ملك الشعرا بی و التزام رکاب پادشاهی سرافراز و ممتاز گردید .

* ۴ *

و از آن پس ملك الشعرا از درباردارای ملك آرا هر روز قابل مكرمتی و شامل مرحمتی میشد . يكچند بحكومت قم وكاشان بعلاوه احتساب ممالك محروسه و كلیدداری معصومه قم منصوب گشت . چون تقلد مهام ولایت بالتزام دربار خلافت منافی بود و مشغولی از اینگونه خدمات عایق ثنا گستری و مدح سرایی مینمود ، از مهام كاشان استعفا جسته بالتزام دربار حضرت اعلی سر بایوان کیوان سود . آری ، مصرع :

دولت درین سرا و كشایش درین در است .

در سالی كه كتایب ركاب اقدس بدفع زمره روس غبار باس و بوس بسپهر آبنوس می افشاندند وقعات یکی از غزوات را در بحر تقارب موزون کرده بود ، یکی از مقیمان دربار گردون مدار بتقریبی بعرض شهریار رسانید ، مقرون بتحصین افتاد . از زبان گوهر افشان سلطنت اشارت رفت كه از آغاز دولت قاهره ذكر آثار شوكت باهره را بلائلی زاهره طبع زینت داده بعرض گوهر شناسان پایه سریر عرش نظیر رساند . در ازاء هر بیت از مكرمت همایون بمثقالی زر رسید ، وعده بی كه سلطان محمود کرده بود سلطان مسعود بآن وفا نمود . و آن خجسته نامه به «شاهشاهنامه» موسوم است . پس از تنضید دراری ثمین از خداوندگار روی زمین بنظم «خداوندنامه» در بحر تقارب از ابتدای ظهور پیغمبر آخر الزمان تا انتهای حرب صفین مأمور گردید . و این دو كتاب تقریباً هفتاد هزار بیت میشود . و آن شاعر بیمه شال و ساحر بیمه مال آن همه یواقیت لال را در مدت شش سال برشته نظم کشید . و قبل از ظهور این

وقایع کتاب «لیلی و مجنون» و «هفت پیکر» مانند هفت پیکر نظامی از نظم نامی اوبصرصه ظهور جلوه گر گشته، نسخه آن دو کتاب در یکی از اسفار از وی مفقود شده است. و اگر آوازه بلاغت دانای طوس در مثنوی آویزه گوش زهره زهرا و دراری ابیات شاهنامه واسطه العقد عقد روی ثریا و کمر بند جوزا شد، ملک الشعرا نیز در «شاهنامه» و «خداوندنامه» ابیات دلاویز و اشعار شکر ریز بسیار دارد. و بعلاوه در قصاید دلارا چون فصاحت را زه کرد از فلك و ملك آواز تحسین وزه شنود و نشاط کلام با انبساطش گره از ابروی محزونان گشود. در قصاید رنگین چندین نکات متین و معانی دلنشین و مدایح شیرین آورده که بی اغراق با قصاید انوری دم مباحثات میزند.

در برابر کتاب «شاهنشاهنامه» و «خداوند نامه» صبا، اسکندرنامه خسرو دهلوی و جامی و ظفرنامه هاتفی و قعی ندارد، و نظامی اسکندرنامه را خوب گفته است اما درو اشعار منتخبه کم است و اشعار بلند ملک الشعرا در آن دو کتاب بسیار است. مجملا اگر کتابی در برابر «شاهنامه» فردوسی و قصاید در برابر قصاید انوری توان بیرون آورد و توان خواند اشعار ملک الشعراست. نظامی شیوه دیگر دارد و صبا را نیز شیوه ایست در شعر که دیگران را نیست. و در باره ملک الشعرا همت سلطانی اکتفا بانعامات سابقه نکرد، در جایزه شش طغر اقصیده غرّای او شش هزار تومان انعام فرمود. جناب صبا از هیچیک از شعرای معنی آرا چون فرخی و عسجدی و عنصری و معزی و خاقانی کمتر نیست. در مثنوی استراق سمع بطمطراق لفظ اوست. اگرچه الفاظ را در مثنوی

مکرر میکند، معیناً پایهٔ استادی او بلند است و غزالان معانی او را در کمند. و اگر فقیر خواهد بوصف او چنانکه او را زیننده است زبان گشاید بی شبهه بوفور محبت و پاس آشنائی او حمل خواهند کرد. انصاف در میان است و تمیز شعر شناسان و قریحت صاف خداوندان فضل و انصاف بدعویم برهان. و ملك الشعرا قطعات و مثنوی برون «تحفة العرافین» و غزل و رباعی دارد و در بزم جمیع فنون نظم صدر نشین است.

در پایان کار سال عمرش قریب بشصت بود که در شهر سنهٔ هزار و دویست و سی و چهار رخت رحلت بر بست و بجوار احرار و رحمت پروردگار پیوست. چون از دل و جان محبت خاندان و از صمیم قلب دوستدار ختم پیغمبران و شاه مردان و شیعه ائمهٔ اطهار بود و در مدایح پیغمبر و حیدر صفدر فصاحت گستر است یقین حاصل است که در عرصات محشر پیغمبر و ائمهٔ اثنی عشر لب بشفاعت او خواهند گشود. و مؤلف حقیر از فراری که التزام کرده ام انشاء الله تعالی ابیات بلند او را درین سفینه ثبت خواهم کرد.

الحق وجود چنین شاعر بلند پایه در پایهٔ سریر سلطنت لازم بود. اخلاق و اوضاع دارای سلیمان حشم را چنان نظم نموده که گویا بر مستمعان هجسم فرموده است و اظهار این معنی در قوهٔ هیچیک از سخنوران عالم نبوده و نیست.

چون مؤلف حقیر در سنهٔ هزار و دویست و هجده بفرمان خاقان جم فرمان و جاذبهٔ سعادت جاویدان در دارالخلافة طهران شرفیاب

حضور ملكُ ملكستان شدم، در آن آستان بپایهٔ آسمان و مایهٔ روشنان رسیدم، در اول ملاقات که روز نخست آشنائی ملك الشعرا با من بود پیکری دیدم روانبخش چون مسیح مریم در محفل انس نمایان و روحی در تنی چون روح قدس دامن کشان در زندان جهان میهمان. زهی نرمی گفتار و گره‌ی صحبت دل‌شکار و خهپی سلامت نفس و انسانیت و محبت و مودت بسیار. خلقی از سیمایش نور صداقت فروزان و خلقی ملایمتر از حریر و پرنیان. مجملاً التفاتش مایهٔ فتوح و افتراش کاهش جسم و عذاب روح. قطعه:

درین نشیمن حرمان بکس مکن پیوند

که هر کسی که نهی دل‌بر آشنائی او

اگر مخالف طرز تو باشد اوضاعش

عذاب روح بود صحبت ریائی او

اگر موافق طبع تو باشد اخلاقش

خبر ز مرگ دهد تلخی جدائی او.

دم روح پرور صبا در بوستان دل‌های اصداقا دلاویز و عطر بیز چون نسیم صبا. بر استی در بزم روزگار پر آزار گلی بود بیخار، بدلی نخلیده و دوستی ازوی نرنجیده و از شمیم صحبتش جانها تازه گردیده و از نسیم هودتش گلها در ریاض دلها دیده. دوستان جانی او از صبح مصاحبت تا رواح مفارقت که روز وداعش انتزاع روح مینمود؛ در اطوار او نشانی از حسد و اثری از خصلت بد ندیدند تا رخت از خارستان دنیا بجنّت المأوی کشید و معانق حوران جنان گردید. و فقیر را بطرز سخن سرائی او اعتقادی کامل است، و بقدر فهم و قریحت و

سخن‌شناسی خود التقاط جواهر و انتخاب زادگان خاطر ساحر او را
درین صحیفه هر چه بنظر رسد ثبت خواهم نمود انشاء الله . اللهم اغفر له
ولنا بحق محمد وآله الطاهرين .

* ۵ *

ابوالقاسم بن محمد قیسی بن محمد حسن الفراهانی

همانا از میامن این نام است که غالباً اگر بشخصی مخصوص گردد
او را در عالم خویش بر اقران برتری دهد ، چنانکه حضرت نبوی را
بر سایر انبیا و محمود غزنوی را بر ملوک معاصر خلفا و ابن عبّاد
وزیر را بر وزرا و فردوسی طوسی را بر شعرا .

آبای پاك دین و اجداد طاهرين این سید بیقرین تا بآدم عليه السلام
یا وزیر و مشیر بوده اند یا فقیه و نبیه یا امام و همام یا وصی و نبی .
از راه صفات و اخلاق و علوم و ادب ، بماهتاب چه حاجت شب تجلی را .
گویا صاحب بن عبّاد پیش ازین ایام بحکم الهام این عزیز را مخاطب
کرده گوید . قطعه :

قُلْ لابی القاسم الحسینی یا نارَ قلبی و نورَ عینی
البدرُ زینُ السماءِ حسناً و انت زینُ لکلِّ زینِ

و اگر کسی را جواب انکاری در کار افتد ، اینک کلمه و دفتر مشاهد
است و کوی و میدان حاضر .

بالجمله مولدش محروسه اصفهان و موطنش مهرآباد فراهان
و مسکنش چندی در قزوین و شیراز و غالباً در تبریز و طهران و او خود
در هر ملک که بوده است باختلاف اوقات در عهد جدّ و پدر و ما بعدها

محترم و مطاع و مقتدر بوده . سی و سه سال است که در آستان این دولت چا کوری کند و بالفعل لقب سید الوزرایی و منصب قائم مقامی دارد و این لقب و منصب را بسعی کد و حسن خدمت دریافته .

در مناصب ارباب قلم از مشاقتی دفتر تا نیابت صدر اعظم هیچ مرتبه و مرحله‌یی نیست که سرتاسر آنرا با اقدام اهتمام نپیموده باشد و غث و سمین ورث و جدیداورا نیازموده . ابتدا که در دیوان خاقان مغفور تحریر و کتابت می آموخت سرعت ضبط و قوت حفظی داشت که هر چه يك بار در دفتر می نگاشت چنان در خاطر ثبت میکرد که بار دیگر بر همان ترتیب و توالی از بر می نوشت و مفاصایی مفصل جمعاً و خرجاً بی آنکه حب و فلسی زیاده و نقص یابد بباقی و فاضل میرسید و هر منشور که وقتی نگاشته بود هر وقت ضرورتی میشد سواد آنرا از دفتر حافظه میخواند و يك حرف بانسخه اصل مخالف نمی بود .

چون نوبت سلطنت بخواجه خسروان رسید یکچند در ملک عراق باستیفای ملکزادگان اختصاص یافت . و بعد از آن مدت هفت سال لیلاً و نهاراً در سفر و حضر خدمت صدر اجل اعظم میرزا محمد شفیع را مواظب و مراقب شد و نوعی در مزاج او مدخل کرد که چون حضرت صدارت را اولاد ذکور نمی ماند این سید جلیل را بجای فرزند برداشت و عزیز و دلبنده میداشت و امین و صدیق میدید و اموری که از دیوان همایون خاصه او بود باین ذات شریف محول مینمود و از هر جهت مرتب می شد ، حتی هنگام عرض مهمام مصحوب خویش بپایه سریر اعلی می برد . رفته رفته بواسطه تعریف صدرتشریف قدر یافته چندبار بلفظ

کوهر بار مضامین عالیہ القا فرمودند . صنعت ترسل و بلاغت کلامش مقبول طبع بلند و خاطر ارجمند شاهنشاه گشته بکتابت اسرار خاص مخصوص شد و گاه و بیگاه ملتزم حضرت و مشتغل خدمت بود . و اغلب اوقات خاطر همیون را از پایه فضل و غایت حفظش تعجب میفرزود و مکرراً اتفاق هی افتاد که مطالب معضله مفصله باختلاف اصول و فروع و اختلاف محمول و موضوع مقرر میگشت و همه را فی الفور بنقشی نیکو و خطی دلجو نگاشته بوضعی مشهود میداشت که حذواً بحدو با ترتیب و نظم همان الفاظ همیون با لحاظ مبارک میرسید . و گاهی نیز بر وجه امتحان آزمایش میفرمود، بوجه دلخواه خاطر آفتاب مآثر بود و مورد انعام و خلعت و استحسان و مرحمت میگشت و بفرط تدرّب مقام تقرّب میجست تا در صحبت شعر و تاریخ و حدیث و تفسیر نیز طرف خطاب و مورد سؤال و جواب آمد و همواره با ندمای خاص در عتبات خلوت تشرّف می یافت . وساطت کلّ ولایت آذربایجان و وکالت بعضی از ولایات عراق هم در دیوان اعلی گرفت .

وقتی در معسکر او جان و ایام مبارک رمضان اتفاقاً در محروسه اصفهان غوغایی از صوفی و قشری شده بود و از هر طرف عرضه چی بدر بار آمده، خواجه خسروان را التفاتی بقایم مقام رفت که این فرزند تو بغایت قابل و خلف است، مبادا که مذهب تصوف گیرد و عرضه تلهف گردد . مرحوم مغفور را رقتی بی اختیار دست داد که این بنده را این عقیده سالها در دل است ، چنان دانم که با بعضی از این طایفه الفت دارد . اکنون حکم حکم خدیو زمان است (.....) از تنبیه و قتل

یا اخراج و عزل هر چه سزا دانند ، بنده بچه دعوی کند حکم خداوند راست . قبله اهل عالم و مفخر نسل آدم که طبعش منبع رحمت است و نبش از منهل رأفت در همان شب سیدالوزرا را احضار فرمود ، از فضیحت در گذشت و بنصیحت فرمود که اجداد شما پیشوای دین ما هستند ، بهم نتولی و من اعداء هم نتبرأ ، عالمی را در دو عالم چشم امید و شفاعت بآل و عترت ایشان است . نیکبختی چند که خود صنوه‌مان نسند و قنوه‌مان نخل چه سان شایسته باشد که از کیش اسلاف منحرف گردند و بکفر و تصوف متصف . وظیفه آن است که اکنون قبل از عذر و جواب در همین شب قدر در حضور قایم مقام و صدر دست بیعت بدست ما دهی و اصول عقاید خود را بر ذیول و ساید ما عرضه داری ، که اگر لغزشی باشد تدارک آن شده باشد . و سیدالوزرا در یکی از قصاید عربیه‌الدلیه خود اشاره باین مطلب کرده است و اخلاص و عقاید صحیحه خود را درو تعداد کرده ، انشاء الله تعالی عنقریب بیاید .

مجملاً سیدالوزرا بعد از وفات برادر خود میرزا محمد حسن از دربار علیّه وزارت ولیعهد را متقلّد شد و چهارده سال در شتا و صیف و مسا و صبح و قتال و صلح خادم باب و ملازم رکاب بود و بالاستقلال نظام مهام میداد و هیچگاه در طریق خدمت از بندگی حضرت نمی آسود . و فی الواقع آن سنوات جای آسودن نبود ، چرا که خدام ولیعهد تازه بآن ملک پرتو التفات انداخته بود و فتنه جویان روس در طمع خام و امر ولایت ، رعیت بی نظام و حکام قدیم در توحش و عمال جدید بی تسلط ، مزارع خراب و مناهل سراب و رعایا متفرق و سفر هامتواتر ،

واز همه بدتر رسم سپاهگیری بکلی درین مملکت منسی و منسوخ گشته ناچار سپاه سایر ولایات بحفظ ثغور تعیین میشد و کل خراج این مملکت بجز وی از خرج سپاه خارج وفا نمیکرد . بسیار وقتها خوراک عسکر ومدار معسکر ممکن نمی گشت و اغلب شبها هیچیک از فریقین را تا طلوع صباح امید حیات نبود و اکثر روزها تا شام شمشیری در نیام نمیرفت و نه کس را آرام و نه یکجا کسی را مقام . در هر امر حقیر هزار رقعۀ تدبیر بایست و قرعۀ تشویر ، تا پایان کار چه باشد و بازی روزگار چه آرد و خاطر دوست چه خواهد و فتنۀ دشمن چه زاید . کارگزاری این سرکار چنانکه باز نمودیم عظیم عظیم دشوار و خرج موجود بادخل موهوم بلکه معدوم بر نمی آمد ، همه خون خوردن بود و جان کندن و هر بار مردن و باز زنده ماندن . و این سید عزیز سخت جان کارهای دشوار دولت و خدمات دیوان آسان میگرفت و بشدت متحمل بود و در لیل و یوم فرصت اکل و نوم غالباً یک هفته امکان کمر کشودن و یک لحظه دیده برهم نهادن و غنودن نمی یافت و دایماً مقاصد انام را بر حلاوت منام راجح می شمرد و میگفت :

هر شب منم و شمع و رقمهای پیایی

هر روز من و جمع سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل

تا شام سپارنده اطراف بیابان

که ملتزم پاس که شاه است بمشگو

که بر در کریاس که بار است در ایوان.

در سفرهای جنگ و خطرهای صعب دائماً هم مسلک ارباب قلم بود و هم سایه اذیال علم. و هیچگاه از التزام حضور و رکاب تبعاً و تقاعد نمی‌کرد مگر بحکم ضرورت، مثل سفر ایشان بشکی و رهانیدن سلیم خان شکی را باعیال و اطفال از دست جماعت روسیه و آوردن او بخدمت ولیعهد و مامور شدن ایشان از اهر برای رهایی اسیران و زخم داران لشکر اسلام بسمت طالش و حدود موغان و رسانیدن ایشان بمأمّن، که جملگی را خورش و پوشش داد و قافله در قافله بازاد و راحله بوطن رسانید. ایلات متفرق و رعایای متوحش را رام کرده و آرام داد. بعضی از کماة جیش که حکم بنات نعش داشتند مانند عقد پروین و سلک ثریا مجموع ساخته از نو برگ و نوا داد و ثغور آن حدود را بحسن کفایت و تدبیر از مکاید روس محفوظ داشت تا سپاهی بی‌عده از دارالخلافة بمده رسید.

و در آن اوقات گرانبی رو داد که خلق آن سرزمین نان را در تنور مهر و گندم را در خوشه سپهر می‌جستند اما بگمان، و از کاه و جو نامی در جوزا و کهکشان بود اما بی‌نشان. قایم مقام بآن سبب رنج و تعب فراوان کشید و در پرستاری رعیت و سپاه خدمتی کرد و صدمتی خورد که مافوق آن متصور نبود. اما تلافی آن را از شاهنشاه جهان در بهار هنگام شرفیابی آستان از مراحم بیکران و تقدم بر اقران بوجه اکمل واجمل دید. و در همان سال دولتین ایران و روس را برای مصلحتی صلح اتفاق افتاد و امن و رفاهی حاصل آمد. حضرت ولیعهد را

بخاطر گذشت که غوری در مصارف خود و مخارج سرحد کرده اختلالی که بحکم اضطرار در سالهای جنگ و پیکار حادث شده رفع کند و وجهی که هر سال برای موجب سپاه از خزانه شاهنشاه مقرر بود حالا که ایام صلح و سلم است نخواهد؛ لہذا انجام این کار را بعهده قائم مقام فرمودند. تا آن روز هیچ یک از اهل این ملک و خدام و لایعهد را گمان نبود که او را درین علم دستی باشد. چرا که این سلسله از روزی که مسجد و منبر دادند خامه و دفتر گرفتند تا امروز در عہد صفوی و نادری و ما بعدها مشیر و مدبر بودند نہ مشرف و محرر. قام مقام مغفور نیز از رجوع این کار بفرزند عزیز نفورداشت، لیکن چون امر حضرت و الاصدار شده بود جناب سیادت مآب را چاره و گزیری جز فرمان پذیری نبود. چه خاطر خلقی خستن و خواهش سلطان جستن و راه سخن بدشمن دادن و مهر سکوت از زبان عالم گشادن کار خردمندان نبود، و حال آنکه حکیمان گفته اند: بردو چیز اعتماد نشاید: دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان، که آن بخوابی متغیر گردد و این بخیالی متبدل. سید الوزر الابد و ناچار مشغول این کار گشته بفرط مهارت و اقتدار دفترهای قدیمه که حکم عظام رمیمه داشت بکلی برانداخت و فهرستی از نو ساخت که تمامت وجه خراج در حشو افراد جمع بحصر عقلی برموالید ثلاث تعلق یافته در تحت سه دفعه تفصیل جست. از آنجمله چه مبلغ با سواق و خانان و معادن و سفاین و امثال آن وارد است و چه قدر بزروع و مرابع و ریاض و همایل ثابت و چه قدر از منافع ودواب و مواشی و مراعی و سرانہ و جزئیہ

اهل کتاب و حقوق محترفة اسلام حاصل، وزان پس حاصل میزان جمع را در ساحت تفصیل بارز شهر بشهر و ولایت بولایت برطوایف ایل و معاش رعیت تخصیص کرده تشخیص داد که بر هر يك نفر ازین سه ممر چه مبلغ ثابت است و از چه بابت. بعد ذلك در حشو اوراق من ذلك میزان كل^۱ مخارج را نگاشته در ذیل سه دفعه مبین داشت که از آن جمله چه قدر خاص سلطان و خواص است و چه چیز بخش رعایا و برابرا و چه قدر برای دفع خصم منظور و براه حفظ ملك مصروف. بعد از آن مجموع مبلغ حشورا در صفحه تقریر بارز بدوقسم منقسم ساخته مصارف اطلاق و اتقاقی را با منافعی چند که اول هر سال اصل ثابت و فرع ثابت ندارد مقابل و محاذی داشت و مداخل ثابتة مستقره را در ازاء مخارج دائمة مستمره گذاشت. جزو جزو دخل و خرج را باهم موازن و موازی کرد و بر وفق تناسب و ارتباط هر يك از مباشرین صرف را با یکی از مؤدیان وجه مواجهه نموده رسم تحویل و تحویل که جز تحمیل رسوم و تعطیل رسوم حاصلی دیگر برای رعیت و نوکرنداشت بکلی منسوخ ساخت. و درین باب اجتهادی نمود که تفاوت طبقات و اغلاق حساب و اغلاط کتاب معلوم کرده و آن کتاب مشروح و مفصل را موسوم به «قانون العمل» نمود. و آن نسخه کتابچه بی چند است و الحال در مهران است که هر چه و هر که باج گذارد و خراج بر دارد یا بهره ور و ریزه خوار آید بالتمام نام بنام در ضمن آن مسطور است و از ملوک و ممالک تا قری و ممالیک هر يك در مقام خویش مذکور. و قراری داد که عقال

دیوان هر ساله اجرای عمل را بر اجزای قانون العمل عرض کرده اگر اختلافی بینند بر وفق حجت و سند مقبول و همضی افتد .

کلام اگر چه بمناسبت مقام طول یافت اما خلاصه سخن اینست که سیدالوزرا در بار آسمان مدار سلطنت را چاکری در خوراست و خادمی پرهیز که بامداد بخت همیون بهر خدمت مأمور شود حسن خدمت ظاهر کند و بهر چه مقرر فرمایند قادر و قاهر آید .

با این حالات اورا سرعت انتقالی و حسن ترسلی است در نظم و نثر که هیچکس را چنین طبع بلند میسر نشده . در مرحله نثر و انشا و وفور تتبع و قوت حافظه بی نظیر این عصر بلکه یگانه جمیع ادوار است . نواب ولیعهد را در فقرات نظم و نثر ستوده از جمله در نثر نثره شعار می آورد :

«حضرت ولیعهد تاحال دنبال آکندن مال نرفته اند ، که همواره این کار را بسیار سهل گرفته اند . حتی بخاصه وجود مبارک منتهای قناعت از ما کول و ملبوس کنند و هر چه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس ساخته انبار قلاع را بر انبار متاع مقدم دارند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه بارو و سرب برابر ندانند . این ملک مختصر را که از سه طرف بر آ و بحر آ باروم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر ، مالک المملکی چنین بایست که نامجو باشد نه کامجو و رزم خواه باشد نه بزم خواه ، چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست . چیت و کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد . فتح

و نصرت خواهد، عیش و عشرت نخواهد. نای جنگش بکار است نه نای وچنگ، وصیت عدلش مراد است نه سیم وزر. اگر از ملک جهانش حاصلی است همان راحت خلق است و زحمت خود و دادن گنج و بردن رنج. خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید، حضرتش را اگر صیدی است قلوب است و ارواح و اگر قیدی است سلوک است و رفتار. پس باوجود این حال چاکران این حضرت را نیز لازم و در کار است که مردِ مردم دار باشند نه گریک مردم خوار. و درقصاید معانیی پرداخته است که انوری و خاقانی منظوم نساخته‌اند.

* ۶ *

میرزا ابوالقاسم همدانی

اسم پدرش میرزا جعفر و اجداد ایشان از سلسله فضلا و علما و در طبقه شیخ الاسلام و از ارباب فتاوی و احکام همدان بوده‌اند. و آن جناب در عهد شباب برای تحصیل علوم بکاشان و مازندران رفته دریافت مقدمات علمی نمود و از انجا بطلب هندسه و ریاضیات و هیأت و نجوم عزیمت مشهد مقدس رضوی و دران حدود با میرزا داود و سایر علما بنای مباحثه و تلمذ و مذاکره نمود و شش سال در ارض اقدس هوس تکمیل نفس مقدس کرد و از انجا بتمنای استکمال در حکمت اشراق و مشاماشیاً باقدام الشوق والطلب بدار السلطنه اصفهان در آمده هشت سال در صباح و مسا در طلب علم ساعی و جاهد بود. بعد از ان باراده دریافت مراتب جد و اجتهاد بعبتبات عرش درجات مسافر بوده در خلال

این حال رقمی از مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا رسیده او را طلب داشت و تکلیف تعلیم پسر بزرگ خود محمدحسین میرزا بایشان نمود. بعد از مدت دو سال تعلیم و تعلم رفته رفته دخیل کار دیوان آن سامان شده چندی در لرستان با محمدحسین میرزا بود.

بعد از وفات شاهزاده محمدعلی میرزا بفرمان خسرو گیتی آرا محمدحسین میرزا بجای پدر نشست و کرمانشاهان و سایر مضافات آن حدود را مالک شد و طریق سلوک پدر را سالک آمد. چون نواب محمدحسین میرزا از طفلی با ایشان خو گرفته بود در امور ملکی طرف شور و مصلحتش میرزا ابوالقاسم بود. میرزا محمد وزیر سابق را ازین حالات عرق حسد در حرکت آمده خیال مفسدت دامنش گرفت. در هر لباس برای ابتذال اوله ساس (۱) می چید، گاهی فاعل فجورش گفتی گاهی مالک کرور. و جناب ایشان نیز باقتضای حسن مقال و شوخی طبع و سعت مشرب انکاری ازین مطالب نمیکرد؛ تغزل در قصاید ربیعیات مقوی این معنی گردید، ظاهراً به بی قیدی شاهد بدست مدعی داده بود.

چون حیل‌های او کارگر نیامد توسل بحضرت خلافت جسته چون میرزا ابوالقاسم را نمی شناختند بنزد امنای دولت از اخلال مال دیوان و اختلال کار آن سامان نسبت باو دادند و بعضی از امنا نیز در پای کار او ایستادند و بتخطئه او و تقویت خصمش پرداختند. از پایه تخت سلیمان باحضر هر دو فرمان رسید. در حضرت مخالفت بعد از تشخیص حق و

باطل کار برمدعی مشکل شد و از عمل معزول گردید و بجای او میرزا ابوالقاسم منصوب آمد. مقارن این حال لشکر رومی قلعه مندلیج را که در تصرف کار گزاران سرکار شاهزاده بود گرفتند، محافظین آنجا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند. فرمان بمیرزا محمد صادر شد که او نوکر کار آزموده است و چاره کار با نوکرهای تازه کار دشوار است، مصلحت چنانست که عود بکرمانشاهان نماید و قلعه مندلیج گشاید. میرزا ابوالقاسم از مشاهده این حال متعهد گرفتن مندلیج گردید. با آنکه اطراف قلعه خالی از آب و گیاه بود و زمان وزیدن سموم، میرزا ابوالقاسم در مدت سه روز از دار الخلافه بکرمانشاهان رفته در مدت پنج روز سی و پنج هزار کس آراسته بر سر مندلیج ایلغار آورد. رسیدن همان بود و گرفتن قلعه همان وتلافی کار لشکر رومی بروجه اکمل بعمل آمد. درازاء این خدمت رقم «ذوالریاستین» بوی عطا رفت و مشمول عنایت بی پایان شد. وزیر سابق بتوسط عبدالله خان امین الدوله سی هزار تومان پیشکش کرد که میرزا ابوالقاسم در کرمانشاهان نباشد و خود باستقلال وزیر شود. چون مردم میرزا ابوالقاسم را میخواستند تمنای او بعمل نیامد، مهدیقلی خان قاجار بر تق و فتق امور محمد حسین میرزا مأمور گردید. بعد از ورود بآن حدود کار را بر همه تنگ کرده بعد از وقتی اندک بدرود جهان نمود. میرزا محمد را بشکنجه کشیده هرچه داشت ازو گرفتند و میرزا ابوالقاسم مشمول عواطف و مکارم خاقانی بود و در دار الخلافه رساله ها بفرمان خسرو گیتی آرا تألیف و ترتیب داده

مثل «اشارات طوریه» و «شرح دعای صباح» و قصاید و اشعار در مدح جهاندار می‌پرداخت. و بامعتمدالدوله میرزا عبدالوهاب مصاحب و رفیق جانی بود و کما فی السبق بخدمت نواب محمدحسین میرزا پیوست و اکنون در کرمانشاهان یکی از منسوبان خود را بامور شاهزاده باز داشته‌خود را بکنار کشید. خارجاً عن الاشیاء لابل‌المغایرة مانده است و خود میگوید که ازین مداخلت نیز نهایت اکراه دارم و اراده کرده‌ام که بعبات عالیات رفته بالمره از خدمات دیوان استعفا و از گذشته استغفار نمایم، اما ابنای زمان را تادرتن جان است محبت مال و جاه چون حرارت غریزی باحیات لازم اوفتاده است؛ اولاف عقل میزند این کار کی کند. در زمستان سنه هزار و دو بیست و چهل و یک از جانب نواب محمدحسین میرزا بخدمت نایب السلطنه بسفارت آمده بود، مؤلف را با او آشنایی بهم رسید، او را مردی فاضل و با فطانت و ذکاوت و خوش طبع و خوش صحبت و آگاه یافتیم. و طبعی قادر بر نظم دارد و بشیوه شاعران فحل و استادان قدیم شعر میگوید.

* ۷ *

میرزا ابراهیم تبریزی

میرزا عبدالجلیل وزیر تبریز را پسری خلف و طبع گوهر زایش لالی معانی را صدفست. در اوایل عهد شباب برای اکتساب آداب بدار السلطنه اصفهان شتاب کرد و بعد از معاودت بوطن مدتی در سایه اهتمام قایم مقام مرحوم در سلك منشیان کرام و مستوفیان عظام بتحریر

ارقام بلاغت ارتسام مشغول بود. و درین اوقات قریبه دلش از جهان بکلی ملول و از زیارت عتبات عرش درجات برگشته یک نوع استعفایی از خدمت دیوان کرده بتوکل و قناعت سر در جیب خمول دارد. بلاغتی در کتابت آورده عربیاً و فارسیاً نثرأ و نظماً مطلب نگار است. ذهنش صاف و طبعش مایل بانصاف و در علم نجوم و عربیت و کلام و حدیث و معانی و بیان دستی دارد. و سلیقه اش مستقیم است و در خانه خود بی مطالعه و مذاکره نیست و کاری میکند و قلیل الشعیر است.

* ۸ *

اشرف

اشرف شرفای آذربایجان و اعلم علمای دوران و افضل فضلالی زمان، اسم شریفش علی اشرف و ذات خجسته اش منبع علم و ادب و وجود پاکش لالی شرف را صدقست. آنجناب نبیره آخوند ملا نبی طسوجی است و خانواده ایشان با میمنت و سعادت است و این بلند جناب در آن دودمان فردی است انتخاب. و آخوند و اولاد او در همه عصر و همه عهد در مجالس حکام و امرای کرام با عزت و احترام بودند.

مدار این زمره از حاصل املاک خویش میگذشت. در سفره اقمه نان و نعمت الوان برای واردین و مسافرین و شاه و درویش داشتند. و این جناب خود از فحول علما و عمده حکما و فضلالی این ملک فرح زاست و در علم الهی و حدیث و کلام سرآمد اهل زمانست.

و تحصیل علوم در اصفهان خلد بنیان و در عتبات عالیات عرش درجات از علما و حکما و مجتهدین عصر خود نموده و بقوت ذهن صافی و مدرک وافى قصب السبق از همگنان ربوده . گاهی که ایشانرا از مطالعه و مذاکره دماغ میسوزد، بیتی و قطعه و غزلی میگوید و وادی خیال را باقدام لطف طبع می‌پوید . در مراتب فهم مطلب یگانه روزگار است و از شوخ طبعی زیب محفل فضالی عالمقدار . بازار انتعاشش از نارسائی بخت زبون کساد یافته و بعثت قلّت مال و کثرت عیال روی از آرامش و آسایش برتافته و مضامین بعضی از اشعارش برین معنی گواه .

در مصاحبت و صداقت و قدردانی و پاس حقوق آشنایی بی نظیر و امروز از ادبای صافی ضمیر است و سخنانش خالی از تأثیر نیست .

* ۹ *

اشراق

اسمش میرزا محمد، اصلش از دارالنشاط بروجرد است و از ندمای نواب محمدتقی میرزاست . و این بیت از او ملاحظه شد :

گر نه بخاک در گهش سوده جبین پس از چه رو
گشته مجدر اینچنین چهره چرخ چنبری

امید

اسمش ابوالحسن خان از خاک نهانند و در حسن اخلاق بیمانند . ندیم نواب شاهزاده محمود است و کتابدار آن جناب . جوانی است باهوش و تمیز و در نظر شاهزاده عزیز . دیوانی ترتیب داده قریب چهار هزار

بیت . وقتی که شاهزاده محمود تألیف کتاب « گلشن محمود » نمود آن نسخه را مصحوب این جوان بنظر خاقان سلیمان شان رسانید و حضرت جهاندار آن تألیف را پسندید و امید را بلقب خانی مشرف گردانید . او طبع خوشی دارد و بجز این سه شعر نظمی که قابل تذکره باشد بنظر نرسید :

غیر بام تو بجایی ننشستم هر چند
 پریم از سنگ تو در رهگذری نیست که نیست .
 نه قوت نظاره نه یارای تکلم
 بیطالعم بین که چه وقتم بسر آمد .
 هر گز مکن بوعده وفا گرچه بامنست
 ترسم که رفته رفته باین شیوه خو کنی .

بینوا

نحیر کامل و دانشمند فاضل ، علامه خراسان و یگانه دوران ،
 نام نامیش میرزا داود خلف دانشمند میرزا محمد مهدی حسینی طوسی
 اصفهان نیست .

پدر بزرگوارش از اصفهان بخراسان هجرت کرد و بواسطه
 مصاهرت علامه العلماء شیخ حسین بحرانی که در مشهد مقدس صاحب
 جمعه و جماعت بود توطن اختیار فرمود . شصت سال تقبیل آستان و تعلیم
 راستان نمود تا بعلمت قبیح عمل نادر میرزا ولد شاهرخ رخ بجنات خلد
 نهاد . این علامه نزد پدر و الا گهر تحصیل علم و ادب و فضل و هنر کرد
 تا اینکه در همه علم ماهر آمد و زوفنون گشت . و پس از استحضار و

مهارت در علم هیأت و ریاضی و نجوم اراده داشت که مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی بفرمان شاهنشاه عالم پناه رنجی برد و زیجی تازه نویسد، میسر نگردید.

و مولانا در اکثر علوم مهارت کامل داشت و در فقه و حدیث و حکمت و ریاضی عالمی بجا معیت او کم نشان داده‌اند بلکه درین اعصار اتفاق نمی‌افتد. بعد از شهادت پدر با برادرستوده سیر میرزا هدایت‌الله و میرزا عبدالجواد بطواف بیت‌الله الحرام و زیارت رکن و مقام مشرف گشته با سعی مشکور و عمل مقبول مراجعت نمودند و در آستانه امام ثامن ضامن بافاده طلاب از هر باب مشغول بودند. و درین سال که سنه هجری بهزار و دویست و چهل و یک رسیده میگویند که در بیست و سیم ماه مبارک رمضان بجنات ثمان شتافت. رحمه الله وجعل الجنة مثواه. شرف صحبتش نصیب مؤلف نشده بود. گویند شعرش بسیار است و این چند شعر در تذکره‌ها بنظر رسید و ثبت گردید:

بر سرم از لطف آمد یار و همراهِش رقیب

با اجل آمد بیالینم پس از عمری طبیب.

ای کاش که از خاک دمیدن نگذارند

آن گل که برد بادش و چیدن نگذارند.

باغ خرم باغبان بیرحم و ما بی آشیان

عمر گل کوتاه و فرصت کم فلک بی اعتبار.

چشم بیمار تو شد باعث بیماری دل

باز دارم من ازو چشم پرستاری دل.

باقی

اسمش میرزا عبدالباقی از اجلته سادات موسوی اصفهان ، نبیره مرحوم میرزا عبدالباقی طبیب و پسر عم معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب است . چندی متصدی شغل کلانتری اصفهان شد ، بعد از چندی استعفا کرده بزیارت عتبات عالیات رفت ، بعد از معاودت ندیم شاهزاده محمد علی میرزای مرحوم و منشی ارقام و خادم دربارش بود و درسنة هزار و دو بیست و سی و هشت میل گلزار بیخار جناب باقی نمود . و دیوانش قریب بچهار هزار بیت و اشعار خوبش کم است .

این ابیات ازوست :

شدی چو غرقه بدریا دگر چه بیم ز باران

بیاد رفت چو خرمن دگر ز برق چه پروا .

بساغیر بپرسش من آمد	میخواست جفا کند وفا کرد .
گاه نالانند و گه گریان ز غم	میروند خوش روزگار اهل دل
خوردیم ثمرها و نهالی نشانندیم	بردیم بسی حاصل و یک تخم نکشتمیم .
یاد آیدم ز مرغ دل خود چو بنگرم	مرغی که آورد بقفس زیر پر سری .

بنده

اسم شریفش میرزا محمد رضی خلف الصدق میرزا محمد شفیع تبریزی وزیر مملکت آذربایجان و مستوفی دیوان نادرشاه ، و او مردی کم طمع و جسور و غیور بوده . و این عزیز در عهد دولت خاقان سعید شهید از مشاهیر مستوفیان دیوان اعلی و منشیان بی نظیر دفترخانه مبارکه

و محاسب خراج مملکت و مباشر مناشیر دولت بود . تا اختر طالع هنرمندان از هبوط و وبال رست و اعلمی حضرت جهاندار بر تخت سلطنت نشست ، میرزای مزبور نیز مانند سایر اصحاب کمال و شعور منظور نظر پادشاه هفت کشور آمد .

صاحب دیوان رسایل ، صفحات انشاء اورشک آور فقرات صاحب و سبحان و ایل ، قدوة امثال و زبده افاضل و بذروه قرب سلطانی نایل شد و طبع شریفش بجاه و ثروت مایل بود . حسب الامر قدر قدر بتألیف تاریخ «زینت التواریخ» از زمان آدم تا این دم که زمان روزگار جمشید خورشید اشتهار است مأمور گردید و کتاب با تمام رسید و مورد تحسین و احسان و مشمول عواطف بی پایان گردید .

مجملاً جناب میرزا دبیری عظیم المثل و ادیبی سریع الخیال و مترسلی خوش سلیقه و بدیع المقال بود . بزبان عربی و فارسی و ترکی انشا میکرد و شعر میگفت و درخط شکسته و نستعلیق شیوه‌یی آورده بود که بآن ملاحظ و شیرینی نوشتن حدّ هیچکس نبود . و اکنون اگر پاره‌یی از مشقش بدست خوش نویسان افتد عزیزتر از جان دارند و چون مردمک بر دیده گذارند . صاحب کمالی درست عقیده و غیور و در حوادث دوران ناصبور و بصحبت دوستان و موافقان مسرور و از حسودان و کینه‌وران بغایت نفور . و با کج طبعان طریق مدارات و مواسات ندانستی و اظهار کراحت و نفرت کردی تا توانستی . حدّتی و تندیی (۱) در طبع داشت و سلیقه و پاکیزگی نیکو در مشرب و مأکل منظور مینمود .

و همیشه بمقادیرت مشهور :

از دانش آنچه داد کم رزق می نهد

چون آسمان درست حسابی ندید کس

از بخت ناساز خود شاکی و با ضیق صدر و عدم وسعت حوصله
از کثرت قروض حاکی بود. در زمانی که حضرت جهاندار این ذره
بیمقدار را بدار الخلافه احضار فرموده بود در خانه آن جناب منزل داشتم
و صدر مرحوم میرزا محمد شفیع بسبب قرب جوار و لطف بسیار که با
بندگان دیرین داشتند در اکثر شبها بی تکلفانه بمنزل ما تشریف
می آوردند و مهمان میشدند و ساعتی چند برای استراحت و خلاصی از
کسالت بصحبت دوستانه فراغت حاصل مینمودند و دوستانرا میفرمودند
که من حال شما حسدمی برم، شما را دو دوست یکدل در یک منزل می بینم ،
نه از یکدیگرتان بر دل غباری ونه با منافقان و جور پیشگان دوران
شماری ونه با ابنای زمان کاری دارید . شغل شما خدمت و کار شما اظهار
ارادت و صداقت در خدمت سپهر رفعت است . و در اوقات آن دو سه
سال اکثر لیالی چون شب قدر در خدمت صدر ، حضرت فخرالدوله و
معمدالدوله با حضور ملک الشعرا و سایر مخادیم و دوستان دلارا صحبتی
بیریا و دولتی دل آرا در ضیافتها تقدیم می افتاد . ایام زندگانی روح پرور
و نشاط آور بود . چون حضرت ولیعهد مؤلف را در آستان خود نگاه
داشت پس ازان شرف بساط بوسی در گاه شاهنشاهم میسر نگردید .
و در خلال این حالات این رفیق مهربان و صدیق وفا بنیان در
سنه هزار و دو بیست و بیست و سه مرخص شده در دار الخلافه طهران بروضه

رضوان خرامید و شاهنشاه قدردان نعلش اورا بنجف اشرف روان فرمود
و از پی او بعد از چند سال فخر الدوله و صدراعظم و ملك الشعرا بدار
عقبا روان . مؤلف از نشاء صهبای صحبتهای قدیم درخمار بودم، فیض
صحبت و نشاء محبت سیدالوزرا سرخوشم ساخت .

هر دم که در حضور عزیزی بسربری

دریاب کن حیات جهان حاصل آن دست

دنیا خوشست و مال عزیز است و تن شریف

لیکن رفیق بر همه چیزی مقدّمست

با جمله جناب میرزای مرحوم بافقیر انسی زایدالوصف داشت و فقیر
را نیز با او نهایت اتحاد بود . قلیل الشعراست و گاهی بفرمان دارای
دوران شعری میگفت . ازوست :

دوش کن گیسوی شب بر رخ نقاب آمد پدید

بر رخ کافور سوده مشک ناب آمد پدید

در شفق از ماه نو در گوشه بزم سپهر

ساغر سیمین پر از لعلی مذاب آمد پدید

تا گلاب افشان شود برفرش مینا رنگدشت

بر فراز کوه فراش سحاب آمد پدید .

از نهال ارغوان وز شاخ گل در بوستان

توده توده لعل و یاقوت مذاب آمد پدید

بر تخت زر شاه جهان چون خوربتخت آسمان

پروین صفت بر دور آن شهزادگان یکسر همه

بر سر همه افسر زده بر لاله مشک تر زده
 زایوان شه سر بر زده چون مهر از خاور همه
 فرمانده ملک عجم فخر الوری غوث الامم
 شاهانش یکسر چون خدم بنهاده سر بر در همه

بیدل

صاحبی است صاحب‌دل و از مدد همت بلند، بزمش صاحب‌دلان بلند همت
 را منزل. اسم شریفش میرزا محمد رحیم، قلبش رحیم و طبعش همیم و ذات
 پاکش سلیم و سلیقه‌اش مستقیم و دم روح پرورش صحت بخش هر سقیم،
 بادوستان موافق لطفش عمیم، خلف الصدق مرحوم میرزا سید محمد طبیب
 موسوی از سلسله میرزا رحیم حکیم باشی است .

یکی از آباء ایشان در صحبت سلاطین سپهر تمکین از اقوام
 و اخوان خود جدا گشته. ملک سلیمان فارس افتاد. در آن خطه مینووش
 منزل و جای در هر دل گرفتند. و والد ایشان طبیبی مقدس، فلاطون منشی
 عیسی نفس بود. در خدمت خاقان مغفور طبیب خاصه سر کار شاهی و
 نیز در اوایل عهد خاقان باذل بخدمات خاصه شاهنشاهی مباحی. و
 اجداد پاک اعتقادش در خدمت سلاطین عدل آیین منزلتی بلند و مقامی
 ارجمند داشته‌اند .

و جناب میرزا سیدی است محترم و صاحبی است مکرّم، از آغاز
 جوانی و صباح دلفروز زندگانی تربیت یافته دولت جاوید مدت و از
 محارم در گاه و امنای بارگاه سپهر بسطت است. و نهال اقبالش در کنار

جویبار دولت بی‌زوال براستی و صداقت، و درستی و ارادت سر کشیده و در بارگاه خسروی روز بروز بهراتب بلند و مناصب ارجمند رسیده. اول حکیم باشی بود و در اواخر منشی الممالک گردید. سفر آ و حضراً ملتزم رکاب سعادت اثر و مخاطب پنخطاب مستطاب و منظور نظر آفتاب هفت کشور آمد. خصال حمیده اش دور از ملال و صفات پسندیده اش پسندیده ارباب کمال و جلال است. پاک گوهر و مستعد هر هنر و مقبول طبع مشکلی پسند داور داد گر است. جنابش از بنی اعمام معتمد الدوله کافی و خدمتش در اکثر علوم متداوله با بهره وافیه است. در مقام معرفت سرش را شوری و دلش را دردی است و آب و گلش سرشته اشک گرمی و آه سردی است. خطوط سبعه خصوصاً نستعلیق را نیکو می نویسد و گاهگاهی ابیات مثنوی بطرز ابیات عارف رومی آورد و معانی شیرین پرورد و درغزل پرداز می طبعش بشیوه شیخ سعدی شیرازی آشناست. غزل را صاف و نمکین میگوید و دیوانش تا حال بنظر نرسید.

درین سال که تاریخ هجری بهزار و دویست و چهل و دو رسیده ملتزم رکاب ظفر نصاب بود، بسبب عارضه طبیعی برای مداوای مرض ناچارش از اردوی معلی تخلّفی دست داد، بعد از اذن از شاهنشاه جمجاه روی بهدار السلطنه تبریز نهاد، روزی چند بمعالجه پرداخت و دردش روی بیبهود آورد. مؤلف در اصفهان باوالدش آشنا بودم. در آن دیار بتمنای دیدار سعادت آثارش میسرودم، بیت:

ببستر افتم و مردن کنم بهانه خویش

بدین بهانه مگر آرمت بخانه خویش

و با جناب ایشان هم در دارالخلافة طهران آشنایی بهم رسید و در تبریز بر عایت دوستی قدیم بعیادتش شتافتیم و در بستر نالانش یافتیم و صبح و شامی چند از وجود شریفش رنج بر و راحت گستر بودم، درین چه سخن؟ لمؤلفه :

روح بخشد یار را دیدار یار گر دل افسرده یی داری بیار
 بالجمله از اشعار ملاحظت آثار آن سر دفتر احرار و ابرار هر چه بنظر رسید ثبت گردید، و در حقیقت اکثر اشعار آن جناب انتخابست. و آنچه بعد ازین بنظر حقیر رسد نگارش پذیر خامه تحریر خواهد شد انشاء الله تعالی.

و جناب میرزا در همه فنون شعر مهارتی کامل دارد و فقیر سلیقه سخن سنجی ایشانرا پسندیده‌ام. و هر چه از قصیده و غزل و نظم و نثر بنظر آمد نگاشته گردید.

بشیوه حکیم سنائی میگوید :

چو خواهی خفت بر خاکی چه خواهی فرش دیبارا
 چو باید رفتن از دنیا چه جویی ملک دنیا را
 چو فانی آمد این منزل نهی دل از چه برفانی
 چو عقبا جاودان آمد نجویی از چه عقبارا
 بگورستان اگر بینی دلا از دیده معنی
 سرا پای بتان بینی سراسر خاک صحرا را
 بگلشن غنچه گل را دهان گلرخی می بین
 نشان قد یاری دان بیستان سرو رعنا را

همانا لعل یاری بوده است این لعل در معدن
 همانا اشک چشمی بوده است این چشمه خارار را
 چو در ظلمات گور آخر بیاید خفت ناچارت
 چه جوئی ملک اسکندر چه خواهی تخت دارار را

* ۱۰ *

بمعل

اسم شریفش آقا علی اکبر از صدور و اشراف دار العلم شیراز و
 اجداد واعمامش ملجأ فقرا و مدرس علوم و مؤسس رسوم بوده اند .
 خود نیز بخلق ستوده و خلق پسندیده یگانه عصر است . بمنصب
 نقابت اشراف و رقابت اوقاف از دارای دانا نواز سرافراز و بمنادمت
 خاص و مصاحبت بزم اختصاص فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا ممتاز
 است . خط شکسته را خوشنویس و شکستگان را انیس است . ازوست :
 زمن پرسد مدام احوال خوبان را که گر غافل
 برم نام یکی را بر زبان سازد گهنکارم .
 برد قاصد سوی آن نا مهربان پیغام من
 کاش تا گوشی دهد زاوّل نیاره نام من .
 چه افسانه است یا رب قصه عشق
 که در هر حرف او صد داستان است .

چاگر

اسمش حسینقلی خان نبیره ذوالفقارخان افشار حاکم سابق الکی

خمسه . جوانی است باوفا ووقار ، معروف بحسن گفتار و موصوف بلطف رفتار . در جوانی آرام پیران تجربه اندوز دارد و در نکته دانی حسن مقال کاملان محفل افروز آرد . تمکینش نمکین ، طرزپسندیده وسلوک سنجیده اش آیین است . قابلیت هرپایه و استعداد در هر مایه دارد . در عنفوان جوانی حضرت شاهنشاه آن جوان آگاه را بچاکری نواب ولیعهد سزاوار دانست . از آنست که تخلص خویش را «چاکر» کرده است . از امر ا زادگان ایرانست ، نیک نفس و خوش خوی و پاکروان ، و نواب ولیعهد قدر او داند و او را زیور امثال و اقران و زینت دربار سعادت نشان شمارد . بفنون خدمت آگاه است و خردمندیش باین معنی گواه . بحکم ولیعهد بعد از مدتی خدمت بواسطه کاردانی و کارشناسی در حضرت نواب محمد میرزا امیر بارانست و این اشعار در ترکی و فارسی از وی یادگار :

* ۱۱ *

حالی

اسمش فتحعلی بیگ خلیف مرحوم شاهویردی خان برادر جوادخان قاجار حاکم گنجه است . در نوبت دولت این سلسله علیه پایه اعتلای این قوم بمنتهای کمال صاعد گشته خاقان مغفور حکومت گنجه را کماکان بجوادخان موقوف داشت .

اشعارش بزبان ترکی است و هیچ یک خالی از مضمون تازه‌یی نیست . رفیقی کمگوی و خوشخوی و کلامش دل‌بند و دلجوی بود و در

دارالسلطنه تبریز سنه هزار و دو بیست و چهل و یک مریض شده در گذشت.

* ۱۲ *

حسرت

اسمش میرزا محمد تقی پسر میرزا محسن مراغه‌یی بود و استعداد فطری درو نمایان . در مدرسه علمای این حدود تحصیل علم نمود و مشق شکسته از روی خطوط استادان میکرد . در اندک وقتی از علم صرف و نحو و معانی و بیان و فقه آگاهی یافته خط شکسته را نیکو مینوشت .

جوانی پاکیزه روزگار و متقی و پرهیزکار شد ، چنانکه از گناه صغیره اجتناب داشت تا بکبیره چه رسد . شرمی و عقلی بتقوی و عفاف مقرون و صفات حمیده اش از تقریر و تحریر بیرون بود . در جوانی وداع عالم فانی کرد . سلیقه نیکو در بستن مضمون داشت ، اگر اجلس در نمی یافت از فحول اهل ادب میشد .

* ۱۳ *

ملا محسن

معلم نواب محمود میرزا بوده و دریک صفحه از صحیفه سفینه تا آخر او را ستوده . شرف ملاقاتش روزی نشده . از بلده نپاوند است و کلامش شیرین تر از فند ، خلقش حسن و طورش مستحسن . گویند دقیقه یابست و سخن شناس و کمالاتش بیرون از قیاس و مایه نظم و نثرش بلند اساس .

مدتها در نجف اشرف و کربلای معلی و اصفهان بسر برده و تحصیل علم کرده بعد از فراغت از تحصیل روی بتعلیم شاهزادهٔ نبیل و جلیل آورده .

در فقه و اصول و عروض و نجوم و حکمت مشا و اشراق از جمله فضایل آفاق است . شکسته را خوب مینویسد و در نپاوند پنجاه نفر شاگرد داشته . سخنی موجب کلال نگوید و حرفی باعث ملال نیاورد . دیندار و متشرع ولیکن هیچگاه سر از بار عمامه سنگین ندارد و سبک از آن بار گران کنار است و دیوانش مشحون بهفت هزار شعر . ازوست ، بیت :

بگوش فلک حلقه نعل سمندت بچشم ملک سر مه گرد سپاهت
ترا می سزد دعوی شهریاری دل و دست چون کان و دریا گواهد
وله :

ترسم که دلی باشد و غمنامه سر اید از ناقهٔ جانان بگشایید درارا
بیت :

ای ستمکار بپاداش وفاهای حسن بس جفا کردی و در پیش شاهان نکرده .
خارشوای گل و آویز بدامان گلی لیک آن گل که از بوی وفامی آید
روز وصل توجه روزی که شود روزی ما شام هجر توجه شامی که خدا ننماید
تعمیر مکن ساقی از می دل زاهدرا کاین خانه در بسته پیوسته خراب اولی

میرزا حسین

خلف الصدق میرزا کاظم مستوفی آشتیانی است ، مولدش دارالعلم

شیراز . و این جوان عارف رموز ادب و نکته‌دانی بود و در اکثری از علوم مثل منطق و حکمت و معانی و بیان و فقه استحضاری وافی داشت. سلیقه‌اش نیک و صحبتش بدل نزدیک، جوانی با ادراک و تمیز، در چشم برادران چون یوسف عزیز بود .

در عراق زیاده از ده سال اوقات عمر صرف تحصیل علم کرده و سالها تتبع رسایل و جمع فضایل نمود. شعرشناس و دقیقه یاب و نکته سنج و یگانه دوران و وحید زمان خود و اشعار آبدارش بلغت تازی و دری زیب انجمن و ترانه زبان بدیع خیالات این فن بود. ادیبی فهیم و لمیب و نیکو خیالی فصیح و اریب، در قزوین بوزارت نواب علمینقی میرزا سرافراز. و آن مرحوم تحصیل علوم از فضالی عصر مثل آخوند ملا مصطفای قمشه‌یی و دیگر علمای علام و فضالی عالی‌مقام کرده بود و نهایت استعداد داشت و آخونداو را میگفته که این در حلقه جمع بر صفت شمع است . و در عالم جوانی در دارالسلطنه قزوین وداع عالم فانی کرد.

* ۱۴ *

حسین

اسمش ملا حسین قاضی عسکر و ملا باشی معسکر خاقان سعید شهید محمد شاه بود . از شاگردان آقامحمد بیدآبادی اصفهانی و او در اردو رئیس العلما و بعد از سلطان شهید در خدمت خاقان سعید بصدارت رکاب ریاست علما اختصاص داشت . در سنه هزار و دوویست و سیزده در قزوین بخلد برین پیوست .

در حکمت‌مشتاً مهارتی داشته ، حضرت اعلی را بصدق اقوال و سلامت حال و قوت ایمان او اعتقادی بود . اصلش ازساری مازندران . بعلمت عدم‌تدوین ، شعری ازو درمیان نیست . ومؤلف باو آشنایی داشت ، مردی با وقار و کارگزار بوده و فاضل خان راوی این یک بیت ازو نوشته بود ، بیت :

در صفا ریحان کجا مشکین خط جانان کجا

آن ز گل رست این ز گلشن این کجا و آن کجا

میرزا حسین

اصلش ازقریه کوزه کنان تبریز ، اما در اصفهان خلد بنیان نشوونما یافته و تحصیل کمال کرده . بوساطت جناب اعتمادالدوله میرزا عبدالوهاب در دفتر انشای شاهنشاهی برقم‌نویسی مباحی و در کسوت بندگی سر افکندگی و در لباس چاکری معرفت شناخت الهی دارد . بمجاهده و تزکیت نفس میکوشد و در بزم عشق ساغر عرفان می‌نوشد . نصیبی از دولت کاملان راه و توشه‌یی از سفره عاشقان آگاه یافته . بصیرتی دارد و دانش و بینشی آرد . وبامر همایون کتابی محتوی و مشحون به پنجاه هزار بیت از قصص و حکایات مسمی به «زینت الحکایات» نوشته است . بنظر نرسید و آگاهی از حالات او بمطالعه سفینه نواب محمود میرزا گردید . گویند در بند تدوین اشعار و تخلص نیست . ازوست :

مثنوی

زندگانی یک دوروزی بیش نیست وقت اندک قابل تشویش نیست

شادی و اندوه عالم یکدم است
 بهریکدم این چه اندوه و غمست
 هر کجا حرفی زانده و غمست
 داغ ماتم دیدگان را مرهمست
 ای خوشا عشق و خوشا بدنامیش
 اصل کام آمد همه نا کامیش
 بندگی کن تا که آزادت کنند
 در خرابی کوش کبابت کنند
 از سخنانش معلوم است که دردی و آه سردی دارد .

خاور

محمود الفعالیست نکته پرور ، حمیده خصالیست محور سپهر هنر .
 اسم شریفش محمود خان ، نیره شهباز خان دنبلی است که از امرای بزرگ
 ایران و صاحب مناعت و فخامت وجود و احسان بود . برادرش احمدخان
 بنیابت آن جناب در خطه خوی و سلماس و کردستان و توابع
 او حکمران بود . و شهبازخان را کریمخان زند در شیراز باعزاز تمام
 نگاه داشته صدر نشین محفل او و همدوش اقران و اوامیری بزرگمنش
 و با وقار و در آذربایجان سرداری با اقتدار بود . و هم در شیراز مریض
 شده در سنه هزار و صد و هشتاد و هفت ازین جهان روضه رضوان گزید .
 و محمودخان دردبستان علم و ادب طالب هنر و صاحب جوهر
 بعد از اطلاع و استحضار از مقدمات علمی بعلم حکمت و طب و تاریخ
 و شعر پرداخته در میدان آداب از فنون کمال بر اقران و امثال فایق
 آمد .

در اوایل عمر پایه قرب شاهنشاه دوران دریافت . امروز سالهاست
 که از حاجبان بزرگ بار و عارض اخبار و از محرمان دربار کیوان

اقتدار است و مطرح نظر پادشاه عالم و محسود اقران در سایهٔ عرش پایهٔ خسروی آسوده و در ظل ممدود جهاندار و دوداستعفا از عمل نموده. کدام پایه چون پایهٔ قرب ظل پزدان و در صباح و مسا شرف دیدار خسرو جهان آرا تواند بود و کدام سرافرازی و منصب و جاه با این نعمت عظمی برابری تواند نمود؟ لمؤلفه:

مرا نیست این خاصه اورا که هست برد قدر و جاه وی از چرخ دست باری چون حضرت جهاندار را پایهٔ فضل و کمال و ادب و نسب و حسب او مشهور و معلوم آمد بمزیتی کامل و مرحمتی شامل از همگانش ممتاز فرمود. پادشاه کیمیا نظر است، اگر نظرش بر خاک افتد ز راست. میرزا محمد شفیع صدر مرحوم را با ایشان انسی زاید الوصف بود و در هیچ وقت او را از خود جدا نمی نمود و محمودخان او را چون عرض لازم جوهر و همدم روزان و شبان و غمگسار خلوت و ایوان و در قزوین تاهنگام وفات بر بالین آن بیقرین بود و بعد از فوتش اندوه و افسوسی بی نهایت دارد. چون مهر بانیهای صدر مرحوم بیادش آید مانند مؤلف اندوهگین است. ازین دودمان وفا و حقوق و انسانیت بدیع و بعید نیست. لمؤلفه:

هر کسی را خلق و خوویی داده اند
 بر رخ هر کس دری بگشاده اند
 بالجمله خاور چون مهر خاوری در وفا و حیا و ادب و نسب بی نظیر عالمست و در آستان کیوان پایگاه شاهی بخدمات شاهی مباحی است. و نظر بوزن غریزی و استعداد طبیعی گاهی حضرت شاهنشاه و شاهزادگانرا مدحی گوید و صاحب دیوان است از غزل و قصیده و ترکیب

بند پرداخته . از جمله چند ترکیب بند خاقانی را جواب گفته ، در آنها اشعار نیکو دارد . هر چه ملاحظه شده است انتخاب نموده ایم .

* ۱۵ *

خاوری

اسم شریفش میرزا فضل الله از علمای سادات رفیع الدرجات حسینی دارالعلم شیراز است ، و اباً عن جدّ از اعیان و اشراف آن بلده مینو طراز . والدش میرزا عبدالنّبی جامع طریقت و شریعت و مستجمع عبادت و معرفت بوده و اجداد پدری او در عهد سلاطین سلف بعضی امام جمعه و جماعت و بعضی متّکی بالش قضا و نقابت . وجدّ مادری او آقامحمد هاشم درویش بود که در بدایت حال منشی دیوان نادرشاه و در اواسط احوال بیمن توجه باطنی قطب العارفین سید قطب الدین محمد شیرازی از خدمت دیوان استعفا کرده سر بسلسله سیر و سلوک در آورد و سید قطب الدین دختر باقامحمد هاشم داد . والدّه میرزای معزّی الیه نبیره سید قطب الدینست و آقامحمد هاشم رشد سلسله ذهبیه و در شیراز مطاعیت و احترامی تمام داشت . و مؤلف فقیر او را در نهایت شیوخیت که محاسنش چون نقره سفید شده بود دیدم ؛ مردی عابد و متشرع و مرتاض و آرمیده بود .

و خاوری در ایّام شباب قدری از علوم عربیت دیده و برخی از مراتب منطق و حکمت ورزیده . در اوقاتی که شاهزاده حسینعلی میرزا فرمان فرمای مملکت فارس گردید بسبب میل شاهزاده با شعار درّی ،

خاوری نیز مایل سخنوری و از آن تابنده اختر برج جلالت و برتری «خاوری» تخلص یافت. چون منصب تولیت بقعه منوره سید محمد بن موسی الکاظم ملقب به «شاه چراغ» از عهد سلطنت امیر تیمور کورکان با آبا و اجداد پدری ایشان بوده و قریب بیسصد هزار تومان املاک و رقبات خود را وقف بقعه منوره کرده بودند که در تصاریف زمان بدین تقریب از حوادث ضبط محفوظ و اولاد و نبایر و نتایج ایشان از منافع آن محفوظ شوند و تا اوایل اختیار امرای زند این منصب ارجمند بر وفق شرع شریف در آن دودمان منیف بوده. بعد از آن بعضی اشخاص بخلاف شرع زمام اختیار املاک ازید تصرف متصرفین ربودند؛ بدین علت میرزای مزبور از وطن مألوف هجرت کرده بدارالخلافت طهران آمد و بدست آویز قصیده‌یی در حضرت صدر سابق میرزا محمد شفیع صدر راه تقریب جسته بعد از چندی لطف تقریر و حسن تحریر و سمو حسب و علو نسب و استعداد او در نظم و نثر معلوم رای آصف صافی ضمیر گشته در آن سرکار مترسل و خدمات دارالصداره را متحمل شد. مدت پانزده سال بآن شغل شریف مشغول و در سلك منشیان خاص شاهنشاه منسلک، بعد از ارتحال صدر از دار ملال میرزای مزبور حسب الامر نواب همایون بمنصب وزارت شاهزاده همایون میرزا که پرورده تربیت صدراعظم و داماد صدر و وارث مایملک او منصوب گشت و پس از چهار سال باستصواب معتمدالدوله نشاط فرمان نگار و ملفوفه نویس خاصه دربار جهان مدار جهاندار گشته وزیر شاهزاده نیز بود.

و در اول حال قصیده گوی بود و بطرز استادان سلف شعر میگفت و گاهی غزلی میساخت . چون طبع مبارك شاهنشاه باذل بغزل مایل است میرزای معزی‌الیه مأمور شد که در هر هفته غزلی ترتیب دهد و در روز شنبه بعرض رساند ؛ بنابراین در اندک وقتی در فن غزل بی بدل آمد . و اعتقادش در نظم اشعار مهیا امکان بنظم مضمون تازه است که سلیس و بی‌حشو باشد و اشعار رنگینش بدین معنی گواه است . دیوانی دارد بقدر پنج هزار بیت از اقسام شعر ترتیب داده مسمی به «مهر خاوری» .

* ۱۶ *

راوی

اسم شریفش محمد ولقبش فاضل است . از قراری که خود در تذکره مسمی به «انجمن خاقان» احوال خود را بیان میکند از طایفه ترکمان بایندری است و در ولایت کرّوس که از قلمرو همدانست متولد شده و در سایه تربیت پدر خود سیاه و سفیدی فرق کرده و تحصیل لغت فارسی علی‌ماتیسر نموده و در سال هزار و دو بیست و چارده بعد از رحلت پدرش بواسطه تعدی بیداه گران از مسکن مألوف آهنگ سفر کرده . امرای عراق مشتاق او بودند ، هر يك بمرز خود قدوم او را طالب و او نظر بعلو همّت قبول نکرده چند سال در غربت بفراز و نشیب دهر پر عتیب در ساخته تداخر بمساعدت بخت راه بدر گاه ملهوفان پناه خسرو جمجاه جسته ضبط اشعار فارسی کرد . جاحظ عجم بود ، ملك الشعرا او را در خدمت دارای گیتی آرا ستوده و از حسن روایتش در حضرت خلافت مبالغتی

نمود . وی تشریف احضار بحضور شاه را با بلاغتی نوشته بود ، مؤلف همان کلمات او را ایراد نمود :

که ناگه مدت حرمان سر آمد منادی از در خسرو در آمد .
 چه گفت؟ گفت که ای آفتاب عز و علا
 چه گفت؟ گفت که ای آسمان فضل و هنر
 بلند پایه افضالت آسمان پیما کلاه گوشه اقبالت آفتاب سپر .
 هان تقبیل آستان قدس و تلثیم جناب مجالس انس را ، ع : سعياً
 علی الرأس لا مشياً علی القدم ، ع : زیبای موزه بر آرزو و بچرخ پایه ببر .
 از غایت سرعت طی مسافت را ،

بیت :

یک قدم چون پیل رفته براریب یک قدم چون رخ زبالا تانشیب .
 بعداً ما که حجاب بهرام مقام و بوتاب کیوان احتشام ، ببشارت
 «ادخلوها بسلام» از الة وحشت و تسکین دهشتم کردند ،
 ببارگه شدم از آستان تعالی الله

یکی بهشت و بدان صد بهشت از جان در

شعر :

هی الغرض الاقصی و رؤیتک المنی و منزلک الدنیا و انت الخلائق
 از حجاب عظمت و عرش جلالت اظهار هنر آموخته و نثار گهر
 اندوخته را اجازت رفت و رخصت رسید .

بیت :

ز فر جهاندار آهن گسل چولختیم از جنبش آسود دل

از روی استعجاب ، بیت :

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
 خویشتن را درچنین راحت پس ازچندین عذاب
 این منم یا رب درین مجلس بکف جزو مدیح
 وان توئی یا رب دران مسند بکف جام شراب .
 بسلاست آب و تناسب مثلک ورباب فرو خواندم ، سیاق روایت
 درحضرت خلافت موقع قبول یافت . ازمجرى الهام و مقسم ارزاق یعنی
 زبان معجزه ساز و کف کان پرداز خدیو آفاق بتحسین و احسان شایان
 مسرور شدم و تا تکمیل خدمت حضور را بوجه موفور قابل کردم بکسب
 قواعد ادبیه عربیه و فواید حکمیة الهیه امور . در شمار غلامان خاص
 در آمدم و بروایت اشعار اختصاص یافتم .
 شدم از روزگار بد خشنود کن بدی توبه کرد و نیک نمود
 در مدت تحصیل علوم نیز قولاً و فعلاً امدان فرمودند ، سر آ و
 جهرأ اسماعان ، که بمدت چهارسال ،
 تمتع زهر گوشه یی یافتم زهر خرمنی خوشه یی یافتم
 بزم همایون را فصیحم حاوی مدیح ، محک نیک و بد گفتارم و
 معیار غث و سمین اشعار ؛ بعلاوه امیر عرض سپاه منصورم و امین ارض
 عبور و مرور ، سابق جنایب و قاید کتایبم . بروزی دوبار از نام خدای
 تعالی و تبارک سواری میمون مبارک را فزاینده هیبتم ، خواهنده نصرت .
 بگاہ رکوب و نزول اقدس باذن و اشارتم ازغریو نای زرین و غرننگ
 اژدر رویین ، چرخ معلق و خاک مطبق تخلص گیرد و تزلزل پذیرد . انتہی .

در حقیقت راوی منصب چاوش باشی گری خود را بفصاحتی نیکو و بلاغتی دلجو بیان کرده است و در اول کتاب «انجمن خاقان» که بفرموده خاقان روزگار بتدوین و انشاء آن کوشیده و حالات موزونان عصر را برشته کلام کشیده اندک و صافیتش غالب است. باعتقاد مؤلف کتاب تذکره و تاریخ را صاف و ساده نوشتن بهتر است، که نفع او عام میشود. و فاضل خان آن تذکره را در مدت پنج ماه بپایان آورده و خون دل خورده و زحمت برده. و در کمال و تتبع و حافظه فاضل خان حرفی نیست و این اول تصنیف اوست، بطرزی دلکش نوشته و اکثر فقرات آن کتاب را بحلاوت فصاحت سرشته. از جمله در آغاز کتاب مستطاب وصف پادشاه می کند:

دریای کرم نقش نگینش، بسای درم در آستینش، زلال زمزم
 نوش گفتارش، سیل عرم جیش جرّارش. ملك الملوك الذی قصم القیاصرة
 بطیشه و کثر (۱) الاکاسرة بجیشه. اشرفهم ابناء و اصدقهم انباء، اعظمهم
 قدراً، اوسعهم صدرأ، ارحبهم افنیة، اعلاهم الویة، احلقهم لساناً،
 اثبتهم جناناً، اجرأهم جیاداً، اجرأهم اجناداً، اصلبهم عوداً، اشملهم
 جوداً، اقهرهم سلطاناً، اقطعهم برهاناً، اعزهم جاراً، احسنهم جواراً،
 ازیدهم احساناً، اتعبهم خزّاناً.

از سطوتش اهرمن امینی و با رفعتش آسمان زمینی کند.
 تاجدارانش باج فرستند و منت برند و کشور خدایانش خراج دهند
 و سلامت خرنند.

(۱) - ظاهرأ «کسر» بسین باید باشد؛ ولی «کثر» بای مثلث از باب نصر

نیز بی وجه نیست، «ای غلبهم فی الکثرة بجیشه».

راوی درین سال از دربار جلال بحدود همدان و کرمانشاهان مأمور خدمتی بوده است . مدتی در آنجا بیمار و بی‌غمگسار مانده بعد از چند ماه بیماری مرضش بصحت مبدل گشته از آنجا عازم عتبات و بشرف زیارت ائمهٔ انام مشرف و در آن حدود لازم الاحترام با فضلا و علما از علم ادبیه و لغت و حدیث صحبتها داشت و باز از آنجا بدربار جهان مدار معاودت کرد . شعر بسیار ازو بنظر نرسید ؛ گویا که قلیل الشعر است اما طبعش در نثر و انشا بلند است، و بسلیقهٔ نیکو ادای مطلب نماید .

پی بقای تو یازان بچرخ اگر دستی	پی لقای تو پویان بدهر ا گریایی .
دل دیوانه کجا پند پذیرد مگرش	شکن زلف بتی نام کنم زندان را .
ترا تا زلف بر رخ بر شکستند	جهانی دل بیکی دیگر شکستند
گروه دیگرند این پادشاهان	که بی لشگر بسی لشگر شکستند
نسیم پویه و را پی بریدند	حمام نامه پر (۱) را پر شکستند
مکن با نا توانان پنجه زنهار	که اینان چرخ را چنبر شکستند .

سرشار

اگرچه از صهبای جلال و جمال سرشار بود اما از بادهٔ درد آلود بخت ناساز روز بروز دردش می‌افزود . اسمش نجفقلی خان و از اولاد خلفای زمان صفویه ، برادر مصطفی قلیخان حاکم قراجه‌داغ و پسر کاظم خانست که از اعظام امرای ایران بود . و سرشار خود طبعی سخنی و قلبی فسیح و دستی باذل داشت و از صاحب‌دلان عاقل و امیران کامل بود و

بطلاقت لسان و فصاحت بیان از همگنان ممتاز و در ثبات آشنائی و صدق و صفا در میان اقربان سرافراز . مرزبانان فہیم و رشید و امیری دلیر و پایمرد و دستگیر و کارگزاری وفادار و غمگسار بود .

برادرش از رشادت او اندیشه مند گشته بعد از آن کہ بر اقوام و خویشان خود غالب شده بود او را بحبس قلعه شوشه بدست ابراهیم خلیل خان افکنند و او مدتی در آن قلعه زار و مستمند بود . بعد از وفات برادر و خلاصی از شور و شر بخدمت خاقان مغفور محمد شاه پیوست و آن حضرت جوهر مردانگی و حسن بیان و طلاقت لسان و آثار فضل و کمال در ناصیہ حال او دیده اراده داشت کہ او را امیر بار نماید ، بعضی از امرا و خوانین آذربایجان کہ از حسد جز خویشتن نمیدیدند او را در خدمت سپهر رفعت چندان بدگویی و سعایت کردند کہ خاقان مغفور در شهر مراغه او را حبس فرمود و با عیال و اطفالش بدست احمدخان مقدم حاکم مراغه سپردند ، پس از روزگاری اندک چشمش را بگزلك از چشمخانه حك کردند . و چون خوانین بدآیین بوی رحم نکردند حقتعالی نیز بایشان رحم نکرد و او از ضعف طالع و نارسائی بخت خویش مغموم و گرفتار و نالان و مبتلا برنجهای بی پایان ، در قراجه داغ بر سر املاک خود از هلاک رسته نانی بخون دل میخورد ، چنانکہ این قطعہ او از حال و کارش خبر میدهد :

قضا چون نقش هستی با قلم کرد	برات گنج غم بر من رقم کرد
بجا هم کہ رسانید از ته چاه	بخاکم گاه چون نقش قدم کرد
بزندانم گهی چون یوسف افکند	بتخت ملک گاهی محترم کرد

گهی در کنج فقرم داد منزل بصدور عزتم که محترشم کرد
 ز خاکم بعد ازین آیا چه سازد که گاهی کعبه که بیت الصنم کرد
 چو در ملک وجودم داد هستی وجودم را دگر خواهد عدم کرد
 بعد از شهادت خاقان مغفور و استقرار اعلیحضرت کیوان مهابت
 بر تخت سلطنت و تمکن نواب نایب السلطنه در دیار آذربایجان بداری
 این ملک جنت بنیان ، سرشار بسبب حکومت امرای مختلفه در قراجه داغ ،
 عاری از آسایش و فراغ بتبریز آمده در ظلّ حمایت ولیعهد دارای دوزان
 سایه نشین شد .

سستی حال و پستی اقبال و نومیذی آن شکسته بال را بخدمت
 ولیعهد بیهمال عرض کردند . بحالش رحمت آورد و قریه دیزج خلیلو
 را که در محال ارونق تبریز واقعست و ملک موروثی او بود برسم تیول
 ابدی باو مرحمت فرمودند ، که هر ساله متوجهات دیوانی او را گرفته
 صرف اخراجات و معیشت عیال و اولاد خود نماید . او نیز با شکسته
 بالی و ضعیف نالی بشکر گزاری و دعا گویی و ثنا خوانی شاهنشاه
 دوران و نایب السلطنه ایران زندگانی میکرد ، تا در شهر سنه هزار
 و دویست و سی و چهار رخت رحلت بجهان جاودانی کشید و در نجف
 اشرف آسود و حضرت نایب السلطنه بعد از وفات او کماکان همان قریه
 را بیازماندگان او مرحمت فرمود .

و او در فنون هنر و قابلیت دست از خط و نقاشی بهره ور بود
 و در حکمت الهی و طبیعی خاصه در طبابت و معالجه مرضی ید بیضا
 مینمود . وجودش بخدا تریسی و نماز و روزه و دعا و او را دو شبخیزی

و اشکریزی میلی تمام داشت و گاهگاهی بواسطه وزن طبیعی شعری میگفت و در مدح ائمه انام قصاید پرداخته و در وادی غزل پردازی شتافته. بقدر چهار پنج هزار بیت دیوان دارد؛ بعد از ملاحظه دیوان او از فارسی و ترکی این ابیات انتخاب شد و بسه لغت که عبارت از عربی و فارسی و ترکی باشد شعر میگفت.

* ۱۷ *

سپهر

اسمش آقا محمد تقی از شهر کاشان و در بیست سالگی بخواهدش ملك الشعرا بدارالخلافة طهران آمد و آن مرحوم بعد از ملاحظه قابلیت و استعداد مشارالیه دختری از پرد گیان عصمت خود بوی نامزد کرد. پس از وفات ملك الشعرا کسان و اقوام او ازین امر سرباز زده سپهر ازین معنی آزرده دل و کوفته خاطر گشت، قطع آمد و شد از ان جماعت نمود و روزی چند در دارالخلافة بسر برده طبعش مایل خدمت شاهزاده محمود شد. و چون خدمت شاهزاده موقوف دانشمندان است، رخت آسایش در سایه محمودی کشید. آن حضرت او را در پناه دولت خود جای داد و ابواب تملطف و تنعم بر چهره حالش گشاد. امروز ندیم بزم خاص و ملتزم محفل اختصاص حضرت محمودی است و نواب شاهزاده بفصاحت کلام و سخن شناسی او بسیار معتقد است و چنان می پندارد که بعد از سه چهار سال تربیتش از همه شاعران قدیم و جدید خواهد گذشت. اتفاق ملاقات نیفتاده. و در «سفینه محمودی» نگاشته اند، که سپهر در

علم ریاضی و عربیت و جفر و رمل و اکثر علوم غریبه بهره وافی دارد و خط تعلیق را نیکو مینویسد و در لغت عجم تتبع بسیار کرده و شیوه شعرش بشیوه ملک الشعرا آشناست، اما لغت فرس قدیم را بیشتر از او در اشعار اشعار می کند و بسیار لفظ نامأنوس بکار می برد. و الحال که او را سال به بیست و پنج رسیده، دیوانی دارد قریب به بیست هزار بیت، تا بعد ازین چه گوید و چه کند. شعر بسیار مایه افتخار نیست، بیت:

کم گوی و گزیده گوی چون در کز گفته تو جهان شود پر
این ابیات از او ملاحظه شد و بعد ازین هر چه بنظر رسد نوشته خواهد شد:

ای تو بهره پرده نگارش نگار	پردگی و پرده در و پرده دار
جز ز نمود تو نمود بیست؟ نه	غیر وجود تو وجود بیست؟ نه
تاج نگار سر زرگس بباغ	داغ گذار دل لاله براغ
همدم افلاک نوردان براه	مونس خورشید سواران بگاہ

* ۱۸ *

باصفهان

در گرانمایه صدف هاتفاست و از شاهنشاه در خور عواطف. اسمش سید محمد از سادات حسینی اصفهان و یکی از اجداد او از قصبه اردوباد آذربایجان باصفهان آمده در آن سواد خلد بنیان وطن گرفته و باصفهانی مشهور شده اند.

سحاب سیدی ستوده خصال و در خدمت والد خود آقا سیداحمد هاتف کسب کمال کرده در فن طبابت نیز مانند پدر صاحب وقوف بوده . مردی با وقار و کم سخن بود و در آستان شاهنشاه گیتی آرا بعد از ملك الشعرا اورا می‌شمردند . و گویند در اوقات جوانی و صبح‌زندگانی با صبیح چهرگان عشق نهانی می‌ورزیده و ملاقات آن زمره را منتهای آمال و امانی خود میدید و در مقدمات انس و الفت بآن وحشی غزالان مساعی جمیله بظهور میرسانید و هرچه او را بدست می‌آمد در پای آن عهد شکنان میریخت و در فنون عاشقی لطیفه‌ها می‌انگیخت حتی از اشعار خود با اسم آن ستم‌شعاران میخواند .

در وقتی از اوقات دل از اصفهان و کاشان کنده رحل اقامت در دارالعباده یزد افکند و از حاجی علینقی‌خان حاکم یزد و برادران او مهر بانیه‌ها دیده و در اواسط عمر گرانمایه بملاحظه قبول مصلحتی نه حصول استطاعتی بزیرت مکه معظمه شتافته توفیق طوف رکن و مقام دریافت . بعد از مراجعت بتوسط ملك الشعرا در آستان دارای ملك آرا از شیرین‌مقالی و طرفه‌سراییی پایه‌طرفه و شعرا گرفت و در عرض قصاید و غزل عطار دعمل آمد و از ملتزمین رکاب و بمنصب مجتهدالشعراایی و داروغگی دفتر همایون رسید و بامر و اشارت حضرت اعلیٰ بتوبه و انابت آویخت ، چنانکه میگوید ، شعر :

اینکه ترك عاشقی کردم نه ازوارستگی است

امثال حکم شاهنشاه عادل میکنم .

سالی چند پس از آن بر سر سجاده طاعت نشست و لب از شعر و شاعری بر بست و بقیام لیل و صیام هر روزه گذرانید و تلافی مافات کرد و در سنه هزار و دویست و بیست و دو بدرود جهان نمود و با مر شاهنشاه نعلش او را بعثبات نقل کردند .

دیوانی بقدر هشت هزار بیت دارد . رساله «سحاب البکاء» و تذکره ناتمام از و مانده . میرزا احمد صبوری برادر زاده ملک الشعراء که دوست جانی او بود بعد از فوت او این قطعه گوید ، بیت :

رفت از جهان سحاب و چو باران سرشک من
 بنگر که تا ببینی باران بی سحاب
 تا او نهاد دیده بخواب عدم مرا
 نامد ز سیل اشک دمام بدیده خواب
 خورشید را سحاب کند تیره در زمین
 شد بی سحاب تیره بچشم من آفتاب .
 در اشعار او سوز و دردی که در غزل معهود است کم یافت میشود .

* ۱۹ *

میخا

اسمش محمد زمان خان پسر نظام الدوله حاجی محمد حسین خان الممالک اصفهانیست که مدتی حسب الحکم شاهنشاهی حکومت دارالعباده یزد کرد . گاهی بهوس جوانی غزلی میگوید . ازوست ، بیت :

کند ز هول قیامت حدیث واعظ شهرم
 شبم ز هجر بهشتی رخی است روز قیامت

مضمون بیت حافظ است :

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

حکایتی است که از روزگار هجران گفت

شاعر هندی ازینها بهتر میگوید :

واعظ احوال قیامت مفکن بر دل ما

روز هجران گذرانندیم قیامت معلوم

شحنه

مسمی به محمد مهدی خان نبیرهٔ محمدخان اوبه‌بی است که در عهد نادرشاه بضبط لنگر گاه مازندران و گیلان و آمد و شد تجار دریا از روس بایران و ازین طرف بآن سامان مأمور شد ، بلقب « دریا بیگی » ملقب آمد، پس از ابراز کفایت و استعداد ذاتی و اظهار رضامندی رعیت بحکومت مازندران سر افزای حاصل کرد . و پس از حکومت نیز بر عایت حسن سلوک مختار بلده و بلوک بوده است .

و نبیره اش تربیت یافته دولت جاوید مدت گشته در خدمت فرمانفرمای فارس و سواحل عمان نواب حسینعلی میرزا از خاصان درگاه و کار گزارانست و بداروغگی فارس منصوب است و بآن سبب « شحنه » تخلص میکنند . بچود طبع وجودت ذهن معروف و بجوانمردی و فتوت موصوفست . خانه اش منزل درویشانست و مالش صرف خدمت ایشان . و حسن سلوکش بحدی که نه زاهدی ازودلگیر و نه شاهدی ازوزنجیر است . صحبتش اتفاق نیفتاده . این يك بیت و قطعه ازو دیده شد :

دور ازین بیشتر از بنم و صالحم میسند شحنه راه بزم ارندهی درشکنند

خواجه گر بهر خود گرفت زنی زن او کی دوام خواهد کرد
 میکشم گفت هر که گاد او را زن جلب قتل عام خواهد کرد .

شفا

محکمه فضا را فقیه‌ی فراخ آستین و صفة فضل و ذکا را صدرنشین
 راستین بود . کلامش در وعظ و نصایح شفا بخش دل‌های اندوهگین ،
 پادشاه فضا بود جهان فضلش در زیر نگین .

اسمش ملا رضا و اصلش از تبریز است . تحصیل مراتب علمی در
 اوایل از شیخ المشایخ شیخ مهدی فتونی و آقا باقر مازندرانی نموده
 و در اواخر حال صدر آرای کمال آقا باقر بهبهانی مجتهد بوده و اخذ
 طریقه اجتهاد کرده ولیکن طبعش باخباریان راغب و بهر حال مجمع
 فضایل بود در هر مراتب . چون بلبل هزار دستان در گلبن منابر از
 حدیث خوانی و سخن رانی و ایراد مواعظ و نصایح و پند بند از دل‌های
 بسته گشردی و درد از جان‌های خسته ربودی . از قریحت صاف و زبان
 و صاف بمناسبت مقام «الکلام یجر الی الکلام» غزالان معانی مختلفه را
 چنانکه دانی بیکدیگر انس و الفت داده در یک صید گاه بکمند
 افکندی . گاهی از کلام با اثر حضار را چون ابر بهار بگریانیدی و
 گاهی از بذله شادی آور مقیمان پای منبر را چون گل بخمدانیدی .

فاضلی بلند قامت بود و چندین لبادۀ ترمه و قلمکار بر روی
 هم می پوشید و بشکوه و تشخیص ظاهری بعلاوه تشخیص باطنی میکوشید
 و بادوستان یکدل خویش چون شیر و شکر میجو شید . و بر بالای لباسهای

خود ردایی سفید و نازک که حاجب ماورا نبود در بر میکرد و ظاهر آ بلطافت و پاکیزگی لباس بسیار سعی میکرد و دستاری سفید و نازک و شسته و پاکیزه بر سر همینهاد و عصایی چون خطّ موهوم در دست گرفته و بتبختر و تأنسی و حلم و وقار قدم در راه میگذاشت . چنان باهستگی میخرامید که گویی نازش بر فضلا دارد و سلطنت و پادشاهی بر علما و ادبا آرد و در حقیقت این اطوار او را برارزنده و در بحر فضل و دانش گوهری ارزنده بود .

در اوایل حال در دار السلطنه تبریز بنای نماز و موعظه نهاده چندانش از مریدان ازدحام کردند که بوصف نمیگنجید . از وطن بعزم زیارت مشهد مقدس رضوی روانه خراسان شد و در آن مقام کریم و بارگاه واجب التعظیم شاهرخ میرزا و پسرش نصرالله میرزا و سایر اولاد نادرشاه و اهل مشهد مقدس جمعی کثیر و جمعی غفیر بدایره اطاعت و حلقه ارادتش در آمدند وصیت تبختر و تبخترش شرق و غرب عالم را فرو گرفت . از آنجا بدارالعلم شیراز میل کرده درخانه مؤلف و برادران فرود آمد . از طیب انفاس و حسن اخلاق مشام جان ساکنان فارس و عراق را عبیر بیز فرمود . در شیراز علمای اطراف بخانه اش طواف گرفتند ؛ بعضی برای تلمذ و استفاده و برخی برای امتحان پایگاه علومش در محفلش می نشستند و طرفی از علم و عرفانش می بستند . اراده پیشنهادی و منبرداری در شیراز نمود ؛ جماعت اتراک که همگی او را مرید و همه را مراد بود و آن زمره در عصبیت ایلیت و یگانگی و حمایت و حمیت

و غیرت و مردانگی خصوصاً در بلاد غربت بغایت دلیر باشند جمعیتی کرده مولانا را بمسجد بردند و سجاده‌اش را در پیش محراب گسترده سجاده شیخ عبدالنّبی شیرازی را که در آن وقت پیش‌نمازی میکرد و کریمخان از جمله مریدان بود برداشته بیکطرف نهادند و خروشی غریب و شورشی عظیم در میان اهالی فارس و عراق و کرد و زند افتاد. اترک فایق آمدند و اقتدا باخوند کرده نمازی بازدحام عجیب کردند. حکایت بعرض کریمخان رسید و بتقریر علما و دانشمندان کریمخان ازپایه و مایه مولانا استحضار یافته فوق‌الغایه تکریم و تعظیمش نمود و در حقیقت جای آن بود. رفته رفته تقریبی کامل نزد کریمخان یافته قاضی عساگر شد، چنانکه امرای بزرگ در خدمتش مجال دم زدن نیافتندی.

بعد از فتور دولت زندیه سیاحت کنان در عتبات مقدسات و کردستان و عراق باذربایجان آمد و در جایی ازین بلاد توقف نکرده بقراباغ شتافت و در آنجا عصای اقامت و رحل توقّف انداخت. و دران روزها راقم حروف برای استحکام عهد در کار برادر بزرگ خود خدادادخان دنبلی حاکم تبریز و نواحی که خوانین قرب و جوار با او معادات میکردند بقراباغ سفر کرده بودم. صباح ورواحی چند بیمین صحبت ابراهیم خلیلخان والی قراباغ خرسند و شادمان بودم، درمدت توقّف حقیر ورود دانشمند صافی ضمیر آخوند ملا رضا مقارن افتاد. العجب ملاقات مولانا پیوند روح و نشر فتوح کرد و صبح و شامی چند در آن سفر، بیت:

باد و سه یار قدیم یک دومه انجا شدیم از رخ هم گردشوی از دل هم زنگک بر

مولانا از حقیر خواهش مند شد که ایشانرا بابر اهیم خلیل خان
بشناسانم و فصلی از فضل و فصاحت و علم و براعتش فرو خوانم . خان
در بیلاقات ار آن بود و مؤلف با مولانا در قلعه شوشه بودیم، بر حسب
تمنای مولانا قلم برداشتم و دران بقعه این رقعہ بنگاشتم :

حضرت را در حضرت بیلاقات دلکش روزگار دولت و صحت خوشست
و بطریق عادت فراغت های همه ساله میسر است . اینک همه سال از فیض
فضل ذوالجلال و نیروی اقبال و مساعدت سپهر دیرینه سال نشاط و
انبساط و نظام و انتظام ایل والوس و نعمت دولت بکام دوستان بردوام
خواهد بود انشاء الله تعالی .

اگرچه از اهتمام لطف عالی ما را نیز در قلعه ازان تنعمات و
تعیشات و تفرجات چیزی کم نیست و لطافت آب و هوای قلعه در فضای
بهشت آدم نیست ، بیت :

بشاخهای سمن مرغکان شاخ پرست

بلحن بار بدی بر کشیده اند آهنگ

هر صبحدم نسیمی عنبر شمیم و سحابی پر در ناب ، بیت :

آن چو پیکان بشارت بر شتابان در هوا

وین چو پیلان جواهر کش خرامان در قطار

از اکناف جبال و اطراف تلال بر میخیزد و بر سر ساکنان قلعه که
سر از بام زحل بر آورده اند و در گاه و بیگاه با زهره و بهرام دم ساز

و هم آوازند ، کاروان در کاروان لآلی درخشان میریزد و جبال از گل و سنبل و نسرين و نسترن کارنامه ارژنك و نگارخانه گمنگ او (۱) مرغزار جنان و جبال بدخشان است . هوا را نشا و کیفیتى است که ساکنانرا مستى بی می نماید و شاخ درختان از شکوفه الوان تاج پرویز و افسر کى ظاهر میکند . لیکن مخلصان مشتاق را محرومى از خدمت و دورى از محفل قرب و احتمال صبورى دشوار است و ما را دل و دیده پر از آرزوى دیدار سعادت آثار . و از خبرهای تازه و ظهور مسرتهای بی اندازه که شنیدن آن واجبست ورود حضرت قاضى عسکر است ، که بحر علم و ادب و کان فضل و هنر است . حلمش کوه شهلان و علمش دریای بی پایان است . مسیح دم و خضر قدم ، در همه دیار معزز و بهر کشور محترم است . در فترات دولت زندیه از توقف عراق ملول ، روانه درگاه احفاد بتول شد و در آن امکانه متبیر که سجاده طاعت و افادت گسترده داشت و سلیمان پاشای والى بغداد نهري بهر ارشاد داده که از زراعت آن تحصیل معیشت مینمود . اکنون دیده بخت اهالی این حدود از خواب غفلت بیدار گشته است که مولانا رخت فرار درین دیار هشته . مقدم این عزیز را که یوسف مصر تهیز است درین ولایت عزیز باید داشت و جانب مکرمت و حرمت او را غیر مرعى نباید گذاشت ، والسلام .

بالجمله بعد از معاودت ابراهیم خلیل خان بقلعه شوشه مولانا را تکریم و تعظیم فراوان نمود و الحق در خور آن بود . بنای نماز در مسجد قلعه گذاشته از ایل ورعیت او را مقتدى و مرید که مزیدی بر آن

متصوّر رنگر دید . وعظی بلیغ و کلامی فصیح و فتاوی محکمه در محکمه قضا داشت و حاجت خلق خدا در دنیا و آخرت میگراشت و زنگ اندوه از دل‌های پیر و جوان میزدود و در میان امرا و کبرا فوق‌الغایه مکرّم بود .

در مذاهب عامه خود کامه و طریق اهل تسنن آگاهی کامل داشت و کتب آنها را مضبوط کرده و در هر رسم و راه فکر کرده و خون خورده و رنج برده ، از بطنان داغستان جماعت لگزیّه آمده طریقه مرضیه او را فرا میگرفتند و مهم‌امکن قابل را برآورد و ناقابل را تلقین صواب و تدریس کتاب میکرد .

محکمه و مدرسه مولانا کعبه حاجات آشنا و بیگانه گردید . اشتهار قاضی بیش از زمان ماضی و در دست شیعه و سننی از معیار علم و عقلش ترازی و تراضی بود . از اطوار ملیح و زبان فصیح و تقریر بدیع و پایه منیع مرجع طوایف انام و زینت ایام آمد . و در آن تاریخ خاقان مغفور محمد شاه گرفتار اطوار ناهنجار بعضی از برادران بود ، که آن حضرت را مانع از جهانگیری و کشور گشایی بودند و در بلاد آذربایجان رسم ملوک الطوایف متداول و حکام بخرابی ولایت یکدیگر مایل . صادق خان شقاقی سراب و گرمروود داشت و بصیر خان شاهسون اردبیل و مشکین و فتحعلی خان قبه صاحب دربند و شیروان و شکی و شماخی و شابران و مصطفی قلیخان مملکت قراجه داغ و خداداد خان دنبلی بیگلر بیگی تبریز و توابع آن و بعضی از مرند و حسینقلی خان دنبلی حاکم خوی و سلماس و توابع آن با ایل دنبلی و محمدقلی خان بیگلر بیگی ارومیه

و ایل افشار و احمدخان مقدم حاکم مراغه و محمدخان قاجار حاکم ایروان و ابراهیم خلیل خان جوانشیر والی قراباغ و اران و جوادخان گنجه‌یی زیاد اغلی قاجار حاکم گنجه . و ارکلی خان والی گرجستان بهوای نفس خسیس اطاعت یکه ترینه پادشاه روس را پیشنه‌ها خود کرده میخواست مملکت گرجستان را در بسته باو واگذارد ، سلطان سلیم پادشاه روم ازین معنی اطلاع یافته ، و او پادشاهی سلیم القلب و دیندار و تجربه‌اندوز و عاقل و کدخدامنش و مال‌اندیش بود ، بهر يك از حکام و خوانین آذربایجان فرمانی در قلم آورده باین مضمون که : «والی گرجستان با پادشاه روس در ساخته راه مداخلت آن فرقه را بتفلیس میگشاید . هر گاه این اراده از قوه بفعل آید اهالی روم و ایران را مسلمانی مشکل دست دهد ، باید که خوانین برای گرفتن گرجستان اتفاق نمایند . اگر ایشانرا خزینه و لشکر ضرور گردد از دولت دوران عدت ما بهیچوجه مضایقه نخواهد بود ، آماده باشند و اعلام کنند که لشکر و خزانه با پاشایان ذوالاقتدار بسمت گرجستان فرستاده شود» .

و برای هر يك از خوانین خلعتی سنگین و اسب و یراق مهیبا کرده بصحابت صالح افندی که یکی از خواجگان و رجال و از قاپوچیان و حجاب دربار قیصری و مردی شاعر و آگاه بود ارسال و او نیز وارد گردیده فرامین و خلاع هر يك رسانید . اما حکام و ولات آذربایجان را کجا استعداد و سعادت در اقدام این کار بود و درین کار کدام کدام يك را متابعت مینمود .

صالح افندی خلّاع و فرامین را رسانیده عازم اسلامبول و در راه از فتحعلی خان والی شیروان غلامی خواسته بود و او نیز غلامی ماه روی و مشکین موی باو داد و از آنجا روانه دربار قیصری شده بود. و در راه میخواست است که با غلام غلمان طلعت خلوت کند، غیرت غلام بر نتافته صالح طالّح را بضرّ خنجر هلاک کرد. و صالح طبعی موزون داشت، این بیت ترکی از خود بمؤلف این رساله میخواند:

جانانه رخسارن آیینیه بنزتدوم وه وه نه خطا تدوم آیی نیه بنزتدوم
 دربن میانه فرمایش سلطان سلیم را مولانا پیروی کرده جماعت
 انگزیه که همیشه اسیر از گرجستان می آوردند این حکایت را غنیمتی
 بزرگ دانسته خرّم و شاد گشتند و مولانا برای تعریف خود و اظهار
 شوق و تهییؤ انگزیه در جهاد، قصیده ترکی بنظم آورده نامه بی نوشت
 و بمصحوب یکی از مریدان صاحب سواد خود باسلامبول خدمت سلطان
 فرستاد و در نامه نوشت که اهالی داغستان چند هزار نفر از جمله مریدان
 منتند از دل و جان و آماده عزم و اراده سلطنتند هر وقت که فرمان دهد
 بخدمت اقدام نمایند. و این ابیات از قصیده ترکی اوست:

(. . . .)	سلطان سلیم	پادشاه شه نشان سلطان سلیم
بحر و بر ایچره قویاش (۱) تک تابناک		حکمنی اتمش روان سلطان سلیم
ال وروب یال مراده آت منن		بی یالان شاه یلان سلطان سلیم
آفتاب داد و دین خاقان عصر		آسمان عزّ و شان سلطان سلیم
عدل و داد اوزره قمو (۲) محو ایلدی		داستان باستان سلطان سلیم

(۱) - «قویاش» در زبان ترکی بمعنی آفتاب است.

(۲) - «قمو» بروزن عمو در زبان ترکی بمعنی بکلی است.

آیت رحمت کبی اتمش نزول بو یر او زره مهربان سلطان سلیم
تا جهانندن بخت و کام اولمش مراد یا رب اولسون کامران سلطان سلیم
تا فلکِ گردِ زمینه دور ایدر یارب اولسون شادمان سلطان سلیم.
سلطان بعد از مطالعه نامه و قصیده ارادت‌ی غایبانه بمولانا بهم
رسانیده از فرستاده پرسیده بود که شیخ ترا چه تحفه و هدیه فرستیم
که مقبول طبع شود. گفته بود که شیخ مرا از مال دنیوی هیچ در نمی‌باید
و بکسی و چیزی احتیاج ندارد. سلطان را این سخن خوش آمد و
بجناب مولانا ارادتش افزود و فرستاده‌اش را شادکام و مقضی المرام رخصت
مراجعت داد.

القصه مولانا از توقف قرا باغ دلتنگ و در قلعه شوشه شیشه
صبرش بسنگ آمد، عزم خدمت خاقان مغفور محمد شاه نمود. چون
ببلده قزوین فرود آمد در آنجا اجل موعودش در رسید و مریض شده
بر رحمت ایزدی پیوست.

فاضلی خوش عقیده بود، ارادت و اخلاص بسیار بجناب حمیدر کرار
و ائمه اطهار داشت و از اشعارش این معنی مشهود میگردد. در علم
فقه و حدیث و لغت و انساب عرب و اطلاع بحال رجال و عربیت و ادب
و حساب و جفر یگانه و در نظم و نثر و خطب و انشای یکتای زمانه
بود و تصانیف در فقه و حدیث دارد.

از جمله اشعارش دو کتاب که دو هزار بیت نمیشود مثنوی بی‌بحر
تقارب نظم کرده: یکی داستان فتح خیبر و یکی اراده جناب سیدالشهدا

از مدینه بمکه برای اعمال حج و قصد شهادت بکربلا تا شهادت مسلم
ابن عقیل رضی الله عنه نظم کرده و ازین دو مثنوی ابیات نوشته میشود .

* ۲۰ *

صاحب

اسم شریفش میرزا محمد تقی و فرزند خلف میرزا زکی علی آبادی
مازندرانی است که در دیوان سلطان سعید شهید متوجه کار خاصه
شاهنشاهی و بیوتات سلطنت در دست او بود . و خود تربیت یافته دولت
جاوید مدت است و در نظم و نثر فصحای متقدمین و معاصرین متبّع
و آگاه ، و او را وزیر نواب شاهزاده عبدالله میرزا کردند ، چند سال
بآبادی ولایت کوشید و بنیک و بد رعیت و سپاه میرسید . پس از آن
فیض یاب حضور و بالتزام رکاب شاهنشاهی خرم و مسرور آمد و از حسن
اخلاق محل اعتماد و از محارم در گاه سلطان آفاق است .

الحق طریق بستن نظم را نیکو داند و نظم خوب و نثر مرغوب
را نیکو گوید و نیکو شناسد . در ایراد معانی طبعش سلیم و سلیقه اش
مستقیم و طرز نظمش بدیع است . با دوستان در دوستی و محبت یگانه
و دلش از نفاق و حسد بیگانه . صاحبی است صاحب اخلاق و خواجه
ایست بر رعایت حقوق و پاس آشنایی و حقگویی و حقجویی در جهان
طاق . پسندیده عقیدت و صاف فطرت و منشی و مطلب نگار و پخته
کلام و شیرین مقال است . گاهی در مدیحه اعلی حضرت شاهنشاه و شاهزادگان
آسمان جاه ابیات نیکو آرد و شیوه نظمش بنظم قدما آشناست .

* ۲۱ *

در سنهٔ هزار و دویست و چهل و یک صاحب از درگاه شاهنشاه
جمجاه بسمت همدان ولرستان بخدمتی مأمور بود و در آن اوقات بخانهٔ
یارجانی و صدیق روحانی خود میرزا ابوالقاسم همدانی صاحب اختیار
و ملا باشی نواب محمد حسین میرزا متخلص به «حشمت» منزل کرده .
از اتفاقات صاحبخانه نیز برای انجام امری مأمور بسفر آذربایجان
و عازم خدمت ولیعهددارای دوران میگردد و صاحب در خانهٔ او بی همزبان
و بی میزبان مانده این قصیده را بوزن نامطبوع از قوت طبع بنظم آورده
بآذربایجان بدوستان فرستاده بود :

* ۲۲ *

صبور

در دامگاه جهان و نوایب دوران صبور و وقور و در محافل رفقا
بمجاورات غمزدا و اطوار شیرین و حرکات نمکین و صحبت روح افزا
و مشرب عذب و شیرین سخنی و آگاهی از قاعدهٔ خدمت ملوک و حسن
سلوک مسرور .

اسمش میرزا احمد برادرزادهٔ ملک الشعرا است . در کاشان پیش
عم و پدر نشو و نما یافته . تقریباً بمؤلف میگفت که جد ما از سلسلهٔ
شما بود ، از بلدهٔ خوی بکاشان آمده در آن دیار خلد آثار توطن کرده
است .

و میرزای مشارالیه بعد از استقرار نواب ولیعهد در آذربایجان
بهوای خدمت و چاکری آن آستان از دار الخلافه بآذربایجان شتافت

و در حضرت نایب السلطنه پایهٔ قرب و منزلت یافت و از نیروی بازوی عطاقتش پنجهٔ رنج غربت و ساعد اندوه و کربت برتافت و گاهگاهی در سلك مستوفیان عظام بتحریر ارقام می‌پرداخت .

از عاوم رسمی با بهره و در فنون شاعری شهره بود . دیوانش پنج هزار بیت است و صحبتی نشاط آور و طبعی فصاحت گستر داشت . و در منصب استیفا با شرکاء غیور برتافت ، و چنانکه باید سر رشته کار خود در نیافت .

همتش بلند بود و پایه‌اش ارجمند . آهنگ جهاد و خیال جلال در سر آورده از هم‌کابان خود دلگیر گشته بصفوف صف آرایان شیر گیر در آمد و فوج نومسلمانان روس را که مشهور به «فوج بهادران» بودند ، منصب سرهنگی جست . در غزوهٔ ارکوان طالش هنگام شکست لشکر اسلام و رفتن هم‌مقدمان در ننگ کرده شیشهٔ عمرش بسنگ آمد و در میان جنگل در حملات روسیه شهید شد و مدفنش در طالش است . و نواب ولیعهد بعد از شهادتش اخلاف و اولاد او را در زیر بال سعادت و رأفت گرفت ، همان مواجب و سیورغال او را بعیال او باز گذاشت .

فرزندش میرزا محمد در سایهٔ ولیعهد مستظل با رفاه حال و توزیع بال بتحصیل کمال مشغول است . و میرزای مشارالیه از برای هر يك از ائمهٔ اثنی عشر قصیده گفته بود و در مدح شاهنشاه عالم پناه و ولیعهد قاصد پرداخته .

صفایی

صفابخش صفة صافی نهادان و در مدرسه علم و تکمیل استاد استادان.
گویی از اهل صفة یادگار است، یا از زمره اخوان الصفا و خلان الوفا
در شمار.

اسم شریفش هلاّ احمد خلف الصّدق ملا مهدی نراقی و باده
هوش ربای افاد آتش را قدسیان صوامع ملکوت بمحفل نشینان مصطبّه
عالم ملک ساقی است. و در اکثر علوم مشهور و مشهود روزگارست و
منظور اولوالابصار، و در مجلس شاهنشاه عدل اندیش احترامی بیش
از پیش دارد و مسؤولش در امور شرع و دین بقبول مقرون و درین عهد
میمون و روزگار همایون طلاب مدرسه تحقیقش از اعداد و شماره بیرون.
شرف صحبتش تا با کتون بمؤلف حقیر روزی نشده در خطّه
بهشت نشان کاشان که عروس بلاد ایران است فرش اجتهاد انداخته
و بعلاوه اجتهاد و اجرای فتاوی در امور معاش و معاد در فنّ ریاضی
و هندسه خود را مشهور عالم ساخته و در میدان حکمت الهی تاخته
و رایت تفرّد و تفوّق در ذوق و عرفان افراخته.

و در مراتب نظم و سخن سنجی شیرین کلام است و گاهگاهی که
دماغش از درس و افاده می سوزد بیتی موزون کند و گلی از گلزار
خاطر آورد. مرجع طلاب و ملاز اصحاب و در خدمت خاقان سپهر
جناب اعتباری تمام و احترامی مالا کلام دارد.

میگویند که بسیاق مولوی رومی مثنوی نظم کرده و دیوانی سه

چهار هزار بیت دارد . هیچکدام بنظر نرسید و نواب محمود میرزا در
«سفینه المحمود» این ابیات ازو نوشته است :

بیت فی الغزل :

آنچه آید بر من از جور تو باید کشتنم

بر سر کویت اگر بیند کسی دیگر مرا .

در میکند زان شدم صفایی

کاین مدرسه منزل عوامست .

چون دیده بروی تو گشودیم بستیم

چشم از دو جهان و چه مبارک نظری بود

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است

از خانه ما کاش بمیخانه دری بود .

بر سر افتاده است شوق بادام

چون کنم در دام زهد افتاده ام

مردمانم ساده پندارند و من

در پی مه طلعتان ساده ام .

آدمیزادی که میگویند اگر این مردمند

ای خوشا جایی که آنجا کس نبیند آدمی .

وله فی المثنوی :

پساک کن آینه دلرا ز رنگ
 عکسها بنگر دراو بس رنگ رنگ
 ای خدا دارم دلی از دست خویش
 پاره پاره شرحه شرحه ریش ریش
 دارم از خود صد شکایت ای خدا
 با که گویم جز تو عیب خویش را
 پای من لنگ و ره دشوار پیش
 بار من سنگین و پشت ناقه ریش
 سرکش است اسب ورهت کوه و کمر
 همین ازین مرکب فرودآزود تر
 کام طبیعت را سخنهای چو در
 تلخ می سازد بلی الحق مر
 چون گدایی بر دری فریاد کرد
 کدخدایش از لبی نان شاد کرد
 ای خدا بر درکعت من آن گدا
 خانه را هم تو خدا هم کدخدا .

صدرا

مولانا صدرالدین محمد تبریزی ، نوباوه بوستان فضل و کمال
 آخوندملا رضای قاضی عسکر متخلص به شفای تبریزی است که شمه‌یی
 از حالاتش در اوراق سابق گذشته .

حضرت مولانا صدر تبریز و بدر محکمه حکم و تمیز است و در علوم شرعیه و فنون ادبیه و لغت عربیه صدر دیوان صدور و شمسه ایوان اعیان و از مقالات فصاحت آیاتش صحن مجلس وساحت بزم ارم مونس گلپیز و عطر آمیز است . و مسند حکم و فتوی و طی مشجره و دعوی امروز منوط بفکر دوربین و رأی رزین آن قده اهل دین است . و تحصیل علم و ادب اوّل در خدمت والد ماجد و پس از آن در مصطفی کمال مجتهدین عتبات عرش درجات از آقا سید مهدی برخوردار و آقا سیدعلی مجتهد و سایر فضلا و مجتهدین طریق حق و یقین کرده . در اطلاع بمسائل شرعیه و آگاهی از فنون ادبیه عربیه بی نظیر است . و حضرت ولیعهد و سایر امرا و وزرا و اکابر و اعیان تبریز را در شیوه قطع دعاوی و اصلاح ذات البین و سایر احکام لوازم شرعیّه او رفقا و عنفاً در قطع مشاجرات خصوم ، که باعث رفع ماده نزع و دفع طول کلام لثام و مرارت صداع باشد ، اعتقادی کامل دارند .

و مؤلف فقیر را از ایام قدیم با والدالزام التعظیم ایشان دوستی و یکدلی و محبت و و داد بسرحد کمال بود ، و با ایشان نیز آشنایی و مودت و یگانگی دور از ملال و خارج از افسردگی و کلال دارم .

لمؤلفه :

صحبت دیرینه یار ممتحن	نشأها بخشد چو صهبای کهن
هر چه بینی در جهان تازه خوشست	جز که دیرین یار وصلش دلکشست
یار دیرین راحت جان و دل است	همچو عمر از وی جدایی مشکل است

باری مولانا طبعی موزون دارد و نظم و نثری با حلاوت بلغت

فارسی و عربی آرد . ازوست، عربیسه :

انیس الصبّ فی الحبّ العناء فلیس عن العناء له الغناء
فان شئت آحینی اوشئت فاقتل فعیش الصبّ والموت سواء
ایا مرضی الهوی موتوا بنعم فداء الحبّ لیس له دواء

طوطی

شیرین کلامی که طوطیان هندوستان بلاغت اورا بدین بیت شکر

ریز خطاب کنند ، بیت :

طوطی نگوید از تو دلاویز تر سخن باشهد میرود ز دهانت بدر سخن.

نام شریفش ابوالفتح خانست فرزند نامی و خلف گرامی ابراهیم

خلیل خان جوانشیر والی قرا باغ است . ذات حمیده اش چندانکه خواهی

به نیکویی معروف و صفات پسندیده اش چندانکه جویی بکرامت و

شرافت موصوف . از صباح دولت دوران عدت شاهنشاهی باشارت پدر

والاکهر در دار الخلافه بخدمت دارای داد گر شتافت و شرف تربیت

و عنایت خسروانی دریافت و زینت رسوم و قواعد ملوکانه گرفت .

از امرای بزرگ است ورهاننده بره از چنگ گرك صدافتی با مناعت

و بزرگواری دارد و سخاوتی با دست تنگی و فراخ دلی آرد . انجب

اولاد والی ارمن و اسعد احفاد خوانین دشمن شکنست . مؤلف را از ایام

قدیم با ایشان و والد جلیل الشان ایشان نهایت محبت و صداقت میباشد .

بزرگان درست عهد و درست (۰) و امیران پاک اعتقاد با صدق و صفا

و صاحبان سفره و نعمت و غریب پرست و صاحب مهر و وفا . سلسلهٔ خلیل
جلیلست و در خوش اخلاقی بی بدیل . و این امیر در نظم و نثر بی نظیر
است ؛ گاهی بدستیاری قلم بدوستان محرم رقیمه‌های لطیف مضمون
نویسد و بندرت شعری نیز گوید . این دو بیت ازوست :

دیدن ترا و دل بتو بستن گناه من

دل را بحرف غیر شکستن گناه کیست؟

دارم اندر هوس وصل خیال عجیبی

چه خیال عجیبی فکر محال عجیبی .

طایر

اسمش حسن خان پسر عبدالرحیم خان و برادرزادهٔ حاجی ابراهیم خان
اعتمادالدولهٔ سابق است . و او در خدمت شاهنشاه نیز اعتمادالدوله و
عمادالملک و الملکه بود و اساس دولت او و برادر و اولادش برانداخته شد .
حسن خان نیز در آن میان از حلیهٔ بصر عاری و گوشه نشین شد . در
اصفهان وظیفه برایش مقرر و ازادبار خود پناه باقبال شاهزادهٔ دشمن
مال دشمن مال محمدعلی میرزای مرحوم برد و رفته رفته بشرف منادمت
او اختصاص یافت و بعد از او نزد محمدحسین میرزا بود .
گویند که باوجود نابینایی چنان در بازی شطرنج صاحب وقوف است
که کسی از وی نبرده .

شنیدم که بشیوهٔ شعر واله اصفهانی اعتقادی کامل دارد
و حال آنکه اشعار دلارای او بمراتب بهتر از شعر واله است . اشعار واله
خنک و بیمزه است و اشعار طایر چون چنگل باز چنگ بدلهای اهل
راز میزنند .

بالجمله صاحب دیوان است و این اشعار ازو درمیان :
 ز بس تطاول گلچین و باغبان شادیم
 ازینکه برق زد آتش باآشیانه ها .
 درانجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی
 بهشت جاودان مشکل پسنداقتد دل مارا .
 نبودی بر زبانت غیر نامم تاچه شد اکنون
 که نتوان بر زبان آورد درپیش تو نامم را .
 آمد بمیان چو قصه دوست
 هر قصه که بود از میان رفت .
 گیرم نگوید آنچه شنید از زبان یار
 پیداست از خموشی قاصد پیام چیست .
 با غیری و پرسی که ترا این چه ملامت
 چون آگهی از غیرت عشق این چه سؤالست
 هر روز ز نو افکندت تازه بدامی
 طایر بتو این بال نه بالست و بال است .
 بر هر کسی که مینگرم در شکایت است
 درحیرتم که گردش گردون بکام کیست .
 نا رفته بر اوسخنی گوید و من هم
 از ساده دلی شاد که قاصد خیر آورد .
 کرد هنر مگره که بیداد روزگار
 بر اهل روزگار بقدر هنر رسد .

بتراز روزه سی روزه میخوارانست
شب عید رمضان گر شب آدینه بود .
زمن آزرده یار و این غم دیگر که میتروم
شفیعی گر برانگیزم برش آزرده تر گردد .
می جست آنکه در ظلمات آب زندگی
در کوی میفروش چرا جستجو نکرد .
بود یکسان چمن و دام بمرغ دل ما
همه جا داشت سرخویش بزیر پرخویش .
هزار نامه نوشتی بدیگران ز وفا
بنام ما ننهادی بکاغذی قلمی .
بگلشن حسرت دام و بدامم بیم آزادی
نه در گلشن شکیبایی نه در دام است آرام .
از غم مهرهی غیر براهت چو نشینم
بدعا دست بر آرم که از آن راه نیایی .

طرب

اسمش میرزا یوسف برادر میرزا ابوالقاسم صدر کرمانشاهان .
پدران ایشان همیشه قاضی و شیخ الاسلام آن خطه ارم نشان بوده اند .
و طرب بتوسط نشاط اعتمادالدوله از منصب شیخ الاسلامی همدان بانشاط
و طرب شد و او بعد از فراغت از تحصیل و تکمیل مدارج الخلافه طهران
رفت و از امرای دربار و امنای آستان کیوان مقدار طالب منصب موروث

شد . بتوسط فخرالدوله محمدحسین خان قاجار ادراك سعادت حضور
جهاندار کرده از ندمای خاص و با اختیار امور قلمرو اختصاص یافته
باقتضای منصب بهمدان رفت و از محارم در گاه شاهزاده گردید .

بحدت ذهن و وجود طبع و استقامت سلیقه معروفست و بسخن سنجی
و سخن شناسی موصوف و نظم و نثر را نیکو می نویسد . از وسعت :

نه جان بهر نثار او نه تاب شرمساریها

پس از مردن نیاید کاش بر خاکم ز یاریها

ز شرم عشق بر رویش ندارم طاقت دیدن

عبث با پرده دارم شکوه است از پرده داریها .

حلقه بردر آشنا کرده در بگشود دوش

گوئیا پنداشت آن نا آشنا بیگانه ام .

عشرت

اسم شریفش میرزا مهدی است . سید حسینی فراهانی و از اقوام
نزدیک قائم مقام است ، امروز در سر کار ملک الملوك ملك الکتتاب .
مردیست صاحب کمال و سیدی است جلیل القدر ، ستوده خصال .
پنججاه نفر کاتب پخته نویسن بفرمان حضرت اعلی سپرده اوست که در
شغل مذکور بخدمت مرجوعه قیام نمایند .

نواب محمود میرزا در سفینه خود مرقوم فرموده اند که من
گواهی دهم که اگر تواند روزی دوهزار بیت کتابت کند بوجه احسن
و خط مستحسن و پر بها ، و اگر در نوشتن دست نگاه دارد مانند درویش
مجید نویسد . و کله ازوداشته که مرقوم نموده اند که باوجود جلد نویسی

مطیع قلمش جلد نویسان ، خدا نخواستہ اگر کسی را حاجت نوشتن کتابی باو می افتاد سالی دو بمراعات یگانگی دو بیتمی فرستد و اگر وعده تسلیم و اتمام کتاب قیامت باشد هنوز نزدیکست . و نوشته اند که من از تصنیفات خود کتابی باو فرمایش کردم ؛ افسوس که وعده بقیامت هم نداد . و نوشته اند که جوانی عاشق پیمشه و محبت اندیشه و حجره کتابتش رشک نگارخانه مانی است و صحن ایوان و بام و درخانه اش مملو از فضلا و عرفا و ادباست .

و مؤلف فقیر را شرف صحبتش دست نداده این دو بیت ازو بنظر

رسید :

زلفی افکنده بدوش و لبی آکنده بنوش

مشگک بیزاست و نمک ریز و جگر هاهمه ریش .

بال بشکسته و پر بسته و تن خسته و باز

در گمانی که مرا قوت پروازی هست .

میرزا عیسی بن میرزا حسن الفراهانی

مشهور به میرزا بزرگ که قائم مقام صدر دولت جاوید فرجام بود از سلسله علیہ حسینیه است . از آبا و اجداد یا وزارت و صدارت سلاطین یا در زمره فضلا و علما مسجد و منبر داشتند .

عم اکرم این سید بزرگوار میرزا حسین وفا بود که شطری از احوال و اقوالش بجای خود ذکر کرده آید . در دولت زندیه وزیر با استقلال بود . در ایام صادق خان برادر کریمخان و جعفرخان پسر او

و لطفعلی خان نبیره او عزتی و اعتباری و وزارتی و اختیاری داشت . خدمتش برادر زاده و داماد و نایب و کافل امور عم خود بود . چون دولت زندیه سپری شد خاتم در انگشت جم آمد ، جمشید بتخت عجم نشست . در دولت سلطان سعید شهید نیز در معنی اخص وزارت و اعم کفایت داشت . در زمان شاهنشاه بعد از حاجی ابراهیم خان بفرمان و احب الاذعان بوزارت حضرت ولیعهد شاهزاده عباس میرزا کمر بست . بسبب رشادت اصلی اختیار کل امور بردست گرفته کارهای بزرگ و خدمات نمایان از پیش برد و لهذا بمنصب قائم مقامی صدر دولت روز افزون افتخار یافت .

اهتماماتی که در دین و دولت ازو سر زد حد هیچ امیر و وزیر کبیر نبود . چون در رکاب ولیعهد باذربایجان آمد روسیه را مسلط دید و اغتشاش تمام در کار آذربایجان یافت و حکام این حدود بعادات قدیم آموخته با این بی نظامی کاری نظام نمی یافت . چون در آذربایجان تمکن یافتند حضرت ولیعهد با وجود صغر سن شریف بنظر تامل مشاهده امور نزدیک و دور فرمود ، کار رعیت و سپاه را مختل و سیاست مملکت را مهمل و نظم کار را منحل دید . و امرا و حکام بیعقل و رای آذربایجان خود سر و بی پروا ، و از هنگامه طلبی و فتنه جوئی بعضی بهوای نفس خسیس بر روسیه محرک و بعضی بنگاه داشتن سر و حفظ ولایت و دولت خود قانون مکر و حیلت بنوا آورده دین اسلام در میان پایمال و لشکر از قاعده قتال و جدال فراموش کرده . نواب ولیعهد و قائم مقام کیفیت امور را بشاهنشاه عرض کرد و بعد از استرخاص بطریقی خاص بنای

نظام جدید گذاشتند . و در همان اوقات سلطان سلیم پادشاه روم باین هوس افتاده ینگیچری بوی شوریده او را معزول و مقتولش ساختند .
 بالجمله در دارالسلطنه تبریز معلمان ماهر از روس و فرانسه و انگریز برای اتمام این نظام تعیین رفت و در اندک روزی دوازده هزار سرباز قدرانداز و توپهای اژدر مهابت رعد آواز و توپچیان که در چابکی و توپ اندازی از توپچیان فرنگی گوی سبقت میربودند از نظر همایون شاهنشاه گذرانیده نهایت استحسان پذیرفت .

زهره در زهره کیوان زچه ؟ از رویین خم

چاك در پرده كرددون زچه ؟ از زرین نای

هم ز سرهنگان در عرصه او هو یا هوی

هم ز سربازان در پهنه او ها یا های .

فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که در جمیع بلاد اسلام قاعده نظام بر پا باشد و یوسف پادری نام از فرنگستان در اصفهان تحصیل علم کرده بنای ابطال دین پیغمبر نهاد و بحث وردی چند بکلام ملک علام نوشت و ترهات و ژاژخائی او در میان علمای مطرح ؛ هر کسی بجواب می پرداخت و رساله یی بر حسب فهم و ادراک خود می ساخت . میرزا بزرگ را غیرت دین جد خود دامن گرفته نسخه ها جمع کرد و شروح تورات و انجیل و کتب سماوی از هر مقام گرد آورد و با فضلی آذربایجان رسم مباحثات و مکالمات آورد . رساله در اثبات نبوت می نوشت که طومار همیش را روزگار در سنه هزار و دویست و سی نه (۱۲۳۹) در نوشت .

فطرتش بلند و همتش ارجمند و قوت تصرفش در کارها بسیار و دماغ کارش در خدمت ملوک بی‌شمار، بزرگی دورانیش وحدت ذهن و ذکاوتش از کار گزاران پیش‌پیش بود. و با وجود کثرت اشغال دیوانی و تدبیر مهمان جهان‌بینی از جزئیات امور نزدیک و دور غافل نبود و غیرت دین داشت. سفره نعمتش بصادر و وارده گسترده و خدایم با آداب خدمت پرورده، کاردانی غیور و تجربه‌اندوز در امور. وجه فی‌الف عین و فم فی‌الف لسان و صدر فی‌الف قلب. دل‌بستگی بمال دنیا نداشت. دوست راستان و دشمن ناراستان و خوش صحبت و منصف، عیسوی دم، موسوی قدم، خرسند و قانع بود نه حریص و طامع. هر که را دوست بود همیشه مراقبت احوال او می‌کرد. قدردان، فضیلت‌پسند و علم دوست. و در آخر بسبب وفات چند نفر از اولاد جوان دماغش سوخت و جنابش را شکستگی دریافت. چنانکه در مرثیه فرزند بزرگش میرزا احسن وزیر گوید:

ای جسم پس از روان چه مانی	چون رفت پسر پدر چرا ماند
این شاخ پس از ثمر چرا ماند	ای نور بصر کجاست جویم
ای افسر سر کجاست جویم	سر خیل قبیله ام تو بودی
از فخر سرم بمه توسودی	چرخم بر فرق خاک غم بیخت
اوراق قبیله ام ز هم ریخت	ای نوکل گلشن جوانی
وی میوه باغ زندگانی	ناصری که علاج مرگ فرزند
داند صبر و مرا دهد پند	صبر ارچه بدرد میتوان کرد
اما نتوان باین چنین دره	

بیتو خجلم ز زندگانی اما چه کنم بسخت جانی
 پشتم زچه روشکستی ای چرخ دستم بچه جرم بستی ای چرخ
 ای تازه سفر چه رفتنت بود وی بخت پدر چه خفتنت بود.

میرزا صادق ناطق اصفهانی در تاریخ وفات میرزا حسن گفته

بود ، از هر مصرعش تاریخ بیرون می آید :

رفت از جهان وزیر جهان و امین ملک (۱۲۲۶)

صدر اجل سپهر هنر میرزا حسن

دستور ملک و صاحب عهد و نجیب دین

فخر مهین وحید زمان زبده زمن

سوی جنان چو رفت ازین منزل فنا

آهنک خلد کرد چو زین عالم کهن

ناطق گهرز کلک بدین صفحه داد و گفت

در خلد با حسین بود منزل حسن .

در انشا و مطلب نویسی غرضش تفهیم مطلب بود و پروا از

طول و اختصار نداشت . اگر چه طبعش موزون بود اما قلیل الشعر است .

ازوست :

شهنشاه جهان فتحعلی شه خسرو کیتی

که چون او دیده دوران نبیند داور دیگر

ز قدر او زمین بگرفت قدر و قیمتی از نو

ز جاه او جهان بفزود زیب و زیور دیگر

یکی فرخنده کاخ افراخت کز عالی بنای او
 فراز نه فلک را شد فروزان اختر دیگر
 چو رای عالم آرای شهنشاه و چو جام جم
 زهر آینه اش روشن رموز کشور دیگر
 بدان چون اندر آید کی بود تاریخ سال وی
 زهر آینه بی پیدا شود اسکندر دیگر .
 آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشتن .

عزیز

اسمش یوسف بیگ از خطه لاهیجان رشت و یوسف مصر خوب رویی
 بوده و پدرش از نجباء آنجاست و در طفلی بزمره غلام پیشخدمتان خاص
 اختصاص جسته از شاهنشاه جمجاه نظم آرای بزم همایون لقب یافته .
 جوانی است محجوب و اخلاقش چون افکارش مرغوب . نایب پیشخدمت
 باشی دربار جهان مدار و اشعار آبدار از وی یادگار است . و اورا ملاقات کردم
 و جوانی مؤدب و آگاهش یافتم . و از حضرت شاهنشاه «عزیز» تخلص
 یافته و دربار گاه آسمان جاه آفتابه گردان و کتاب خوان آفتاب خسروانست .

* ۲۴ *

فرخ

اسم شریفش محمدحسن خان خلف الصدق علیمرادخان زند
 و بطناً نبیره خاقان افراسیابشان محمدحسن خان قاجار است . جوانیست
 فرشته سیما و فرخ رخ ، تربیت یافته اعلی حضرت گردون رتبت و از

خاصان درباردارای سلیمان‌شان. جوانی حلیم و بردبار و امیری با شرم و وفار است. طالب علما و سادات، ریاضی‌دان، خاصه در اسطرلاب با نصیبی وافر، و حساب‌را نیز تحصیل کرده. پاکیزه طینت و خجسته فطرت، مهربان دل و سلیم النفس. و در حضرت خلافت بشرف بار حضور و التزام رکاب منصور بر عالمیانش ناز است و از اعیان جهان ممتاز و طبعش بقصیده‌گویی مایل. این چندبیت از او بنظر رسید، طبع خوشی دارد:

زانسوی فلک هست امان لیک در آن نیز

بسته است بخصم تو فلک راه امانرا

یک حمله کنی گر بصف معرکه تا حشر

راحت نبود قبر کن و مرثیه خوانرا.

ملک سرشت و کواکب سپاه و مه رخسار

جهان پناه و فلک بارگاه و مهر سیر

حریم قدرش از بعد آسمان ابعد

حضیض جاهش از اوج لامکان برتر.

حدّ من نیست که از جاه تو گویم قدری

دانم این قدر که این چرخ برین محدود است.

در آب و آتشم از اشک و آه خود روزی

ز غم رهم که رود خاک هستیم بر باد.

یا غمزه را بندی بده تا ترک خونخواری کند

یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند

قرینهٔ فلک چارم جهان هنر را
 بر تبه از همه بالا ترم ستاره ندارم.
 دانش خدای را و ابوالقاسم آنکه هست
 از وی همواره رادی و دانش بفخر وفر
 ذکرش جمال دانش و پیرایهٔ کمال
 نامش طراز دفتر و آرایش هنر
 بر کف چو خامه گیرد تا بگذری عبیر
 در بر چو نامه آرد تا بنگری گهر
 يك نکته از بیانش خجالت ده نبات
 يك گفته از زبانش شنعت گر شکر
 در بوستان دانش و فضل و ادب بود
 فرخ یکی نهال و مبارک یکی شجر
 اختر نگارد، از چه؟ از کلام مشکبار
 گوهر فشانند، از چه؟ از طبع مایه وز.

فکرت

فکرش بلند و فطرتش عالی، اسمش سید نعمت الله، معلم ظل
 سلطان علیشاه، از بزرگ زادگان لاریجان و سیدی جلیل الشان. و از
 فیض تعلیم ملکزاده تکریم شیخ الاسلامی لاریجان دریافت. کریم الطبع
 و شفیق و شقیق و رفیق و خلیق و مهربان بود. در سال دویست و بیست و نه
 بدرود حیات گرامی نمود.

این ابیات ازوست ، بیت :

گرد غمی اگر نشانندیم از دلی

سهلست چون بخاطری از ماغبار نیست.

خدمت بیدار بختان سازدت بیدار بخت

بخت مسعود ایاز از طالع محمود بود.

دشمنیها دیدم از هر کس براه دوستی

کاش هر کس را عدوی خویش می انگاشتم.

بیخبر یار شنیدم ز بر غیر گذشت

دیگر از کس نشنیدم خبری بهتر ازین.

قابل

اسمش حسینعلی خان پسر محمد خان ایروانی قاجار بیگلربیگی

سابق ایروان ، از احفاد امرا و در زمره ادباست . جوانی با شرم و حیا ،

نجیب و قابل ، موقر و عاقل . و قرابتی با نواب محمود میرزا دارد

و در نظم مضامین دلفریب آرد . ازوست :

گر خود همه دل باشد و آرد خبر وصل

خواهم ز سر کوی تو کس ساد (۱) نیاید

ازوست و نیکو میگوید :

از دست ستمهای تو دارم کله بسیار

ما را کله بسیار و ترا حوصله بسیار

تنها نه من آشفته آن زلف درازم

دیوانه چو من هست درین سلسله بسیار .

صیاد بیمروت روزی نكفت يك بار

در كنج دام دارم مرغ شكسته بالی

گوثر

اسمش حاجی ملارضا و صدرنشین مسند تسلیم و رضا. افاداتش تشنه لبانرا کـوثری کند و نفس روان بخشش از نفحات انس نسیم تسنیجی آورد. اصلش ازبلده همدان و نژادش از شیخ اشراق و درخوش دهی مشهور آفاق. فاضلی گرانمایه و حکیمی بلند پایه، فیلسوفی درویش منش، مشربش در علم الهی عالی و بلبل هزار دستان گلزار شیرین مقالی است. کتابی مسمی به «صفوة العقاید» تالیف خواست کرد و آن کتاب با تمام نرسید.

اطلاعی کامل در اختلاف مذاهب دارد و در تألیفات براهین حکیمانهاش غالب. در جواب پادری بفرمان شهریار کتابی نوشت و درین اوقات از معادات ملایان همدان و سیّدی نامهربان خانه چندین ساله اش بر باد رفت و اکنون بی خانمان در آستانه معصومه قم ساکنست و کسی ندانست که خانه او را کدام از زمره اجلاف و اوباش تاراج کرد.

در جوانی گاهگاهی غزلی گفتی و از مثنوی مسمی به «آتش باره»

او این چند بیت مسموعست :

خانه من خانه روحانیان

نامه من نامه ایمانیان

شبهه سوز حکمت لاریبی است

نامه من واردات غیبی است

شرح احوال دل خونین رقم

سینه خواهم شرحه شرحه تا کنم

دل نشانی دارد از آن بی نشان بی نشان شو تا ازو یایی نشان
 دل چه باشد مهبط روح الامین مسجد اقصای ربّ العالمین
 در خراب آباد دنیا نیستم بندهٔ عشقم ندانم کیستم
 رازها از حضرت جانان رسد موجها از بحر بی پایان رسد
 خواهشت بر تو خدایبها کند تا خدا از تو جدایبها کند
 نه هرره را عبث می پوید این دل ز خود کم گشته بی میجوید این دل

کوکب

اسم شریفش میرزا عبدالعلی ، پدرش میرزا محسن از فضلی
 خراسان در یزد وطن یافته بود . در مدرسهٔ تقی خان بتدریس طلاب مشغول
 و در آن دیار محترم بود و بایکی از اشراف ولایت یزد وصلتی کرد و
 میرزا در آنجا متولد شد و در خدمت والد تحصیل کمالات نمود و خط
 نسخ را بجایی رسانید که دست هیچکس باو نرسید . از بسکه بطء
 کتابت داشته رایت شهرت نیفراشته و سایر خطوط را نیز نیکومی نوشته .
 بمنصب صدارت رکاب اقدس سرافراز ، خلیق و مهربان ، ظریف و نکته دان
 بوده است . درین سالها دیده از دنیا بست و بگلشن عقبا پیوست . گاهی
 بسیاق گلستان شیخ قطعات میگفته . این ابیات ازوست :

گفتم از چیست فتنه ها مستور تیغ عدل شه جهان برخاست
 گفتم از چیست انتظام جهان خنجر شاه از میان برخاست
 بر در شه نشان ز جم جستم پاسبانی ز آستان برخاست
 دشمنانرا ز آتش تیغش دود یکسر ز دودمان برخاست .

دل که رسوا شد و در کوی ملامت بنشست

بدو عالم ندهد عالم رسوایی را .

بمن چشم عنایت دارد آن ماه

اگر بر هم گذارد آسمان چشم .

مایل

اسم شریفش میرزا محمد علی ، مسقط رأسش شیراز ، اصلش از قصبه آشتیان من محال قم ، تربیتش در آستان دولت سلطان شهید سعید . اسلافش همه وقت در اعتاب ملوک مورد اعطاف بوده . پدرش میرزا کاظم استاد سیاق و استناد آفاق و سالها در حضرت دارای مغفور صاحب دیوان استیفا بود و در حلّ و عقد امور وضبط و ربط حساب یگانه و بی همتا و برادرانش در حضرت همایون شاهنشاه جهان صاحب این منصب جلیل بوده و پایه خطیر دارند .

او خود در اول حال مشغول تحصیل علم و تکمیل نفس بود تا در علوم ادبیه و عربیه و حساب و عروض و حکمت اشراق و نبذی از فقه و اصول بهره یافته بعد از فوت پدر بحکم خاقان سعید بکتابت دیوان عزیز موسوم گشت . معتمدالدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی مراقبت او میکرد و در او ایل دولت روز افزون که شاهنشاه جهان نظر التفات بر جمله اصحاب فهم و فضل افکند او نیز یک چند با صاحب کافی معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب و استاد ادب میرزا رضی مستوفی تبریزی بتالیف مآثر دولت روز افزون مأمور آمد و در سبک منشیان دیوان اعلیٰ منسلک

بود . پس بامر و فرمان شاهنشاه جهان در زمرهٔ چاکران ولیعهد مخصوص شد و رفته رفته صاحب دیوان رسایل و مرجع اشراف قبایل شد و زیاده از (۵۰۰) در مهمات خطیره با قایم مقام کبیر معاون و ظهیر بود و در اردوها و حروب ملازمت رکاب و مراقب (۱) سپاه میکرد و بهرجا مأمور میشد آمر بود و در غالب مهم قول و فعلش حجت، خصوص در اموردول خارجه و قرار کلیات داخله و گفتگوهای و کلا و سفرای روم و فرنک که اقامتشان بیشتر در آستان حضرت ولیعهد بود . قایم مقام کبیر او را عون عظیم و رکن شدید میگفت .

دو سال پیشتر میان ایران و روم الفت بکلفت مبدل شد و صلح بجنک پیوست و جهان آرمیده شوریده گشت و محاربات خشنا (۲) میان ولیعهدغازی با عسا کر روم واقع شد و در هر نوبت ولیعهد جوانبخت خواجه خسروان غالب گشت و باز خاطر دو دولت بصلح راغب آمد . او از قبل دولت علیه وکالت مطلقه یافت و بسفارت مأمور شد ؛ رؤف پاشا صدر سابق و سرعسکر روم از جانب دولت عثمانی و کیل مختار گشت و بعقد مصالحه مأذون گردید و بینهما در محروسهٔ ارزنة الروم بسال هزار و دو بیست و سی و نه عقد مصالحه انعقاد یافت . اکنون آن عهد باقی و ثابت است و شروط آن لازم و جاری . و پس از آن از حضرت ولیعهد بوزارت شاهزادهٔ جوانبخت محمد میرزا که مقصود شاهنشاه مبرور محمد شاه بود منصوب گشت و از آذربایجان بعراق رفت . لیکن اکنون

(۱) - و مراقبت - ظ

(۲) - «خشنا» مؤنث «اخسن» است از «خشونت» .

در دارالسلطنه تبریز معتکف آستان و مشغول خدمات دیوان است .
 حریف و ظریف و ادیب و اریب است و بنظم و نثر عربی و فارسی
 قادر . مشهور عصر و استاد فحل است . هر چه خواهد بآسانی نویسد .
 نیکو میگوید و نیکو می نویسد و طرز کلامش در نظم بشعرای قدیم
 مانند انوری و ابوالفرج آشناست .

* ۲۵ *

مجموعه

اسم شریفش سید حسین از سادات طباطبای زواره اردستان است
 و از مشاهیر اهل صناعت دارالسلطنه اصفهان و از دسترنج تذهیب و
 جدول کشی وجه کفافی بزحمت حاصل میگرد و حجره بی در مدرسه
 کاسه گران اصفهان داشته .

پس از چندی بوساطت ملک الشعرا و نزدیکان حضرت و امنای
 دولت قابلیت و سخندانی و سخن سنجی او را بپایه سریر آسمان نقل
 عرض کردند ؛ اشعار و قصاید گذرانیده مقبول طبع همایون افتاد و بلقب
 و خلعت مجتهد الشعرائی سر بلند گشت و او را بنواب شاهزاده حسنعلی
 میرزا سپردند که در خدمت او ندیم بوده متوجه احوال و متکفل معیشت آن
 شکسته بال گردد . و حضرت شاهزاده بلکه دیگر ملکزادگان آزاده
 را مانند او همزبانی زبان دان و کار افتاده نبود . و مجمر را در آن بزم
 هنر پرور عیشی مهیناً مهیناً کردید و به آسودگی و فراغ بال سر نافه
 طبع کشاد و سوده مشک و عنبر بدست نسیم سحر داد و مشام جهانیان
 را رشک صحرای چین و عرصه تاتار نمود . در هر خدمتی بصلتی لایق

خوشوقت میشد تا پایه شعر و شاعری را بجایی نهاد که در قصیده و غزل چون صبا و سعدی و نظیری و ضمیری و عاشق در نظر ها جلوه نمود و بعضی از موزونان در گاه کیوان پایگاه بحدت ذهن و سلامت طبع و سلاست بیان مجمر رشك آور بودند . اگر اندک مهلمتی یافتی دست فحول استادان نظم بر تافتی .

در اوایل فکر و ریاضت خاطر و استقامت سلیقه و ظهور استعداد در سه هزار و دویست و بیست و پنج وداع جهان پر غم و رنج کرده گنج رحمت گزید و در گنج زاویه عدم سر در نقاب تراب کشید و داغ حسرت بر دل یاران نهاد .

و او را در دار الخلافه طهران با مؤلف آشنایی اتفاق افتاد ، چون نسیم صباحی همدمی سبک و وحش دیدم؛ کیفیت صحبتش را چون نشاء صبح و فتوح روح یافتم. در خاک پاک قم مدفونست . سیدی عزیز و نجیب و نیکو روی و نکو خوی و صدیق و شفیق و شقیق و وفادار و شیرین گفتار و شعر شناس بود. دیوانش بقدر چهار هزار بیت است .

* ۲۶ *

منصور

اسم شریفش میرزا محمد رضا از معارف و اعیان دار السلطنه اصفهانست. و میگویند اعلم اطیبای ایران و علماً و عملاً و حید زمانست و خلقاً و خلقاً فرید اقران . کسب طبیعی و الهی و ریاضی از میرزا نصیر اصفهانی علیه الرحمه و الغفران کرده و در ازاء علاج مزه نطلبد و بعد از معالجه

وصحت منّت نهد و در عیادت مریضی اهماال نوزد و امیدواران مداوا را انتظار نهد. در نظرش سنگ و سیم برابر است و خنزف با در یتیم برادر. باجلالت قدر و وسعت صدر خادم عزیزانست و ازدیو مردم کریان.

ازمولد معروف هجرت فرموده هر چندی دردیاری بسر میبرد. ومدتی پیش ازین سراغ او را در شهر کرمان داشتیم، حکیم باشی ابراهیم خان والی کرمان بود.

میگویند دیوانی دارد. نه دیوانش را دیده ایم و نه بصحبتش رسیده ایم؛ درین سالها وفات یافته. از بس معالجه بشراب کردی او را میرزارضای شرابی میگفتند.

ز لاله دامن کهسار توده شنجرف

ز سبزه ساحت گلزار سوده زنگار

ز ابر غالیه پرور نواحی بستان

ز باد لخلخه آور حوالی گلزار

یکی چو روی پری زادگان سیمین تن

یکی چو خوی سمن پیکران شیرین کار

بجسم مانده بخاک و بی پای رفته بگل

بکار رفته زدست و بدست مانده زکار.

نگذاشت سنگ حادثه بر پیکرم پری

کاندر قفس بزیر پری آورم سری.

منظور

میرزا محمد ابراهیم از اهل دارالعلم شیراز است . هردی گشاده زبان و تازه بیان ، آدمی وش و مهربانست . از افسانه‌های باستان بسیار داستان ضبط کرده و اشعار بسیار با آنها ضم کرده در پثایه سریر عرش نظیر کشور خدای عجم و وارث ملک جم آن قصه ها را بگاہ اشتراحت ادا میکند . طبعی دارد ، از اوست :

بصد هزار فسون دل گرفتیم از کف فهای
 ز ناولک مره کردی هزار رخنه بجانم
 ربود ماه وش دیگر از کقم بنگاهی
 کجا رواست بیک تن ستم کنند سپاهی

مصیبت

هو الادیب الازیب والحسیب النسیب اللیب ابو الفضایل معصوم بن عیسی بن حسن الحسینی الفراهانی . فرزند سعادت مند میرزا عیسی قایم مقام اول و برادر فضایل سیر میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی طول الله عمره و یکتا گوهر دریای فضل و نکته دانی بود .
 از اول صبیبی در حجر تربیت و حجره سعادت والد بلند مقام نشو و نما یافته و پرتو آفتاب دانشمندی و معرفت و کمالش بر در و دیوار روزگار ثافته . در مقدمات ادبیه عربیه و مسایل فرائضیه فقهیه توجیهی کافی کرده و تمتعی وافی برده . احیاناً که بدربار کیوان مدار نایب السلطنه العلییه حضرت عباس شاه آمدی و بفیض ادراک خدمت والد مقام و برادر

بلندمقام رسیدی بامؤلف محبتی داشت که بتحریر و تقریر نمیکننجید .
دریغاً که روز کارپر آزار کلچین است و تطاولش بجان اهل فضل عادتی
است دیرین .

در نظم و نثر تازی و دری اقوال و اشعار منتخبه دارد . وقتی
هیچگاه در فارسی خیال شعری نکرده بود ، در دو هفته چند غزل و
قصیده گفته . بیت :

کسی کوست کوهر شناس شکر ف شناسد که زاد از چه دریای ژرف
در عالم جوانی وداع عالم فانی کرده داغ حسرت و اندوه بر
سینه ارباب معانی نهاد . و جنابش در دارالخلافت طهران در بار گاه قرب
سلطان و کیل انجام کار و منهی اخبار و اوضاع نواب نایب السلطنه بود
تا زمانی که بدرون جهان ناپایدار نمود و دل والد و برادر و اقوام و احببا
را از رحلت ناگهانی داغ فرمود و بر دیده ها نمک سود .

* ۲۷ *

محروم

اسمش آقا حسینعلی ولده محمد قاسم بیگ افشار . اجداد و اعمامش
عامل ملوک چهارم بوده و میباشند و خود در عهد صبی بطلب استاد و
تکمیل علم از هر باب بشیراز آمد و در آن خطه خلد آیات مشغول
تحصیل کمالات و معروف معارف آن شهر گردید . و او از احفاد محمد
مؤمن خان است که بعد از فتحعلی خان لگزی معتمد الدوله شاه سلطان
حسین بود .

و از جمله کمالات مشارالیه تحصیل علم موسیقی است که در آن فن یگانه روزگار است. و دز بار گاه خاقان جمجاه تقریباً وصف آواز او را عرضه داشتند، بعد از احضار بدر بار مقبول طبع شاهنشاه کامگار و منظور نظر تربیت اعلی حضرت کیوان مقدار گردید.

و مشارالیه جوانیست آداب دان و خوشخوی و شیرین زبان و حریفی است ظریف و نکته سنج و دقیقه یاب. امروز در زمره پیش خدمتان خاص و محرمان بار گاه سپهر مناص مقام دارد. بسخن شناسی موصوف و بلطافت طبع معروفست. بزبان ترکی و فارسی شعر گوید و دربند تدوین دیوان نیست. همدمی است با وفا و محرمی است بهممه زبان آشنا. ازوست:

خموشی گاه و گاه حیرانی و گاه بیخودی، آری

کسی کوعاشق است از بی نشانیها نشان دارد.

پوشیده نماند غم از مردم عالم

تا این دل خون گشته مرا محرم راز است.

بروی دیده افشاند سر زلف نقاب فتنه میسازد بلا را.

آنکه دلها ز خیالش خونست از خیال همه کس بیرونست.

بهتر آنست دیده بسر بندیم حسن بی پرده عشق بی پرواست.

آنکس که برخ طره طره آرفشاند پیداست که حال دل شوریده نداند.

معزون

اسم شریفش میرزا معصوم ملقب به میرزا بزرگ، مولدش فزوین

و خاصه و خلاصه اعیان و اکابر آن خطه بهشت آیین است. نسب ایشان به صدر جهان خالیدی وزیر غازان خان میرسد که شمه‌یی از مآثر او در کتاب «مستجمع الاوصاف» و صاف مذکور است و آقارضی فاضل قزوینی از اجداد ایشان است. و او فاضلی کامل و از زمره اهل دل است و با آقا جمال و آقا حسین همعصر بوده و گوی فضل و بلاغت از همگنان ربوده و این بیت را شاه سلیمان در حق او فرموده‌اند:

دلم فریفته چارچین قزوین است رضی و واعظ و ملا خلیل سبزی کار
واعظ همان ملا رفیعای قزوینی صاحب رسایل و کتاب «ابواب الجنان»
است که خویش آقا رضی بوده و ملا خلیل قزوینی از فضایل مشهور
آنجا و مکانی با نزهت ترتیب داده بوده است و درواشجار موزون غرس
کرده و بانواع ریاحین و حضرت آراسته. چون در شهر قزوین آب روان
نایابست و آن مکان محل تفریح اولوالالباب گردیده ازان جهت حضرت
شاه آن ساحت با نزهت را وصف فرموده‌اند.

باری این عزیز صاحبی است صاحب اخلاق و تمیز و در آشنائی
و حقوق یگانه و بحسن خط و وجود ذهن و مطلب نگاری معروف و
بخدمت و اخلاص سیدالشهدا موصوف. مایملک خود را وقف تعزیه داری
خامس آل عبا کرده، انشاء الله تعالی مرضی و مقبول خواهد بود. و جناب
ایشان در خدمت آصف الدولة العلیة العالیة بمحریمیت و وزارت خاص
اختصاص دازد و بحسن رای و کارشناسی محسود اقرانست و طبعی موزون
دارد و گاهگاهی غزلی می‌نگارد. ازوست و در مدح شاهنشاه عالمپناه

فرموده‌اند:

سپهر را در این عالم گویا زینت است
چون در این عالم گویا زینت است

مطلع انوار دلها شهر يا را کوی تست
 آفتاب عالم آرا را فروغ از روی تست
 روی چون آری زرحمت سوی خلق ازهر کران
 دیده ها بر خاک راحت فرش و جانها سوی تست
 آن که جان بخشد ز مهر و آن که جان گیرد بقر
 از لب تو بذله و ایمائی از ابروی تست.

و منه ایضا :

اسیر حلقه شست تو رستگارانند
 خراب نرگس مست تو هوشیارانند
 کنند آتش نمرود گلستان بدمی
 کسان که در سر کوی تو خاکسارانند

مونس

اسمش میرزا محمدرضا ، میگویند از شهر بارفروش مازندرانست .
 در اوایل عمر تحصیل مقدماتی کرده ، روی بشعر و شاعری آورده .
 اکنون در سرکارنواب محمدقلی میرزا صاحب اختیار مازندران رقم نویس
 است و بتأثیر تخلص مونس و انیس . و گویند طبع خوشی دارد و مایل
 بقصیده گوئی است و صاحب دیوانست .
 و بجز این چند شعر در وصف بهار چیزی ازو بنظر نرسید :

وله

ز سیمین ژاله شد گلزار همچون صفحه گردون
 ز رنگین لاله شد گلزار همچون وادی ایمن

سمن را رشته رشته لؤلؤ لالاست بر ساعد

چمن را توده توده عنبر ساراست در دامن

صبا در گلستان عود قماری سوخت در مجمر

هوا در بوستان مشک قناری سود در هاون .

نشاط

نشاط همدمان از کلام اوست و انبساط محرمان از مقام او . حضرت وهّاب بی ضنّت، بنان و بیان صاحب حاتم خصال ، میرزا عبدالوّهّاب اصفهانی موسوی را اعجاز موسوی و آثار عیسوی بخشیده . هنگام عرض هنر چون خامه بر نامه نهد عرض کارنامه مانی دهد . در عالم فانی فواید عالم ربّانی و مواید بزم روحانی آورد و در حجله ضمیر الهام پذیر هر هفت کرده عرایس معانی پرورد . دلش چون دامنش پاک و پیکرش پاک از آرایش آب و خاک . اشعار منتخبه اش بلند است و سرهای قوافی او را در کمند . نکاتش زمزمه زمهره قدس و خیالاتش ترانه خوانی محفل انس . نشاطش از خود رستن و بدوست پیوستن است نه بخود بستن . در هیچ حالت بساط غفلت نسپرد و روزگار عمر عزیز بیاطل بسر نبرد . فکرش جلیس است و ذکرش انیس ، عملش بی کبر و ریا و املش آشنایی با محرمان حریم کبریا .

اینک کلام او حاکی از مقام اوست ، چنانکه میگوید :

« از هوای خود رسته ام برضای تو پیوسته ، خواه محرم دار

خواه محروم ، خواه خادم دار خواه میخدم . زبانم گشادی تا از تو

کویم ، روانم دادی تا ترا جویم . اگر نکویم صنعتی عاقل ماند ، و
اگر نجویم خلقتی باطل . پایان شب و اول وقت سحر است ، یاران
ببخبر را نوبت دعای بی اثر . بیت :

صبح در صبح سحر در سحر است طلعت تست که صبحی دگر است .
در دست قهرمان مهتر مقهورم ، چه در غیابم چه در حضورم .
الود فی فؤادی کالتار فی الرّما . ای سحاب رحمت آخر رشحه‌یی ، ای
نسیم رافت آخر نفحه‌یی . خدایا آشفتنکی بخش که سامان نگیرد ، آزر دگی
فرست که درمان نپذیرد . ای خامه خام هوسی تا چند ، وای نامه دراز
نفسی تا کی . ذرونی ذرونی کی اموت بدائی . چه خوابست که آفتابها
بر آمد اگر چه طلعت دوست بود ، بیدار نکشتیم ؛ چه بیداریست که
افسانها بسر آمد اگر چه پند خردمند بود ، بخواب نرفتیم . چه مستی
بود که باده ها از ساغر عشق کشیدیم و از خود نرستیم و چه هشیاری
بود که خمها شکستیم و در خمها نشستیم و از آگاهی خود طرفی
نبستیم . دستی که بمساعدت تو باز است روا نیست که جز دامان تو
جوید و پایی که بنیروی تو در تک و تاز است سزا نیست که جز بسوی
تو پوید .

وقتی سید الوزرا میرزا ابوالقاسم فراهانی قایم مقام ثانی بفرمان
شاهنشاه جهان و خدیو دوران ترجمهٔ حالات معتمد الدوله صاحب صاحب
نشان را این فقرات در قلم آورد و پسندیدهٔ طبع خاقان جم خدم شد
و مؤلف همان کلمات را در این مقام بی زیاد و کم تحریر نمود :

«نشاط نام نامیش هیرزا عبدالوهابه از اجله سادات جلیل الشانست و مولد شریفش محروسه اصفهان در بدایت سن او اوایل حال چنان مولع کسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت. حضرتش مرجع علما و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشا. غالباً صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسایل علم و فضل، رسایل نظم و نثر می پرداخت و گاهگاه دیده التفات بخامه و دوات میگشود. خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را بپایه رشیدا و عماد می نوشت و در نسخ و تعلیق بجایی رسید که یاقوتش بندگی اقرار کند و اختیارش بخواجگی اختیار. ولم یزل یستفید الناس به و یستفیظون (۱) من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و طبعه و بنانه حتی علت همته و جلالت منیته ولم یقنع بالتزیر الیسیر عن الخیر الكثير. فرغب عن الفلسفة بالمعرفة وعن التحلیة بالتصفیة واصطفی التقدیس علی التدریس والتکمیل علی التحصیل و المعارف علی الصحائف والشرائع علی الصنائع والفی الم العشق فالقی قلم المشق.

حضرتی که مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتی که خاص نظر فابود وقف عرفا گردید. علم و عمل در میان بحث و جدل از میانه برخاست. نامه شوق فرو خواندند، خامه عشق فرو ماند. آتش وجد و طلب دفتر فن ادب بیفروخت، غلغل ارشاد و هدایت رونق

انشا و روایت ببرد. و بالجمله چندی برین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد می‌جست و یکچند از پی زهاد و عبّاد افتاد و کشف استار از اهل دستار میخواست. عاقبت جان طالب بتنگ آمد و ذیل مطلوب بچنگ نیامد. اذاعظم المطلوب قلّ المساعد. همت اوتاد و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل. نه فتوحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی ازین حاصل آمد و روز بروز سورت وجد و طلب افزون میشد و شدت شوق و شغف بیشی می‌گرفت، تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند. سرو قدش از بار غم خم گرفت و چهره کَلَکون از تاب درد زرد شد. کار دل با یأس و حرمان اوفتاد و کار درد از چاره و درمان در گذشت. فاعانه جده و اغائه جده و بلغه الشوق الی حضرت العشق فرنا الیه العشق بنظره و امتحن ابه بجذبه و قلبه بهجذوه. شعله ناری چنان که برق شراری از آن عالم قلوب و الباب عرضه الهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت کرد. مجمع دانش و جهر آتش شد و صندوق کتب معروض شهب گردید.

هو العشق فاسلم بالحشاف الهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل
قوت بازوی عقل با پنجه پرتاب عشق بر نیاید و خاطر مجموع
لبیب طاقت سودای حبیب نیآورد. لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت
و در پی ویرانی خویش افتاد. قابل گنج ولا شد و عامل رنج و بلا
گردید. همانا با ساقیان بزم قدس انسی حاصل آمد که بی ذوق مدام

شرب مدام نداشت و بی جام و شراب مست و خراب بود .
 نمیدانم چه در پیمانہ کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد و دعوای
 تقوی یکسونهاد. نه با کس مهر و کینش ماند، نه در دل کفر و دینش . عشق
 جانسوز جمله وجودش را چون سبیکه زر در تاپ آزر (۱) گذاخت و از هر
 چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرّد و گوهری مؤید ، که عالمش جز
 عالم آب و خاکست و صورتش معنی جان پاک . لاجرم طرز رفتارش ،
 در چشم خلائق که در دام علایق بسته اند و از قید طبایع نرسته مستبعد
 آمد و هر کس ظنّی در حقّ او برد و امری نسبت باو داد ، که نه بعالم
 او ربطی داشت و نه بعادت او دخلی . ع : در نیابد حال پخته هیچ خام .
 تعرض نادان بدان حکایت شخص نابیناست ، که در کوی و معبر بر گنج
 و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصی بر نوک
 عصا عرض دهد و در زیر پی بست سازد . چه اگر قوت بصریه داشت
 آنچه بپی می سپرد بجان می خرید و بسر میگذاشت . كذلك قومی که در
 حقّ صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر از وی خبری و در خود
 بصری میداشتند زبان شنع و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از
 حق بخلق میدانستند . نظم :

در دهر چو او یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک ، سلمان نبود
 الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب ، قبل از آنکه از شور
 شوق بیتاب شود ، در شهر اصفهان منصب شهر یاری داشت و هر ساله از
 راه شغل و منصب و املاک موروث و مکتسب اجمال (۲) جدید بر اموال قدیم

(۱) - آزر - ظ

(۲) - اجمال - ظ

می‌افزود و در ملک خود صاحب مکننت و ثروت بود و مالک دولت و عزت، تا وضع کارش از دور روزگار دیگر گون شد و مال فراوان و بال و توان دانست. ضبط املاک با عشق بیبایک ربط نداشت، نظم حدایق با ترک علایق جمع نمی‌شد. مزارع از منافع افتاد، عمارت رو بخرابی نهاد. عقار و ضیاع متروک و مضاع ماند، شغل و عمل بی‌اخذ و عمل شد. و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام مقدور نمیشد، و باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و خوان احسان بر سایر وزایر نهاده. اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت و طبع کریمش از جمع غریب برنج نبودی و قطع نایل و منع سایل نکردی. از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمی‌کرد و سب و اطرا و صد و اغرا یکسان می‌شمرد. نه از رد و قبول شاد و ملول میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم می‌یافت. چه حزن و سرور و امثال آن که از طبع و نفس ناشی و نامی شوند، وقتی قدرت عروض و مکننت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبیعی بجا مانده؛ و ای چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد، ظاهر است که عارض موجود معروض و معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشأ و موجود نگردد (۱) و نفس مقتول را مردود و مقبول یکی است و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نیست. ع: مرده از نیشتر مترسانش. نقد دنیا و وعد آخرت درخور الثفات این

(۱) - که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت منشأ موجود

حضرت نیفتاد و بر هر دو بیکبار پشت پازد تا بر تبه اعلی موفّق و طالب الحقّ للمحقّ گردید . بیت :

دو عالم را بیکبار از دل تنک برون کردیم تا جای تو باشد
اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند : یا کاسب
معاشند یا طالب معاد . قومی بعشوه عاجل در عیش ، قومی بوعدۀ آجل
در طیش ، دلها در هوس دنیا بسته تنها در طلب عقبا خسته . خنک آنکه
خود زین هر دو رسته دارد و جان بیان یکی پیوسته ، راجباً لقاء ربّه
آنسابدء حبّه ، نائیباً عن دواء قلبه و دائه بدائه ، حیوته فی فنائه ، فناؤه
فی بقائه .

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست

من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست

من کوی تو جویم که به از عرش برین است

من روی تو بینم که به از باغ جنانست .

از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تار کست و تارک خود

را عاشق . صدقوا سلام الله علیهم؛ چه شاهد این مقال در آیینه وجود صاحبی

مشهود است و اینک می بینم صاحب کافی که نقد دو کون را با هنرها

از کفرها کرده طاعت بار گاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جانست

و خوشتر از دو جهان» .

چون شرح مقامات و بیان حالات اکفی الکفایه را فایم مقام در

بار گاه خاقان سپهر جناب چون آب فرو خواند در حضرت خلافت

پسندیده افتاد . و اکنون از سی سال افزونست که آن جناب در منصب خود پایدار و ازمحارم دربار سپهر نمون و از مصاحبان خاص^۱ بارگاہ سپهر مناص است و با اخلاق پسندیده و صفات حمیده از احرار روزگار و از عظمای دولت جاوید مداراست . در سرای سپنج کنج علم و عرفان و مالک ازمه^۲ براءت و بلاغت و بدیع و بیانست . در تازی و دری سخن آراست ، و گاهی در ترکی جفتایی نیز دم از یکتایی میزند . در فن^۳ ادب نسخه‌یی منتخب چون «کنجینه الحقایق» (۱) نوشته و حلاوت جان درو سرشته . آسمان فضل را فروزان اختر و دریای عرفانرا کرامی کوهر است و در چاشت و شام بدعوت فقرا گسترده مائده ؛ و در خوانش بهر چه دست رسد برای اهل نعمت از نعمت فایده و بحقیقت ایوان جود را معن بنزاید ؛ و کشور معنی را چون سنائی سریر آرا و دنیا و مافیها در نظر همتش بیقدر تر از حصی و حصبا در بطحا ، و موج و حباب در دریا . از کلامش مقامش مشهود است و از طوارش (۲) اخلاقی معلوم .

* ۲۸ *

ندیم

اسمش میرزا محمد ، اجدادش از قزوین رفته در بار فروش مازندران توطن جسته ، میرزای مشارالیه معروف بمازندران شده . در حضرت خلافت بخدمت کتابخوانی سرافراز بوده مردی شایسته و آسوده و آرمیده بوده است . دلی آزاری از و ندیده و کوشی ناسزایی از و نشنیده . میگویند

(۱) - «کنجینه حقایق» - ظ

(۲) - اطوارش - ظ

نظماً و نثراً تألیفات دارد. و در اوایل این سال که هزار و دوست و چهل و یک باشد بدرود جهان نموده. این بیت ازو دیده شده و امتیاز ندارد و قابل تذکره نیست:

گفتی که جان دهی بعموض بوسه میدهم

این خونبهاست مزد وفا را چه میدهی .

نشاطی (۱)

اسمش میرزا عباس است ، حریف بزم انس و ظریف محفل استیناس . اصلش از هزار جریب مازندران، مشهور بفصاحت بیان و طلاقت لسان . در خدمت دارای دوران قصاید گذرانید و منظور نظر مرحمت و عطوفت شد و قریه‌یی از هزار جریب بتیول همه ساله او عطا رفت . و صاحب دیوانست و ملاقاتش اتفاق نیفتاده. از اشعارش معلوم است که طبعش قادر بر نظم معانی است و در مصطبه سخن صهباش بزم نکته دانی است .

* ۲۹ *

نصرت

از بزرگ زادگان طالش ، نامش سلطان حسین بیگک و از تربیت یافتگان آستان دارای جهان . و در دارالخلافه طهران نشو و نما یافته و بصحت (۲) دانایان در گاه جهان پناه رسیده و در شعر فهمی و شعر شناسی سلیقه دارد . سلامت طبع را با سلامت نفس و مخایل خوش را با شمایل دلکش جمع نموده . از ندمای جناب محمد قاسم خان قاجار بود ، بتقبیل عتبه علییه خاقانی سرافراز و از همگنان ممتاز گشت . صاحب دیوانست

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۴۰) .

(۲) - و بصحت - ظ

و این شعرها ازوست :

بگلستان مکر آن کلمذار را گذر است

که باز ناله مرغان با اثر است .

اثر از هستی کس عشق تو نگذاشت بدهر

پرده از چهره بر انداز که دیبازی نیست.

علی الصبّاح ز ساقی می صبوح بخواه

که صبح خرم عیداست عهد دولت شاه

کراست جز تو مسلم چنین که میگذری

خصایل ملکی با شمایل بشری

کجا برم ز تو افغان که داد من بدهد

بآدمی نتوان برد داوری ز پری .

ز بیدادش بدارا داوریها باشدم زانرو

که نتوان داوری برداز پری جز بر سلیمان.

وله

هر نظری که بینمش روی نهان کند زمن

پستی بخت بین که از شیفته میرمد پری .

رباعی در مدح نواب امام ویردی میرزا گوید :

ای طرّه دوست دام جانی کویی یا سلسله شیفتگانی کویی

این گونه که حلق خلق در حلقه تست پیچیده کمند ایلخانی کویی

نوابی

اسمش میرزا محمد تقی خلف الصدق میرزا رضا قلی منشی الممالک

مرحوم است ، بعد از ارتحال پدر در دفترخانه همایون بشغل نویسنده گی
مفتخر. از خاصه نوکران دیرین و چاکران ارادت قرین است و بحقیقت
خطاً و ربطاً یکی از حکمای دانشور و دانای سخن گستر است .

بسیاق استادان سلف شعر میگوید . نظر باستعداد ذاتی حضرت
شاهنشاه تخلص باو داده و دیوان او چهار هزار بیت است . و این اشعار
ازوست :

وله

ز اندیشه نستوده بر بندم گفتار	از گفته بیهوده بر شویم دیوان
خوش مایه بیارایم از دانش و معنی	مدح شه لولا کش آرایش عنوان
اول رقم از هستی بر صفحه ایجاد	آخر قدم از دعوی در عرصه امکان
در مکتب تعلیمش عقل جبروتی	بنشست با آموزش چون طفل دبستان
در مدرس تلقینش نفس ملکوتی	در حیرت نادانی چون کودک نادان

وله ایضاً

بر فر از سر و سیمین آفتاب آورده ای	هم طر از آفتاب از مشک ناب آورده ای
بر رقم از توده عنبر چلیپا بسته ای	بر سمن از دسته سنبل آفتاب آورده ای

وله ایضاً

کیست آشوب بحر و کان از جود؟	شاه محمود خسرو مسعود
عزم او از پی گشودن ملک	چون نکین سلاله داود
جود او همچو رحمت ایزد	در نعمت بخاص و عام گشود
از پی خاکبوس آن درگاه	در دلم آتشی است ذات وفود
گرچه در حضرتت مرا تقصیر	شد کنون بیشتر ز گفت و شنود
لیک یک لحظه نیستم فارغ	ز آفرینت بغیبت و بشهود .

وفا

سیدی عظیم الشان و وزیر بوزرجمهر نشان از خطّه بهشت نشان فراهان . نامی (۱) نامی و اسم سامیش میرزا محمد حسین حسینی، عم میرزاعیسی قایم مقام سابق مشهور به «میرزا بزرگک» و والد امّی میرزا ابوالقاسم سیدالوزراست، و اکثر اسلاف ایشان سالفاً بعد سالف و کابراً بعد کابر بوزارت سلاطین مفاخر و طبع گوهر بارش بحری بود زاخر .

میرزای آصف نشان حسب الامر کریم خان زند وزیر برادرش صادق خان بود . و چون خان مشارالیه را سوای جعفرخان که تمکینی و وقاری داشت چند پسر دیگر بود سبک مغز و مغرور و رند مشرب و بیباک و شوخ چشم و از حیا و ادب دور ، و در شهر شیراز باختیار و اقتدار پدر خلیع العذار زیسته و از اطوار ناهنجار صادق خان و کریم خان را آزوده جان و دل افگار می داشتند ، کریم خان و صادق خان که پدر و عم آن اولاد بدفرجام بودند خدمت تأدیب و تربیت ایشانرا که کاری بود بغایت دشوار در عهده آن صاحب آصف آثار گذاشته بودند ، و آن از قبیل مضغ فولاد و خرط قناد و ساختن آهن تفته با دست در کوره حدّاد بود . آن دیوان دیوانه که از هیچ لاحولی رمیدن نداشتند چگونه از تربیت آن وزیر بارتبیت آرمیدن یافتندی ؛ آن قدر شد که از اهتمام او جنون ایشان قدری کاست و بیش نیفزود . قطعه :

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی

ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس
 بالجمله میرزای معزی‌الیه مردی مردانه و دانشوری یگانه، بابش
 منیع و جنابش رفیع و صدرش وسیع و قدرش عالی، در مملکت کمال
 و جلال دلهای صاحب‌دلانرا والی و بر صفحهٔ صحیفهٔ اقبالش طغرای
 بیمثالی، و هر شب ایوان جلالش آراسته بوجود امرا و کبرا و علما و
 شعر او ارباب کمال، خوان کرامت‌نهاد و سفرهٔ نعمت گشاده؛ دولتخانه‌اش
 در بقعهٔ زمین رقعۀ بهشت برین بود، غذای روحانی از معانی ارمغانی
 داده و از فواید نعمت مواید جسمانی نهاده.

با فقیر بی نهایت مهربان و الیف بود. اکثر غزلهای دیوان
 خود را بمؤلف خوانده اوقات فکرش را در خاطر دارم. در دول زندیه
 مبسوط‌الید و در افکار صایبه مؤید و زمانی ممتد صاحب اختیار و اقتدار
 و از صدور کبیر و زینت صدر و سریر بود.

چون دولت کریم‌خان و صادق‌خان سپری شد و کار فرمانروایی
 در مملکت فارس به لطفعلی خان زند پسر جعفر خان نبیرهٔ صادق خان
 رسید، از وفور غرور و خود پسندی و ترقی و تصرف بعضی از کار گزاران
 جوان که در اطراف او بودند وزیر مزبور را که از جد کامگار بر صدر
 وزارت یادگار داشت، چندان احترامی نمیکرد و چنانکه بزرگان
 خدمت قدیمی خدمتار را منظور میدارند او را و خدمت او را بنظر
 نمی‌آورد. یک بار گفته بود که خیمهٔ تازه طناب تازه میخواید، جناب
 وزیر از استماع سخنان او دلگیر گشته عزم طواف بیت‌الله الحرام کرد

و بعد از معاودت در سلك وزرای سلطان شهید سعید درآمد و دو سال در کمال عزت و اعتبار زندگی بسر برد تا در سال يك هزار و دو بیست و نه در دار السلطنه قزوین داعی حقرا لبیک اجابت گفته با حوران بهشت برین قرین آمد.

سلیقه نیکو و پاکیزگی بسیار در گذران زندگی و رفتار خود داشت و بدوستان و محرمان و مخلصان خود وفای جوی و وفادار بود و رعایت آشنائی قدیم بجدد مینمود.

و صاحب دیوانست و دیوانش قریب بچهار هزار بیت است و او را مثنوی بر وزن هفت پیکر نظامی ملاحظه شد. چون مضمونش تازگی داشت و بد نگفته بود از طول کلام نیندیشیدیم، در این مقام ثبت نمودیم. سلیقه نظمش بشیوه میرزا صادق نامی و مشتاق اصفهان نیست و در غزل سراییم اکثر مضمونرا در دو بیت و سه بیت تمام میکنند مانند محتمش؛ و این از عدم قدرت بر شاعریست. و وفادار شیراز زمان وزارت غزلهای خود را در مجلس خود بخوش آوازان صاحب جمال از اطفال داده میخواندند.

* ۳۰ *

وفایی

اسمش عبدالله بیگ از دیار بهشت سرشت تفریش است. نهال وجودش در گلزار شیراز برآمده و در دبستان کمال از اقران و همگنان بر سر آمده. در اصفهان تحصیل کمال کرده پس از رسانیدن خط و ربط در دارالخلافت طهران در جرجک خاصان و جمع غلامان نواب شاهزاده اعظم

علی شاه بسر می برد . پس بخواهش نواب شیخعلی میرزا ازین حضرت
 بآن خدمت منتقل و از خدمت این بمنادمت آن مشغول شد . ندیمی محترم
 و چاکری همدم و شایسته خدمت و لایق منادمت ملوک و ابنای ملوک
 تواند بود ؛ زیرا که مؤدب و پسندیده اطوار و مهذب و ستوده کردار
 و درویش طبع و غنی دل و خوش مشرب و پاکیزه آب و گل است .
 یکدوسفر او را در دار السلطنه تبریز دیدم و بصحبتش رسیدم . غزل
 پرداز و مضمون یاب است . این اشعار ازوست :

هر آنکه در زند آنمه بمحرمان گوید

درش بروی کشایند اگر وفایی نیست .

کسی بیاد ندارد شهی چو پادشه من

که شیوه اش همه بیداد و دادخواه ندارد .

نگویم جای می شادی فروشد می فروش اما

بسی ناشاد دیدم کز در او شاد می آید .

بقای شمع بادا رفت بر باد

اگر خاکستر پروانه یی چند .

نه تفقد کنی به بنده نه جور

تو چه نامهربان خداوندی .

هما

نام نامیش میرزا محمدصادق ، در مرتبه جلال و فصاحت یاری

است موافق و در محفل انبساط ، صاحب دلان از دل و جان صحبتش را شایق .

و سر و قامش از بوستان مر و سروی است که بر استی سر کشیده و در

گلزار دولت جاوید مدّت حضرت جهاندار از سحاب اشفاق و الطاف
 کونا کون شاهنشاهی تربیتها دیده . دلش مروءه مروت و شعورش مشعر
 مودت و خودمرد وفا و محبت . با دوستان دور از جفا ، خاطرش کعبه
 صدق و صفاست . مترسلی جدیدالسیاق ، منشیی باستحقاق و در میدان
 مطاردت و امتحان رباینده قصب سباق . و بلیغی بدیع الخیال و فصیحی
 آراسته باجمال و کمال و در فنون سخن عظیم المثال و مشهور آفاق
 و در سحر سازی و اعجاز طرازی در آفاق طاق . از با مداد جوانی و
 آغاز طراوت گلزار زندگانی بتحصیل علوم و تکمیل مفاد منطوق و
 مفهوم جهدی بلیغ داشته ، قدم بوادی طلب گذاشته .

بعد از رحلت امیر دلیر مرحوم پیرامعلی خان قاجار نزد فرزند
 آنجناب امیر صافی ضمیر مرحوم فخرالدوله حاجی محمدحسین خان
 قاجار که امیری فاضل و مرزبانی سخن شناس و کامل بود بسر برده .
 میرزای معزی الیه او را در عزیزی بمنزله حرارت غریزی در بدن و
 همصحبیت خلوت و انجمن ، قوت دل و نیروی بازوی او بود و آن امیر را
 در نوایب سپری محکم بخدنگ حوادث ازهر سو . چون مملکت بمرواز
 تطاول و تصادم بیک جان اوزبک ویران و حاجی محمدحسین خان ، صحرا
 کرد وادی بی سر انجامی و بادیه پیمای دیار بی سامانی شد ، جناب
 میرزا نیز از وطن خراب که نشیمن بوم و غراب گشت دل بر گرفته
 سر گرفته روانه عراق عرب و در عتبات عالیات دل بتاب تب و نار تعب
 نهاده مشغول اندوختن علم و ادب شد و از آنجا روی بعراق عجم آورده

در کاشان صباحی چند با جناب صباحی همدم و از صحبت یکدیگر ریاض خاطرشان خرم . و چون از شمیم اخلاق ملوکانه شاهنشاه اعظم ، وارث ملک جم ، جهان کهن رشک ایوان مینو و محسود عرصه ارم شد . قاید توفیقش رفیق کشته بملازمت در گاه آسمان جاه شرف اندوز و یارش بخت فیروز گردید . و در آستان دولت پادشاهی محرمیتی تمام پیدا کرده تاریخی در مآثر عهد دولت خدیو جهانگیر بخامه تحریر نگاشته بنظر آفتاب هفت کشور رسانید و بمنصب وقایع نگاری مفتخر و بعد از خدمات شایسته و بند گیهای بایسته بمنصب جلیله سر بلند و از محرمان دربار و صاحبان اسرار و بداروغگی دفتر همایون و سفارت دولت روز افزون بدول عظیمه روم و قندهار و روس مبعوث گشته روز بروز محسود اقران آمد .

و در محفل اتحاد صحبتی خالی از عناد و در بزم یگانگی آمیزشی دور از بیگانگی آمیخته بمعیت ووداد دارد . بادوستان قدیم وفادارست و در راه دوستی کامل عیار و حاجت گزار . طبعی سلیم و ذهنی مستقیم ، و از حلاوت طبع بایاران دیرین تکلمات نمکین . باخشم و کین پی خشم و کین آرد ، از آیینه خاطر برادران همدم و یاران محرم و حریفان محترم و امرای محبتش و فضلالی مکرّم و ادبای بلاغت توأم ، زنگ غم زداید . همانا که از شوخی طبع نمکین ، شعر خسرو دهلوی در بزم معنوی طراز جامه صحبت اوست . بیت :

مگویی تلخ که دل میبری ز گفتن شیرین

مرا بزهر کهی کش کزانگبین نتوانی .

باری هیچگاه بیگانه از خداوند یگانه نیست و در شام و بام
 جز بیادحی^۱ لاینام نزیست . در تعقیبات نماز اورادی و اذکاری دارد .
 درین روزها که بسفارت دولت روس تعیین بود صباحی چند تا ورود
 حضرت ولیعهد و دود از درگاه جهاندار مودود در دارالسلطنه تبریز
 از صحبتش مشام جان یاران جانی عبیر آمیز و مشک بیز بود . مدتی بود
 که لذت حلاوت ملاقاتش از مذاق یاران با وفاق رفته بود ، درین بار
 از مرارت هجران آن یار وفادار کام جان تلختر از حنظل و زهرناب
 گردید . درین سفر با احترام رفت و با حسن خدمت برگشت .
 آن جناب را نظم و نثری است در مدح خاقان کامگار و کامران و
 شاهزادگان عظام و کرام ، رشک لعل و مرجان .

* ۳۱ *

خانه سمیم^(۱)

از نگارستان دارا

آرامگاه شعراء هر دیار و مجلس موزونان هر بلد است . درین
 بزم ارم نظم موزونان قدیم و جدید و معاصرین جمعند و اسامی ایشان
 بترتیب حروف تهجی نوشته شده : آزاد ، آزاد ، آذر ، اسیر ، اسیری ،
 الفت ، امید ، اکبر ، اختر ، انیس ، انور ، میرزا ابوالقاسم اینجو ، برقی ،
 بیدل ، بیمار ، بهار ، تسلی ، تیمورشاه ، ثابت ، میرزا جانی ، جناب ، جلالی ،

(۱) - «خانه چهارم» صحیح است که مقصود از ان نگارخانه چهارم باشد.

حیران، حجاب، حاجت، حسرت، حریف، حیرت، حیرت، خادم، خرم، خرد، خرم، خاور^(۱)، دانش، ذره، رافع، راهب، رهی، رهبان، رفیق، رفیقی، سروش، سالک، ساغر، ساغر، شایق، شرر، شعله، شهاب، شهیدی، صباحی، صفا، آقاصادق تفرشی، صبوح، صافی، صبور، صافی، صفایی، صهبا، طلعت، طبیب، طبیب، طوفان، ظریف، عاشق، عابد، عارف، عارف، عارف، عاصی، عامی، عذری، عارض، عالم، علی، عاجز، عالی، غالب، غیرت، فریبی، فردی، فدا، فردوس، قطره، کاظم، کافی، مشتاق، مجید، مدهوش، مفلق، مخلص، مشفق، مطلع، مینا، منعم، مشرب، مذبذب، مولا، میرزا مهدی حسینی اصفهانی، مهدی بینگ، نشاطی، نصیب، نصیر المله والیدین طبیب اصفهانی، نشاط، نیازی، نوا، نوا، نظیر، نظیر، نوا، ناهی، ناطق، وامق، واقف، وصال، واله، هاتف، هجری، یغما، مؤلف کتاب^(۲)، عندلیب ملک الشعرای ثانی.

آزاد

اسمش میرزا محمدعلی اصلش از شهر بی نظیر کشمیر، عارفی صافی ضمیر. در نظم خوش خیال و در نثر بیمثال و در خط نستعلیق و مجاهده نفس و طبابت بی همال و در طریقه مثنوی از همه اشبه به مولوی رومی. در غزل و قصیده نیز دستی دارد، بتخصیص در غزل بشیرین کلامی مثل، در هرفن مقبول انجمن. و قریب سی سال است که در سیاحت است و از کشمیر بعبات عالیات و از آنجا بخاک نهند افتاده سیاحت

(۱) - خاوری - ظ

(۲) - مؤلف کتاب و عندلیب... مربوط بنگارخانه پنجم است.

در هر ناحیت کرده و از وساوس نفس پر آفت در نیاخت بوده و سالها از دهی بدهی و از شهری بشهری نقل مینمود. گاهی عاشق، وقتی عارف، در محفلی ادیب و در منزلی طبیب بود، تا بنهاوند رسید و منظور نظر نواب محمود میرزا گردید. پایه طبّش را پسندید و از صحبتش خوشوقت شد و خانهداری خرید و باو داد و دوشیزه‌یی از چاکرزان گان خود باجهیز و اسباب همخانه‌اش کرد و راتبه و جیره و جامه معین فرمود و قریب هفت سال مدیج سگال و شکر گزار انعامات او بود.

و محمود میرزا در سفینه نوشته‌اند که او از افراط سودا و غلبه شور صحرا آرا گاهی رقعهداری بحضرت ایشان مینوشته که ازین بقعه میروم و باز در مقام خود مقیم بوده و گاهی با دعای استجاب دعا بیم از نفرین و امید از آفرین میداد و گاهی در مجالس علما و متشرعین در مسئله حکمی مغالطه و تخلیط و تفریق می‌انگیخت و رشته صحبت زهاد ببنان عناد از هم می‌گسیخت. و در علم الهی با دعای خود فیلسوف و در حکمت اشراق صاحب وقوف بوده و خود میگفته که پنجاه هزار شعر دارم. اما شاهزاده در سفینه محمودی نوشته که بیش از بیست هزار شعر ازو بنظرم نیامد. و نوشته‌اند که اگر دماغ صحبت داشته باشد در منادمت و همدمی بی نظیر است.

الحاصل میرزا آزاد کتب بسیار از نثر و نظم تألیف کرده. الحال با اهل و عیال در توی سرکان مقیم است و شاهزاده شیخ علی میرزا متکفل احوال آن شکسته بال است و مضمون‌های تازه دارد و بسیاق نظیری

غزل پرداز است .

* ۳۳ *

آزاد

اسمش الماس ، غلام دربار سپهر کریاس (۱) خداوند ناس است .
 او را به میرزا سید محمد سحاب انعام فرمودند رفته رفته نزد سحاب
 کسب کمال کرده حسن مقال ظاهر نمود . و این قطعه را بسیاق انوری
 میگوید :

مرحبا اقلیم جان بخش ای بهشتت در سرشت
 چنستی و تبستی برهانت این خاکست و باد
 رشك گردونی ز یمن دولت فخر الملوک
 زینت دهری ز فرّ داور خسرو نژاد
 نور حق محمودشاه آن کز ازل خواندش سپهر
 وارث تخت سلیمان حارث تاج قباد
 دیر شادان زی که اندر روزگار دولتت
 ملک آباد است و دین معمور و جان خلق شاد .

آذر

از طبقه اولی از معاصرین و کلامش در زمین ، اسمش حاجی لطفعلی
 بیگک بیکدای شاملو از اعزّه و نجبای ایران .
 در اوایل دولت بهیسه صفویه موطن اصلیه اجداد ایشان اصفهان
 بود ، بعد از فتنه افغان خانواده او بقم نقل و تحویل کرده آذر چهارده سال

(۱) - کریاس مانند الیاس به معنی دربار است .

در آنجا گذرانیده بعد از چندی در خدمت عم خود محمود بیگ سفر حجاز کرد و از آنجا در عتبات عالیات زیارت ائمه انام کرد و مراجعت بشیراز و عراق و از آنجا عزیمت به مشهد مقدس و بزیارت حضرت رضا علیه التحیة والثناء مشرف کرد (۱). بعد از معاودت اردوی نادری از تسخیر هندوستان و ترکستان وارد ارض اقدس و باتفاق اردو از راه مازندران باذربایجان رفته و از آنجا عزیمت عراق و بنای سکنی را در اصفهان نهاد. بعد از چندی نادرشاه مقتول شد و آذر خدمت علیشاه و ابراهیم شاه و سلیمان شاه و شاه اسمعیل را قبول نمود. در اوایل دولت زندیه ترک ملازمت کرده و بکسوت فقر متلبس گشته در مضافات قم بقلیل زراعتی راضی و در هنگام حصاد و رفع محصول از تردد محصلان دیوانی ملول و این قصیده را در آن باب به میرزا جعفر وزیر کریمخان زند بنظم آورده بفرستاد. وشکایت ازین حال پر نکایت کرده و خطاب پر عتاب بنسیم صبا میکند و میگوید، قصیده:

ز شاهدانت پیغام شهید و من محرور (۲)

ز گلرخانت ره آورد آورد و من مزکوم

نه هایلم بسر زلف مشکسای ایاز

نه عاشقم بلب شهید پرور کلثوم

هوای شاهد گلرخ نمانده دز سر من

برو بخطه شیراز ازین مبارک بوم

(۱) - گردید - ظ

(۲) - محرور - ظ

بکوی از من آزرده جان خسته روان

بآن سالله پاک پیمبر معصوم

علم شدند بعالم دو جعفر از وزرا

ولی تفاوتشان از نسب کنم معلوم

یکی نژاد به یحیی بن خالدش منسوب

یکی پدر به حسین علی شدش موسوم

خدا یگانا دانی که اهل اصفاهان

چها کشیده چها دیده بیگنه بعموم

مهان کشیده ازین شهر رخت کاندروی

شد آشنایی منسوخ و آشنا معدوم

غرض کنون که چو آدم بر آدم ز بهشت

دو نان گندم هر روز بایدم مطعموم

نه مایه‌یی که توانم بآن تجارت کرد

نه پایه‌یی که توانم ز کس گرفت رسوم

هنوز دستم از تیغ می‌رماند گرک

هنوز شستم از تیر می‌پراند بوم

نه رای آنکه کشم رای هندرا رایت

نه روی آنکه شوم روشناس قیصر روم

بود منادمت میر بلخ بر من تلخ

بود مصاحبت شاه شام بر من شوم

چه جای اینک که خورم نان ز سفرهٔ دونان
 که آب زندگی از دستشان بود مسموم
 ز کاسهٔ سر تفسیدهٔ مغان غسلین
 ز سفرهٔ تن پوسیدهٔ سگان ز قوم
 هزار بار بکامم بود گوارا تر
 ز آب و نان فرو مایگان سقلهٔ شوم
 هنوز دانه نرسته نجسته روزی مور
 هنوز خوشه نبسته نبسته دهقان چوم (۱)
 ز خاک سر بدر آرند ظالمان جهول
 برات سیم و زر آرند جاهلان ظلوم
 همه قصیر الجیدند و ضیق الجبهه
 همه طویل الباعد و واسع الحلقوم
 بجای غلّه نگیره لالی منثور
 بجای زر نستانند جواهر منظوم.
 آذر در وصف محصلان غلّه اگر چه نیکو گفته است اما کمال
 الدین اسمعیل اصفهانی مشهور به «خلاق المعانی» ازو نیکوتر میگوید
 و آن ابیات اینست:
 ای صاحب معظم و دستور بینظیر
 وی اهل فضل را بهمه حال دستگیر

(۱) - چوم شاید همان جام باشد ، یعنی کردنی که گاه را از غله بدان جدا کنند
 (رك . فرهنگ آندراج) .

با هم چو من خطاب بسرهنگ کس نکرده
 هرگز کسی باره بُرد جامه حریر
 با چشم نر کسین چه کند میل آتشین
 با برک یاسمین چه کند باد زمهریر
 جفتی عوان بخانه من سر فرو کنند
 هر صبحدم که چشم کنم بازخیر خیر
 فظان و ازرقان و غلیظان که وصفشان
 بخشد بروی اهل هنر گونه زریں
 پر خاش گفتشان بدره زهره حیات
 گفتار زشتشان ببرد راحت از ضمیر
 سرهنگ هفت رنگ که اجزای ریششان
 زرنیخ و نیل باشد و شنکرف و نغظ و قیر
 چون آتشند مضطرب و تیز و سربک
 زان یک نفس نباشد از خورده شان گزیر
 کر بر خیال دایه کند شکلشان گذر
 کودک ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر
 چشمی چو آبکینه و پیشانی چوسنگ
 قدی چو تیر کشتی و ریشی چو باد گیر
 رویی بسان آتش، مویی بشکل دود
 رنگی چو رنگ طرخون، بویی چو بوی سیر

در چشم این گرفته وطن جای ازرقی
 در بند موی آن دل قطران شده اسیر
 نقش نکین هر دو گران جان زن بمزد
 وصف جمال هر دو عبوس است و قمطریر
 رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
 دیدارشان عقوبت و آوازشان ز فیر
 با اینچنین حریف همانا که بعد ازین
 شاعر بدین دیار نشاید زدن بتیر
 اکنون که شد وظیفه دوسر هنگ سهمناک
 هر مه مرا ز حضرت فرخنده وزیر
 اندر وظیفه ها همه افتد بسی خلل
 چونست کاین وظیفه نگر در دخل پذیر.

بالجمله آذر بسبب وزن فطری و شوق جبلی مایل بگفتن شعر
 و شاگرد مشتاق است. هفت هزار بیت از خیالات او در تاراج علیمردان خان
 بختیاری در اصفهان بباد رفته بعد از مدتی « یوسف زلیخا » و غزل و
 قصیده گفته . از هیچینک از معاصرین بلکه از شعرای متقدمین کمتر
 نبوده ، شعر فهم و مضمون بند و شعر شناس و تذکره آتشکده اش باین
 معنی گواهد است .

در زمان حکومت میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی جدّامداری
 میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله نشاط ، آذر با شاعران عصر در مجلس
 او بصحبتها گذرانیده و کامرانیها کرده . بعد از وفات ایشان حاجی آقا

محمدرنانی حاکم شد، بر جمع اصفهان افزوده و راههای مداخله به کتیر میخان نمود. در بقدر شعر و کمال نبود، بی اولاد و طامع و لئیم بوده. القصه رنانی عموم اهالی را اسباب پریشانی و رندان از بیمش زندانی شدند. و بسبب بدسلوکی او اعیان و اشراف و فضلالی اصفهان با طرف متفرق گشتند و آن بهشت دنیا رو بویرانی نهاد.

در سنه هزار و صد و هشتاد و هشت اکابر و اعیان و رعایا و ارباب حرف اصفهان کلاً از بیداد رنانی بدرگاہ سلطانی آمده فریاد در گرفتند، مفید نیفتاد. و در آن وقت آذر این قصیده گفته ایمایی بآن حکایت کند:

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند

وی تلخ کن کام من ای ماه شکر خند

ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر

وی جان بتو خرسند چو یعقوب بفرزند

دارای عجم مملکت آرای جم و کی

کردن زن بیداد کران داد کس زند

قاآن ملک جاه فلک گاه و ولی خواه

خاقان کریم اسم کرم رسم و عدو بند

در عیش تو ناهید یکی چنگی قوآل

در جیش تو بهرام یکی ترک صدق بند

مه در صف میدان تو پیکی است فلک سیر

خور در کف غلمان تو جامی است می آکند

دل در بر احباب تو کاوه است و صفاهان
جان در تن اعدای تو ضحاک و دماوند
بیچاره صفاهان که یکی گره در آنجا
چوپان شده امسال بود سال ده وازد
شد سخره دونان بغلط شحنة یونان
شد سفله گرگان بخطا میر سمرقند
ز نهار بدزدی دله يك قافله مسپار
ز نهار بگرگی یله رنج گله میسند .
و هم درین قصیده اشارتی میکند :

خوانده بر خوان فلکیمهان چه کنم	خون دل مائده خوان چه کنم
حال دونان ز بیان مستغنی است	گشته اشراف چو دونان چه کنم
آهن تفته ز آتش بتر است	بد تر از بد شده نیکان چه کنم
خانه یی کش نفروزند چراغ	نقش خورشید بر ایوان چه کنم
ناعه یی کش ننگارند به مهر	مهر خورشید بعنوان چه کنم
عالم از انس تهی گشت و در آن	انس دارند بنی جان چه کنم
دهر ویران و در آن ویرانه	دیو رونق ده دیوان چه کنم
وین لئیمان که چومورند ضعیف	دیو را گفته سلیمان چه کنم
غیرت ای فوج ابابیل که شد	کعبه از ابره ویران چه کنم
کاوه گر نطع بر افراشت درفش	بسته دارد در دگان چه کنم
کاوکاو دایه افریدون بود	ناورد شیر بهستان چه کنم

بیشتر در چه توران از من بیخبر خسرو ایران چه کنم
 اختر دل سیهم نور نداد نشد این گبر مسلمان چه کنم.
 آذر رسوم محبت و یگانگی را با صباحی و هاتف پای بر جا
 داشته یکدیگر را می ستوده اند و مشتاق یکدیگر بوده هر جا که می بوده اند.
 آذر از ایشان پیشتر در سنه هزار و صد و نود و شش سه سال بعد از
 وفات کریمخان بجنان سفر کرد .

* ۳۳ *

اسیر

اسیر زلف و خال و گرفتار جمال خوب رویان عدیم المثال، از اهل
 تبریز است و اسمش میرزا محمد حسین . در آغاز جوانی شوق فهمیدن
 معانی بسیار در دل دارد و میخواهد که گاهی مضامینی بگر از حجله ضمیر
 در جلوه آرد. و کمان ترقی در طبع او هست و قابل تربیت است و خط
 شکسته را خوب مینویسد . این چند بیت ازوست :

دل از پی پیکان تو بیرون شد و جان هم

لازم شمرد دوست و داع سفری را

نیش تو مرا در دل و نوش تو باغیار

درد از تو مرا حاصل و درمان دگری را.

هل حدیث ناز آن شیرین پسر

باز گوید باز میگردد ز سر

خواستی دل بردی از من باز گوی

گر جز این داری تمنای دگر .

بارها با خود این قرار کنم که دگر ترك عشق یار کنم
 باز اندیشه میکنم که اگر نکنم عاشقی چه کار کنم .
 ز گریه سیل سرشکم بشست روی زمین را
 ولی چه فایده از بخت من نشست سیاهی .

* ۳۴ *

اسیری

اسمش حسین خان و اصلش از اصفهان و پدرش صاحب جمع زر گر خاۀ
 نادر شاه افشار بوده است و خود بعد از پدر ترك خدمت ملوك کرده بلباس
 فقر متلبس گردید . و از فحول شعرای طبقۀ اولی از معاصرین و شاعری
 بوده است متین . و در برابر مثنوی بوستان سعدی قطعات فراوان گفته
 و کسی بآن سیاق و مذاق و مزه اشبه از او در برابر سعدی در بحر تقارب
 کاری نکرده . فی الحقیقه مطالب متینه در کلام بیقرینه اش یافت میشود .
 ازوست :

بیاید بسی مشکبو بادها	که ما رفته باشیم از یادها
بر آن تخت زرین که جهمی نشست	شنیدم چو برخواست این نقش بست
چو باید کزین تخت درخواستن	نیرزد نشستن بپر خواستن
یکی جام پیروزه پرویز داشت	کش از لعلگون باده امبریز داشت
پس از وی بدست گدایی فتاد	شنیدم که بردو بشیرویه داد
که چون کس نگیرد درین دوره کام	چه کشکول چو بین چه پیروزه جام

اشبه اشعار است این قطعه بقطعات بوستان، مگر اینکه شیخ

لفظ «دوره» نمیگوید، اگر میخواهد بهتر شود «در ایام کام» بگوید.
و نیز ازوست، قطعه:

بکسری چه خوش گفت بوزر جمهر	که تا میخرامد بکامت سپهر
مبادا بکس کینه ورزد دلت	ملرزان دلی تا نلرزد دلت
بدوران دو کس را اگر دید می	بگرد سر هر دو گردید می
یکی آنکه گوید بد من بمن	دگر آنکه گوید بد خویشتن
بدهقان چه خوش گفت بانوی ده	که نعمت بایتام همسایه ده
که چون ما نمانیم از انعام ما	نمانند محروم ایتام ما
یکی مرغک آتشین ناله‌یی	همیگفت بابر کک لاله‌یی
که در چشمم این دشت و این لاله‌زار	بود طشت پر اخگر داغدار
چمنها بچشمم پر از آتشست	ندانم کجا نوبهاران خوشست
سبویی بدیدم بسی بی وجود	شنیدم که از خاک جمشید بود.

و آن کتابرا بمناسبت حرفت زرگری «عقد الجواهر» نام کرده.
و در توحید میگوید:

نخیزد فرا ذره‌یی از تراب نریزد فرو قطره‌یی از سحاب
مگر داور آسمان و زمین ببالا برد آن، بزیر آرد این.

آقامحمدعلی اصفهانی مشهور به پوست فروش تموآش درمیان
تجّار اصفهان بصد هزار تومان میرسید و مذهبی درست نداشت و با تموآل
کذا بزیرارت مکه نرفت تا وفات یافت و از غایت دناعت و پست فطرتی
از اهل تقوی و پرهیز تلواسه داشت و با تجّار ارامنه و یهود هم‌کوزه

و همکاسه بود ، در اصفهان اسیری را بتقریبی رنجانیده و او نیز در آن کتاب این قطعه را برای او گفته است :

یکی داشت سرمایه از سود پوست ولی پوست پوشان نمیداشت دوست
 سگانه بمن حمله‌یی آورید که هم پوست هم پوستینم درید
 شکایت نکردم از تو با کسی چه گوید کسی از چنین نا کسی
 یکی گفت فرصت غنیمت شمار بامداد احباب مغزش بر آر
 بگفتم گر این پوست را مغز بود بگیتی درش شیوهٔ نغز بود .
 در غزل و قطعه نیز طبع خوشی داشته. ازوست :

ترا ای خواجه کز امساک بر خوان
 ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
 چو مه بر نطع گردون سفره ات را
 بجز يك کردهٔ نان بیشتر نیست
 ولی هر کس شکست آن کرده نانرا
 اگر چه دانم این حدّ بشر نیست
 کند گر دعوی اعجاز شاید

که این معجز کم از شق القمر نیست .

در غزل گوید :

گرفتم اینک که کشایند بال بستهٔ ما
 چه میکنند بیبال و پر شکستهٔ ما
 گواه اینک که نه رند و نه زاهدیم بسست
 پیالهُ تہی و سبحةٔ کسستهٔ ما .

وله :

خوشست این باغ اما باغبانش حیف نتواند
 گلی بر شاخسار و بلبللی در آشیان بیند .
 فلک اردرنگ در سیر و اگر شتاب دارد
 همه دارد از پی اینک که دلم کباب دارد .
 بمن شد مهر بان آن شوخ و ترسم آسمان بیند
 که با من آسمان نتواند او را مهر بان بیند .
 تا فلک کاری بکار من نداشت
 هیچکس یاری چو یار من نداشت .
 سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف
 گشت مشهور بآفاق و بکنعان نرسید .

الفت

اسمش میرزا عبدالحمید از نجباء مملکت فارس (...) فیروز آباد است .
 و پدرش سالی چند بحکومت آن ملک فردوس مانند منصوب و در اواخر
 حال پای بدامن انزوا و گوشه گیری و اعتزال از ابنای زمان پر ملال
 آورده میگفت :

مرا بروز قیامت غمی که هست این است
 که روی مردم عالم دو باره باید دید
 و در همان خاک فرحناک بعالم بقاخر امید و دامن از دنیا درچید .

و الفت بعد از پدر از جفای سپهر ستم پرور و تطاول ابناء زمان
 (لعنت بزمان باد و بر ابنای زمان) الفتی بآب و خاک وطن نگرفته سر

در جهان نهاد و بطریق سیاحت از راه عراق بدارالخلافه رفت و امروز در آن مقام آرام دارد .

شنیدم جوانی است آرمیده و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده . در حالت شباب حالاتش مقبول اصحاب است و این چند بیت از و مسموع شد :

بیتو دل چون بسر آرد شب تنهایی را

یا به پای که گذارد سر سودایی را

محتسب پیش و رقیب از پی و من مست الفت

چون تو انم نبرم شنعت رسوایی را .

ایکه با اینهمه ناز از بر ما میگذری

نیست از حال دل دلشد گانت خبری .

جز تو افدر خیال من هرگز

متصور نمیشود دگری .

امید

اسمش میرزا محمد خان پسر باقر خان خراسکانی بیگلر بیگی اصفهان بود که در فتنه جعفر خان در اصفهان کشته شد . بعد از او محمد حسین خان پسرش حسب الامر خاقان مغفور متصدی حکومت اصفهان شد . و این امید پس از انقضای حکومت برادرش بعزم سیاحت درزی تجارت سفر کابل و قندهار اختیار کرد . بعد از چندی مراجعت کرده معروف در بار جهان مدار خسروی شد . این بیت ازوست :

گفتم از دل برود چون ز مقابل برود

غافل از اینکه چو رفت از پی او دل برود

اگر

اسمش میرزا علی اکبر ، از سادات حسینی است . اصلش از جزیره
خارك فارس و در روزگار سلاطین صفوی باصفهان رفته و در آنجا ساکن
گشته و در نطنز بسر میبرده است .

مردی مطاع و مهمان نواز ، و از اینای زمان بی نیاز ، و منزوی
و کم سخن بحدی که بدون حاجت پای از صحن خانه بیرون نگذاشتی ،
اگر برای رفع اشتباه بی زبانی نبودی لب از لب برداشتی . در هشتاد
سالگی در کاشان سنه هزار و دویست و سی و هفت بوادی خاموشان رفت .
گویند صاحب دیوان است . دوبیت ازوست و چیزی نیست :

غیر نومیدی جواب دیگرم نامد بگوش

حلقه امیدواری هر که را بر در زدم .

خونم بریز از تیغ کین کوشی بفریادمده

ور بشنوی فریاد من بشنو ولی دادمده .

اختر

اسمش احمد بیگ ، از جماعت ساکی لرستان و ملازم دربار سلیمان
خان قاجار بود و از اولاد غلامان صفویه . در جوانی خدمت زندیه کرده
بود و پس از ایشان در خدمت سلیمان خان محرمیت جسته . همانا بیکی
از وشاقان آفتاب چهر او نظری از روی مهر داشته . روزی در خدمت
امیر غزلی میخوانده و در آن تصریح باسم منظور نمود . چون سلیمان خان
نام معشوق شنید آتش خشمش زبانه کشید ، حکم ببردن زبان آن لابلایی

کرد ، زبانش از نادانی بریده گردید و زبان از زبان دید و از آنجا باصفهان شتافت و بخیال جمع و تالیف تذکره معاصرین افتاد . در جمع اسامی سعی مبذول داشت ، مهلت اتمام نیافت ، برادرش محمدباقر بیك نشاطی بهوس اتمام کار برادرش نشاطی کرده چون مردی قلیل البضاعه بود از عهده بر نیامده متوسل بکتاب دفترخانه مبارکه شد تا در آن کارش یاری کنند ؛ آن نیز دست نداده نشاطی در گذشت و اوراق او به محمد فاضلخان راوی رسید و ظرف حنا و کاغذ توتیا گردید .

باری اختر خود در شاعری طبیعی متوسط داشته . این چند شعر

از دیوان اوست :

هنگام سحر که ظلمت و نور

آمیخت بهم چو مشک و کافور

انجم لرزان و چون نلرزد

باد سحری و بینوا عور

کیتی خندان و چون نخنده

وارسته ز ظلم شام دیجور .

چون چنین شد که رزق مقسومست

بضرورت رسد چه پخته چه خام

شادی آنکه در جهان اختر

نخورد وقت چاشت انده شام .

حسرت نظاره یی در دل مرغ قفس

خرمن گل ریخته بر سر بازارها .

تا کار ما بوادی هجران کجا رسد
 بار غم جدائی و تاب و توان ما .
 من درسماع ازینکه حدیث تو میکند
 ناصح درین خیال که گوشم به پند او ست .
 با قصهٔ محشر بجهان عیش خرامست
 پس مصلحت آنست که باور نکنند کس .
 خجیل زماه رخت آفتاب خاوری اما
 چه سود ازینکه نیاید بکار بخت سیاهم .
 هر روز در فغانم و هر شب بیاریم
 یارب مباد چون منی این روزو این شبم
 پرسیدم مدعی که درین کوچه میکنی
 دلشاد ازان شدم که ندانسته مطلبم .
 مجوی خرمی ازمن که من درین چمن اختر
 خزان رسیده نهالم سموم دیده گیاهم .
 بپایان شد حدیث دل زبس گفتیم و نشنیدی
 سر آمد رسته الفت زبس بستیم و بکسستی .
 قاصد چو نظر بر آن لب نوش کند
 وان گفتن شیرین چو شکر گوش کند
 یکباره وداع خرد و هوش کند
 ارنامه و نام من فراموش کند .

انیس

اسمش محمد صادق ، از اهل دارالسلطنه اصفهان بسلامت نفس
و طیب خلق معروف و بشغل تجارت کسب معیشت میکند. ازوست :
آیا که ره آمدنش زد که نیامد ؟
صد چشم بره بر سر هر رهگذری داشت.
کهی بندم ز پا بگشا در آغاز گرفتاری
رهائی دیده مرغم خوهمان نگرفته بادامم.
نشستم تا دهم پندش که با اغیار نشیند
نصیحت طفل نادان را ندارد سود بر خیزم.

انور

اسمش ابراهیم خان ، پسر کهنین کریمخان زند بود . علیمرادخان
زند او را از حلیه بصر عاری کرده با آن حال طبعش مایل کمال بود
و خاقان سعید شهید او را نیز با سایر زندیه کوچانیده درمازندران سکنی
داده بود و در شهر ساری مقام داشت . و در آخر بزیارت عتبات رفته
بعد از مراجعت در قصبه نهاوند سنه هزار و دویست و شانزده وداع
جهان فانی و بدرود زندگانی کرد . ازوست :
چو مدعای تو با آشنا جفا باشد
چه مدعا که کسی با تو آشنا باشد.
ای راحت جان که جان زدل منزلتست
ای آفت دل که مرغ دل بسمل تست

با اینهمه بیداد توام زنده هنوز جانی دارم که سختتر از دل تست .

میرزا ابوالقاسم

از سادات اینجوی شیراز، نسلآ بعدنسل متولئی مسجد جامع و
ضبط موقوفات آن ممتاز . و خط شکسته را نیکو می نوشته و گاهی
برسبیل تفنن شعری میگفته . و این قطعه در مطایبه ازوست ومعنی
تازه دارد :

با فلان کفتم ای پسر پدرت جز بتاریکی از چه نان نخورد
گفت ترسد ز روشنی که مباد سایه اش دست سوی کاسه برد

برقی

اسمش عبدالله ، از اهالی آذربایجان ، جوانی کوسج و ژولیده و
پریشان . نواب شاهزاده محمود در چمن سلطانیّه او را دیده و شعر او
را شنیده و از حال او پرسید و از شاهنشاه انعامی برای او گرفت ؛ بعد
از معاودت ازان سفر نزد نوکران برده او را جیره و جامه تعیین کرد .
بعد از مدتی از نیاوند بزنجان آمده در آنجا تاهل اختیار کرده
است . با عدم سواد شعری گوید که بعضی قابل شنیدن است و اکنون
در زنجانست و شعر ترکی نیز گوید :

ز بلای نا کهنانی چه غم است از وجودت

که بلای نا کهنانی تو بلای نا کهنانرا .

گر ز خود بیخبرم جای ملامت نبود

عاشق روی تو ازهر دو جهان بیخبر است .

ناقة لیلی پدید گشت و عجب نیست
 در کف مجنون گر اختیار نمازند
 خاطر ما یار و روزگار شکستند
 یار بماناد و روزگار نمازند .
 زاهد من و شراب و تو و جوی سلسبیل
 آب من و تو هر دو بیک جو نمیرود .
 سرم بخاک تو و اهل اختیار بخنده
 ز دست رفته عشقم چه اختیار بدستم .
 روز محشر گر بپرسندم چه میخواهی زما
 خیزم از جا و بگیرم دست یار خویشتن .
 می چکد آب طراوت ز جمال لیلی
 مانده مجنون محبت بیابان تشنه .

بیدل

اسمش محمدامین خان ، پسر بیرامعلی خان نیشابوری بیات بود .
 او را در دارالخلافه دیدم ، مهارتی در علم موسیقی داشت و با عدم صوت
 تتبعی کامل کرده بود . بفرمان شاهنشاه روانه خراسان و در جرگه مستوفیان
 شاهزاده محمّدولی میرزا بوده . اکنون از حالش خبری نیست . و ازوست:
 دل تنک و دست تنک و جهان تنک و کار تنک
 از چارسو گرفته مرا روزگار تنک .

بیمار

اسمش حسین، از اهل شیراز و جوانی دردمند است و از سر افان

آن شهر مینو هانند. این بیت ازوست :
 گر نه تراست مدعا خون کنی از وفا دلم
 همسره مدعی چرا آمده ای بمنزلم .

بهار

اسمش میرزا علمی، از اهل داراب فارس و شیخ الاسلام آنجاست. این

دو بیت ازوست :

پنداشتم کز آمدنش غم ز دل رود
 همراه غیر آمد و دردم فزود و رفت.
 پس از عمری بدستم گرمی دیرینه می آید
 زضعف طالع آن هم در شب آدینه می آید

تسلّی

اسمش رجبعلی بیگک ، از اهل شیراز است و بحرفت جدول کشی
 و تذهیب اوقات میگذرانیده . ازین دوبیت معلوم است که طبع خوشی
 داشته :

تسلّی کرد می خواهی بکام خویش دورانرا
 ترا افلاک دیگر باید و سیاره دیگر.
 ترك جان گفتم و فارغ شدم از زاری دل
 نشد آسانتر ازین چاره بیماری دل.

تیمورشاه

پسر احمد شاه ابدالی پادشاه قندهار و افغان و بعضی از ممالک

هندوستان بود. بعد از پدر مدتی سلطنت کرده است و اکنون نواده و
 نبیره‌های او در بعضی از آن ولایات حکمرانند و در تاریخ دولت افغان
 مقامات و حالات ایشان مذکور و مسطور است. و این دوبیت ازوست:

بسکه بپنم بچمن جور و جفا ازخس و خار

که تمنای قفس گه هوس دام کنم

پیش مردم نکنم شکوه ز بیمهری تو

ای نکو نام ترا بهر چه بد نام کنم ؟

ثابت

اسمش صادق بیگک، از ایل اسپرلوی ترکمان و وکیل رعایا
 در بلوک خلخال و از زمره اهل حال و در ترکی و فارسی شیرین مقال
 است و در کهولیت باز سرش خالی از نشأ درد و شوری نیست. در آن
 دیار پاره نانی دارد و احتیاجی باینای زمان خود ندارد. مردی زنده دل
 و وفا جوی و نیکو خوی و صحبتش دلجو است و حالات درویشانه
 و مضامین دلپسند آرد. اکنون نیز دران دیار است و این اشعار از وی یادگار.

* ۴۵ *

میرزا جانی

از سادات حسینی شیراز و از اولاد سیدعلی خان مدنی صاحب
 «سلافه» و «شرح صحیفه سجادیّه»، ضبط بلوک فسا از ایام سلاطین صفویّه
 در عهد اتمام اجداد ایشان بوده، از آن جهت به فسایی شهرت یافته در
 ایام صادق خان زند اعتباری کامل یافته.

مردهی آدمی زاده و نیکو خواه بود . اولاد نیکو نهادش طلب علم کرده از فضلالی عصر شدند و وفات یافتند . در سنه هزار و دوویست هجری وداع زندگانی کرده . این رباعی ازان جنابست :

یاد تو مرا از دل پر خون نرود
اندیشه ات از خاطر محزون نرود
ویران شده خاک دل چه دامنگیر است
هر غم که درو نشست بیرون نرود .

جناب

اسمش میرزا فتح الله ، اصلش ازخوزان اصفهان و از اولاد نجم ثانی بوده ، از طبقه اولی از معاصرین است . بسیاحت هندوستان رفته بعد از مراجعت ازدهلی در عهد نادر شاه کلانتر اصفهان شده عاقبت از آتش قهر او خرمن وجودش سوخته . شعری ازو در میان نیست بغیر این چند بیت :

بتلخکامی ایام شاد باش و مزین
بشهد کاسه هر سقله زینهار انگشت .
آن شهنشاهی که گاه حمله چون گیرد سنان
از نهیب او بیندازند در هامون و غاب
شاخ کرک (۱) و عاج پیل و تاب مهر و وبال چرخ
پنجه شیر و مهره مار و زهره ببر و پر عقاب
ساقی دور از خم گردون و مینای سپهر
تا بجام ماه و طاس مهر میریزد شراب

(۱) - «کرک» مانند «برک» مخفف «کرکن» است .

کاسه در یوزه خصم تو خالی چون هلال

ساغر هر روزه بزم تو پر چون آفتاب

جلالی

اسمش علیرضا ، از دارالعباده یزد است . بگفتن و خواندن اشعار شوقی دارد . از نوخیالان است و در طبعش گمان سلامت و مضمون یابی است و از پی معانی تازه میگردد . ازوست :

پر افشانی و پرواز گلستان خوش بود امّا

شکسته بالی و کنج قفس ذوقد گر دارد

شبی نبود که صد بارم اجل بر سر نمی آید

گذر کن بر سرم يك شب گرت باور نمی آید

حیران

اسمش میرزا محمدعلی ، از فضالی یزد است . گاهی تفنّناً شعری گوید و دران دیار محترم و بر موز عشق محرم . این بیت بلند ازوست :

دلت آتش ار نگیرد چه عجب ز آه سردم

نرسیده ای بدردم که نمیرسی بدردم

حجاب

از طبقه اولی از معاصرین و اسمش میرزا ابوتراب و این بیت رنگین ازوست و در تذکره آذر مذکور است :

زین پیش گردون در شیر من خون

میگرد اکنون در باده ام آب

حاجت

اسمش حاجی یادگار، در شیراز عطار بود و ازدواج قبول نکرد.
 از قدمای معاصرین است، دیوانش ملاحظه شد. در سنه هزار و صد و
 هشتاد و پنج وفات یافته. این اشعار ازوست :
 دیگر مگو که زاهد ما را گذشت نیست
 نگذشت اگر که از سر دنیا زدین گذشت.
 مرا هجر آن قدر آزار کرده است
 که از وصل توام بیزار کرده است.
 سینه پر غم بود آنرا که دل زاری هست
 راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
 دلم از سینه بتنگست خدایا برهان
 هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست.
 سینه پر حسرت و جان پر غم و دل پر اندوه
 عمر اگر میگذرد بیتو چنین میگذرد.
 گر مرغ دل این طور شود صید تو باید
 هر روز کنی تازه خیال قفسی چند.
 حاجت از خاک درت میرود اما گویی
 کز سر سلطنت روی زمین میگذرد.
 تو از قنلم به بیرحمی مثل خواه شدن^(۱) ورنه
 من آن روزی که عاشق میشدم انکار خود کردم

(۱) - خواهی شدن - ظ

حسرت

اسمش محمّد تقی ، از قاضی زادگان همدان بود . مردی پریشان احوال ، خبیث الاعمال ، فاسد العقیده ، قلیل الفایده ، مرتکب منکرات ، آلوده مسکرات . با همه نادانی دعوی عرفان مینمود . در مزبله‌یی نبود که نخفتی و از مرحله‌یی نبود که سخن نگفتی . از همه خصال نیک خالی ، بی‌غیرت و لاابالی مدتها درین حدود میگردید و از افعال خود نادم نبود .

وقتی مؤلف بزیارت عتبات میرفتم در همدان میرزا فریدون مینای افشار او را نزد فقیر آورد . من از اسم او پرسیدم ، او از تخلّص مرا جواب گفت . آن روز جوانی آرمیده بود ، در اواخر بی‌دین و لاابالی شد . در ولایت روم وفات یافته . ازوست :

این تو بر بالین من یا اینکه می‌بینم بخواب

بخت من بیدار شد یا آسمان بیدار نیست .

زاهد از دیدنش کنی منعم

مگر این دیده بهر دیدن نیست .

بهر گل میرسد می‌بوید این دل

نمیدانم که را میجوید این دل .

کرامت خواهی از پیر مغان جو

که جز او هیچکس صاحب کرم نیست .

کسی را کار دل مشکل نیفتد

سر و کار کسی با دل نیفتد .

حریف

اسمش ابوالحسن ، از سادات جندق . در اوایل شباب بغربت شتاب کرد و به تبریز آمد و سالی در خانه مؤلف بود . بعد از آن ببلده خوی رفت و با حکام و اشراف آنجا بنای آشنایی گذاشت .

حافظه غریبی داشت و با عدم خط و ربط خود را مربوط میدانست و در آخر بنای حفظ ابیات شاهنامه گذاشته با حنجره کویه و صدای خشن شاهنامه میخواند . و در اواخر در خدمت شاهنشاه نیز شاهنامه میخواند . بی حجابانه بمجالس شاهزادگان و امرارفتی و از خنده غریب و حرکت عنیف و عجیب حاضران را بی حضور کردی . و هر که را دیدی زبان بهجو و فحش او گشودی و بنظم و نثر بدگفتی ، بی تقریب و بیگناه هجو کردی و بی سابقه و لاحقہ ابنای زمانرا ببدزبانی آزدی .

مدتها با حسین خان دنبلی و جعفر قلیخان برادرش آشنا بود و حسن وفایی برایشان تحویل میکرد و نزد ایشان زبان بهجو نیک و بد و غیبت و بدگویی دوست و دشمن ایشان میگشاد . با اینکه مدتها از امرا و اهالی خوی صله ها و انعامها و احسانها دیده بود ، اگر شبی مهمان یکی از ایشان میشد داستانها در مذمت آنها جعل میکرد و ضرب میکرد و خود آلت مضحکه و مردم را مضحکه میکرد و هیچکس را نمی پسندید و همه را غیر خود کودن و بلید تصور میکرد . مردی چرکین جامه ، سرد هنگامه ، مُبریم و خنک و بدادا ، بیوفا ، بدخلق ، مودبی ، زرد دندان ، فراخ دهان ، مردم از زبان هجوش هراسان . رسم

طهارت و آداب نماز و طاعت ندانستی و بهر محفل سر زده در آمدی .
 اگر سیر بودی باز طعامی کوارا دیدی خوردی و از ضررش پروا
 نداشتی و دست بلباس و جامه پاک کردی و هرزه گفتی و هرزه خندیدی .
 امرا و وزرا و ارباب و بزرگان از زبانش میترسیدند و خلاصی از صحبتش
 راکاری مشکل میزدیدند . نسب سیادت سپر سوء ادبش بود . در سال هزار
 و دویست و سی در تبریز مرخص شد ، چند تن از بزرگان بتو هم اینک
 مبادا مرض بصحت میدل گردد بعیادت او رفته طبیب بر سر بالینش
 آوردند و مبالغه در پرستاری او کردند . دو ساعت بوفاتش مانده بیهوش
 می شد و بخود می آمد و تصور میکرد که از عمرش باقی است ، بحضور
 میگفت از برای فلان بدبخت نسا بکار قافیه پیدا کنی و من مضمون
 پیدا کنم . بعد از دو ساعت روح از بدنش مفارقت کرد ؛ مرد و زن و
 متردین کوچه و برزن از یاوه سرایی و هرزه گویی و عربده جویی و
 فحش صریح و قیافه قبیح او خلاص شدند .

با وجود این صفات طبع غریبی نیز نداشت که عذر خواه گناهانش

شود ولیکن مضمون يك بيتش بد نبود ، بیت :

گر به محشر داورم پرسد چه آوردی حریف

میکشم فریاد و میکویم گناه آورده ام .

از لفظ «میکشم فریاد» نشانه وقاحتش ظاهر است . اما شاید که

خداوند آمرزگار بهمین شعر آن سیاه روز کارا آمرزیده باشد . کس

چه داند ، سر معامله پروردگار با بندگان گناهکار پوشیده است ، آمرزش را

بهبانه میخواهد. و این مضمون را از حکیم سوزنی سمرقندی تتبع کرده است، و او نیکو میگوید:

چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست

نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده‌ام

باری این ابیات از حریف است:

دانی که کدامین شب و روز است که عاشق

خشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی

شامی که شمال آورد از دوست نسیمی

صبحی که صبا آورد از یار پیامی.

قبای نیلکون اندر برش بین

بروی گل گل نیلوفرش بین

مگر جز من گرفتاری نداری

که جز آزار من کاری نداری.

بزم خلوت یار در بر ساغرت پرمی حریف

گر نه اکنون چاره غم میکنی کی میکنی.

حیرت

اسمش ابراهیم خان، پسر شیخعلی خان زند و خالوی نواب شیخعلی

میرزاست. او را در زمان جوانی در اصفهان دیده بودم؛ جوانی مقبول

و مغرور بود و در آخر از گزلك غیرت شاهنشاهی بفروغ بینایی اوتباهی

رسید و در آستانه معصومه قم مجاور گردید. قدم از آن آستانه بیرون

نمیگذارد و در صلاح و تقوی یگانه روزگار است .

و پدرش شیخعلی خان زند از امرای مشهور و از دلیران طایفه زند بود و با پدرم برادری و آشنایی قدیم داشت و مردی بزرگ منش و وفادار و سخا پیشه و نجیب اطوار بود .

و این جوان اگرچه در طفلی از تیغ بیرحمی زکی خان زند سالم ماند اما در آخر نابینایی نصیبش شد . گویند دیوان دارد . این يك بیت ازو مشهور است :

هر کسی چون پیر شد محتاج عینک میشود

عینک ما در جوانی شد عصای دست ما .

حیرت

اسمش آقا حسینعلی، اصلش از معارف و نجبای تبریز و از اطبای مشهور این ولایت است و بحسن اخلاق و نیکی صفات و یگانگی و وفاق معروفست . و بمعالجه مرضی بی مضایقه قدم رنجه نماید و پرستاری بیماران کند و فراستی شامل و حدسی صایب در شناختن امراض دارد . و درین سالها بزیارت مکه معظمه مشرف شد و در راه مزبور رنجوران بسیار از اهل ولایت امیر حاج و معارف روم را مداوا و معالجه کرد و در آن بلاد نیز شهرتی کامل یافته بود و اکنون نیز در تبریز بشغل خود مشغول است .

و گاهی بر سیل تفتن خیال شعری کند و طبعش بقصیده گویی

مایل است و استحضاری وافی از لغت فرس و دواشناسی دارد . مردیست زیرک و آگاه و مبادی آداب و با حقوق و مصاحبی است بی آزار . این چند

بیت ازو یادگار است ، در مدح امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گوید :
 چرخ را بر کردن از عقد مجرّم مرسله
 زهره را ازماه نو در گوش سیمین گوشوار
 از نیام شرق شمشیر جهان افروز مهر
 آشکارا شد چو تیغ شاه روز کارزار
 آنکه درروز و غا جبریل خواندش از خدا
 لا فتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار
 حامی شرع پیمبر ما حی آثار کفر
 پیشوای راستین مقصود دور روزگار
 گرفتد از آتش قهرش شراری بر محیط
 ورچکد ازابر لطفش قطره‌یی درشوره‌زار
 بحر موج افکن ازو کرده چوموج آور سراب
 شوره زار خشک ازین کرده چو خرّم نو بهار
 بطیبت وشوخی در حقّ یکی از رفقا گوید :
 وقت آن شد که رهی را ز کرم شاد کنی
 بدهی آنچه عطا کردی پار و پیرار
 جنس نا رفته بانبار ز خرمین بفرست
 که برون ناید از انبر ز درون انبار
 بهر بزم تو مهیّا شده در دهر سه چیز
 شهید از نحل و زر از خاک و درازدیریا بار

خادم

اسمش درویش و اصلش از قیر فارس ، عاشقی ژولیده موی و
 بیدلی پریشان روزگار . به «عسکر» نامی میل بهم رسانیده دران عاشقی
 هنگامه ها کرد و شعر ها گفت ؛ و مکرر میخواند :
 عسکر من در میان دلبران همچو شاهی در میان عسکری
 روزی سایه اله ، شاهنشاه چه جاه ازو پرسید که خادم ، از اهل
 کجایی ؟ بدیهه^۲ عرض کرد: شاها از سیاه بختی من پیداست که از دیار
 قیرم .

وقتی به آذربایجان آمد . باین طرز عاشقی از قلندران که از قلم
 بدردند کسی ندیده است و اشعار خود را از پریشانی ها تدوین نکرده
 بود . روزی بدفتر خانه نواب ولیعهد آمد ، از اشعار خود نزد فقیر میخواند .
 اشعار خوش مضمون ازو شنیدم ، در اکثر نام عسکر را زیور کرده .
 يك بيت از ابیات او بخاطر بود ، اگر ازو باشد بد نیست :
 نمیروم ز دیار وفا بکشور دیگر زهر درم که برانی در آیم از درد دیگر
 و این بیت نیز ازوست :

نبود اگر ز خاک نشینان در کت

جایش چراست بر تل خاکستر آفتاب

خوّم

اسمش نجفقلی بیك ، اصلش از شیراز و از چاکران دربار نواب
 صاحبقران میرزا . جوانیست باسلامت طبع و آدمی است بانهایت افتادگی .

دیوانی دارد سه هزار بیت . در هر هفته غزلی بمعرض عرض پادشاهی
میرساند وصله و جایزه میگیرد . این دو بیت ازوست :

راحت جان است بر تن زخمی از پیکان شوخی
عین درمانست در دل دردی از هجران یاری

گر حصار دل بهر فن کرده ای خرم ز آهن
هاقبت کرده خراب از دست طفل نی سواری

خورد

اسمش میرزا علیمردان ، از اهالی مازندران . و در زمان کریمخان
از طبرستان باصفهان و از انجا بشیر از آمد ، بتحصیل مقدمات علمی پرداخت .
و علم (۱) معانی و بیان ورزیده و در شاعری سلیقه اش بطرز ملا حسین رفیق
آشنا بود . و در مازندران به میرزا کاظم جاجرمی پیچیده او را هجو کرده
بود و گفته :

از چپ و راست میرزا کاظم زردبانی نهاده در پیشش
که چو بادی ازو جدا گردد برود پلّه پلّه تا ریشش .

در زمان هلیمرادخان باصفهان آمد و او را بشیخ ویس خان پسرش
سپرد تا ندیم او باشد و خورد در آن اوقات اصفهانیان را هجو کرد باین
قطعه :

در صفاهان جز این چهار که نیست هست هر چیز خواهی آماده
زن عفت کزین پاک سرشت مرد نا قلبتان آزاده
دختر پیش و پس نداده بکر پسر کون درست نا گاده .

اهل اصفهان ازو در تاب شدند و او بتلافی کوشیده این قطعه گفت :
 صفهان معنی لفظ جهانست جهان لفظ است و معنی اصفهانست
 درو دانش بدان نوع است شایع درو حکمت بدان سان رایگانست
 که هر عامی ارسطالیمس عهداست که هر امّی فلاطون زمانست
 در حقیقت نه هجوش تازگی دارد نه مدحش و بیتش مأخون از
 بیتهی است که پیش ازو گفته اند :

اصفهان نیمه جهان گفتند نیمی ازوصف اصفهان گفتند .
 بلکه این بیت را بهتر گفته اند .

خرد بعد از علیمرادخان بعزم اخذ و کدیه باذربایجان آمد. از اتسافات
 در بلده خوی، حاجی سید ابوالحسن اصفهانی^۱ الاصل که مردی ظریف و شیرین
 اختلاط و متدین و مؤمن و اکول و صاحب سلیقه بود بعزم سیاحت به خوی
 آمده بود و یک طرز مصاحبتش هم این بود که هر کس شعری خواندی
 او از زبان فارسی بترکی و عربی نقل مینمود یعنی تضمین میکرد و
 بجهت سرور اصحاب در مجالس میخواند و رفقا شادمان میشدند و میخندیدند.
 روزی میرزا خرد قطعه هجو اصفهان خواند، سید مرحوم بتعصب اهل
 اصفهان از عقب قطعه او بدیهه خواند، بیت :

هجو مؤمن نمیکند الا^۲ ولد حیض یا زنازاده

میرزا خرد این بیت بشنید و متغیر شد .

روز دیگر میرزا خرد بمجلس وارد شد و کلبعلی بیک ولد مرحوم

احمدخان دنبلی کاتبی سمور به میرزا خرد داده بود و او پوشیده و در مجلس نشسته و حاجی سید ابوالحسن در پهلوی میرزا واقع شده بود. حضار از برای صحبت بیکدیگر می‌گفتند آستر کاتبی میرزا سمور نیست؛ میرزا خود گفت که سمور است. حاجی سید ابوالحسن اشاره به پوست کاتبی میرزا کرده خواندن گرفت:

میگوید خود که این سمور است در توش نگر که رو بهست این .
و در وقت خواندن مصرع ثانی اشاره بخود میرزا کرد و میرزا خرد از حالت طبیعی بیرون رفت، گفت سید این نامربوطها چه چیز است میگوی و خود را در برابر بد زبانی و هجوم می‌آوری. گفت مگر شعر من از شعر تو بدتر است؟ میرزا خرد ازین سخن از شعر او بیشتر متغیر شد و حضار مجلس خندیدند و میرزا خجل شد و از مجلس خشمناک به (.) تمام برخاست و برفت.

بالجمله خرد از شاعران متوسط الخیال بود و بجز هجو شعری که قابل خواندن باشد ندارد. اشعار هجوش نیز فحش صریحست نه بکنایه. وقتی به تبریز آمد، همیشه از ساده رویان نوکر می‌گرفت، و ازینجا ببلده خوی رفت و در ولایات آذربایجان می‌گردید و شعر می‌گفت و هجو می‌کرد و وصله و انعام و احسان می‌یافت. و از غرور و خودپسندی هیچ ادیب و شاعر را نمی‌پسندید، چنانکه در یکی از قصاید خود گفته بود، بیت:

منم بنثر موصّف چو در عجم و صاف

منم بنظم محسن چو در عرب حسان

کجاست خسرو شروان که تا عطا کردی

مرا بجایزه مدح خطه شروان

در مدح فتحعلی خان والی شیروان قصیده‌یی ردیف «غلام» گفته

بود و ازو غلام خواسته. این بیت ازان قصیده است :

آنکه طبعش يك دم از بخشش نگرده منزجر

تا ابد بخشد اگر زر تا قیامت کر غلام

و به تفلیس رفته ار کلی خان والی کر جستانرا هجو کرده و بالاخره

در بلده خوی در سنه هزار و دویست و هفت در گذشت .

شهرتش بیش از لطافت شعرش بود . نوبتی به دارالمرز رشت سفر

کرده رباعی در مدح هدایت الله خان حاکم کیلان گفت و آن اینست :

محصول محیط و حاصل کان بخشی سرمایه شاهان بگدایان بخشی

بخشی بچومن بی سرو سامان سامان بچومن بی سرو سامان بخشی .

بجایزه این رباعی که چندان حسنی ندارد از هدایت الله خان چهل من

ابریشم صله یافت .

میرزا خرم

از شعرای معروف آذربایجان بود . روزی خرد را در مجلسی دیده

از نخوت و غرور شاعرانه او در تاب شد ، این بیت را بدیهه برای او

خواندن گرفت :

در خریت شریک یکدگریم کر قناعت کنیم بر يك دم

چون در خرد دال هست و در خر م میم ، هر دورا با هم جمع کنندم میشود .

بیت را خوب گفته است .

میرزا خرم از غلامزادگان کاظم خان قراجه داغیست و در هفتاد سالگی دیوان خود را جمع نمود، گاهی ابیات مستانه دارد. مردی عاشق پیشه و طیب و درویش مشرب و خوش معاوره و با حقوق بود. درین سالها وفات یافته.

* ۳۶ *

خاور (۱)

اسمش میرزا معصوم، اصلش از قریه کوزه کنان تبریز. نسبش به شمس تبریز میرسد که مرشد ملامی روم است. در بدایت عمر تحصیل قدری از مقدمات عربیه کرده از آذربایجان بعراق رفت، چندی در دارالمؤمنین کاشان اقامت نمود. نظر بر تبه کمال و سلامت حال، ملک الشعرا فتحعلی خان کاشی یکی از برادر زادگان خود را بحاله نکاح او در آورد و چندان ملاحظت و مهر بانی در باره او کرد که او از احباب و اقوام خود فراموش نمود و در تفرج بلدان بزیارت امام ثامن علیه السلام رفت و در اواسط عمر عزیز توفیق طواف کعبه معظمه دریافته در اثنای سفر کتابی مسمی به «تحفة الحرمین» در مقابل «قران السعدین» خسرو دهلوی برشته نظم کشیده تحفه بارگاہ پادشاه جمعاء کرد و بجوایز و صلوات لایقه سرفراز شده به کاشان مراجعت کرد.

نظر بسلامت نفس و پاکی طینت از اشتغال بامور دیوانی احتراز کرده بمایه تجارت و کسب زراعت کفایت معیشت خود میکرد. میگویند

(۱) - خاوری - ظ (رك) «فرهنگ سخنوران»

ندیمی سخندان و حریفی چرب زبان و در مراتب شعر و انشا از فحول کبرا و در صفحهٔ عراق از صنایع شعری معنی آرا است .

* ۴۷ *

خرم (۱)

معروف به میرزا هاشم از اعیان دارالسلطنهٔ اصفهان است . پدر و برادرش عامل دیوان بودند و خود نظر بسلامت نفس بزراعت زندگانی میگذرانید . مردی خلیق و مهربان بود و کم سخن و رفیق و نکته دانست . در اصفهان مکرراً ملاقاتش اتفاق افتاد و این شعر از خود برای من خواند ، بیت :

زبان بگشوده ناصح بر به پند میکشان یارب

دعای رنده‌ستی کو که بندش بر زبان افتد .

دانش

اسمش محمّد علی و لقبش آقا بزرگ و مشهور به آقا بزرگ چینی فروش از معارف دارالسلطنهٔ اصفهان . برعایت فقرا و خدمت شعرا معروف و حسن خلق و سلامت نفس موصوف است . اگر شاعری با اصفهان آمدی و سامانی نداشتی مادام الحیاة بضيافت او اقدام نمودی و اگر اجلس دریافتی تجهیز و تکفین او کرده برای مدفنش با اصحاب بگورستان شتافتی و او را بخاک سپردی . ازین باب ستم (کذا) ظریفان اصفهان او را « وارث الشعرا » گفتندی و بدیوانش نسبت سرقه دادندی ، حاشا که چنین بودی . گویند دیوانی ترتیب داده از هر مقوله شعر دارد . بنظر

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲) .

نرسید و بجز این دو سه بیت ، آنها هم پر پایه ندارد ، شعری از او
ندیدیم که ناخنی بدلی زند . این سه بیت ازوست :

باز از شکایتی ز من آزرده شد دلش

ما را بحال خود نگذارد زبان ما .

گر همه بر سر خاک من غمناک افتد

سایهٔ سرو تو حیفاست که بر خاک افتد.

رفته بودیم که چندی پی کاری گیریم

باز کناری به ازین نیست که یاری گیریم

داهی (۱)

اسمش ملا عبدالواسع، پسر ملا کلبعلی همدانی است . از طبقهٔ قدیم
معاصرین و از حکمای آن عصر است و شرب خمر می نموده و در بیست
و پنج سالگی وفات یافته است. و رفیق در تاریخ وفات او گوید : بناکامی
ز دنیا رفت عبدالواسع داهی .

گاهی شعر میگفت . ازوست :

دیگرانت نگرانند من دل نگران

نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران

رخ به پیران وجوانان بنما تا کسلند

پدران از پسران و پسران از پدران .

بدیرو کعبه دعوی تمامی مشنوازیاران

که نه مستند مستان و نه هشیارنده شیاران.

(۱) - نام این شاعر نیز در فهرست از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲) .

بدستی جام ودستی خنجرش بین
 شراب از خون من در ساغرش بین.
 حال هیچ آشنا نمیپرسی
 یا همین حال ما نمیپرسی.
 کو محرمی کز مرحمت گاه آورد گاهی برد
 مکتوبی از وی سوی من پیغامی از من سوی وی.

ذره

اسمش میرزا عبدالغنی از نجبا و سادات تفرش است. شاعری قادر،
 در فنون شعر ماهر، از شاگردان ملك الشعرا است و کلامش بطرز آن
 مرحوم آشنا است. قصیده گو و غزلسرا و در روایت شعر مجلس آرا
 و درین سالها باذربایجان آمده بعد از يك سال سیاحت باز به تفرش برگشت.
 اکنون در وطن مقیم است.

* ۴۸ *

رافع

اسمش فتحعلی، در دارالسرور و بر و جرد به خبازی معاش میگذرانیده.
 گویند طبیعی مضمون یاب دارد. نواب محمود میرزا این دو شعر از او
 نوشته:

همچون جرس مدام بدنبال محملت
 ما را تمام عمر بآه و فغان گذشت
 در گل فتاده بارم و در پا خلیده خار
 و اما ندهام براه و زمن کاروان گذشت.

راهب

اسمش میرزا جعفر، اصلش از نایین اصفهان، از احفاد خلیفه
سلطان و از قدمای معاصرین است و ابیاتش رنگین. در علوم خالی
از ربطی نبوده. ازوست:

راهب خم باده پیر دیری بوده است
پیمانان حریف گرم سیری بوده است
این مَشْتِ گلی که گشته خشت سرخم
میخواره عاقبت بخیری بوده است.
راهب بمن آن ستیزه جو یار نشد
از ناله من دلش خبردار نشد
آمد بسر رحم پس از مردن من
تا دیده نخفت بخت بیدار نشد.
دهد روز جزا ایزد سزای نیک بدگورا
که از بدگوئی ما شاد میسازد دل او را
تغافل عاشق بیتابرا بیتابتر سازد
بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را
صد لاله شکفت از گل ما
داغ تو نرفت از دل ما.
هر که او را بسر تربت ما می آرد
دسته گل بسر خاک شهیدان برده است.

فراقت کاش ہر دم کار بر من تنگتر گیرد
 کہ تا ہر کس مرا بیند دل از مہر تو بر گیرد.
 خوشا فراغت مرغی کہ آشیان دارد
 بکلمشنی کہ نہ کلچین نہ باغبان دارد.
 آسودہ خاطران چمن را چہ آگہی
 از نالہ یی کہ مرغ گرفتار میکند.
 تو ہم بر خود بیال ای گل کہ چون من بلیلی (۱)
 اگر لیلی بمجنون نازد و شیرین بفرہادش.
 گذارش نیفتاد بر لالہ زاری
 کہ افند بفکر دل داغداری
 درین باغ دارم چو شاخ شکستہ
 خزانہ کہ از پی ندارد بہاری.
 دلی بستم بآن عہدی کہ بستی
 در آخر ہر دو را باہم شکستی.

رہی

اسمش آقا محمد علی، از قدمای معاصرین است. بہندوستان رفتہ،
 از اہل اصفہان بود. این چند شعر ازوست:
 چندم گذرد شبہا تا روز بیار بہا
 یارب شوم روزی کاخر شود این شبہا.
 بود نا کامیم چون کام آن ماہ
 بکامم گر نگردد آسمان بہ.

(۱) - بلیلی داری - ظ

تا کی بود بحسرت چشمم براه ماهی

یا رب مباد هرگز چشم کسی براهی

دهیان

اسمش میرزا محمدعلی، برادر زاده میرز انصیر طیب اصفهانی است.

این بیت ازوست:

صبح است و فصل گل می و بارانم آرزوست

دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست.

رفیعی

از کهنه شاعران اصفهان خلد بنیان. در اول جوانی و زمان طراوت
سبزه زار زندگانی با مشتاق و عاشق و آذر بوده و کسب طرز نکته
دانی و مضمون بندی و شعر خوانی کرده و عمری دراز دریافت. و در
اواسط زندگانی بشوخی و مزاح برفقای جانی خود میگوید:

مشتاق چوبست رخت ازین دیر دودر بعد از فوتش هاتف و صهبا آذر
قسمت کردند در میان شعرش را دادند باو حصه یی اما کمتر

زمان دولت خاقان گیتی ستان، خداوند ملوک، سلطان فتحعلی شاه را
ادراک کرد. اسمش ملا حسین بود. در اوایل عمر گرانمایه نظر بعدم
پایه سبزی فروختی و گذران معیشت از آن اندوختی. باقتضای سعادت فطری
دست از آن شغل کشیده بتهصیل مقامات و تنبّع کمالات پرداخت،
در شمار اشراف در آمد، از صف نعال بصدر اقبال رسید. غزاسرایان
اصفهان قولش را حجت میدانستند. و طبعش را ملاحظتی و آنیستی و نفسش را

تُمنی و سعادت‌ی است . در غزلسرای طرزی تازه دارد و معانی شیرین آرد . با مؤلف در شهر از و اصفهان آشنا بود . خود مردی آرمیده و قانع و خوش صحبت و نیکو طرز و درویش منش و صحبت دوست و بی تکلف . چون از اصفهان به تبریز آمدم باز راه مکاتباتم با آن منبع کمالات مفتوح بود و از رشحات افلاکش دل و جان فتوح می‌یافت و فیض نشاء روح میدید .

مردی دهقان منش و خوش اخلاق و نیکو روش بود و با حقوق و قدردان و شیرین زبان . از بی‌تکلفی و درویش حالی و شکسته‌بالی عبایی بردوش و شالی پشمین بر سر پیچیدی . چون حریفان ازو طالب شعری بودند غزل‌های رنگین خواندی و بذله‌های شیرین‌راندی . و اشعار عاشقانه اش ترانه مطربان فارس و عراق و طرز مضمون بندی و خوش ادائی کلامش مقبول خاطر نکته سنجان آفاق است . تا اینکه در پایان شیخوخیت و کنج انزوا و قناعت در سنه هزار و دویست و دوازده رفیق رضوان و همدم حوران جنان شد و نعش او را بنجف اشرف نقل کردند . و این بیت در فراق او دوستان را ورد زبان آمد :

بی‌تو نفسی خوش نزدم خوش ننشستم

جایی ننشستم که در آتش ننشستم

دیوانی بقدر هشت هزار بیت دارد ، اکثر او قابل تذکره است .

رہی (۱)

اسمش محمد ابراهیم ، از شاگردان جناب رفیق بود و طرز کلام ازو آموخته و در اصفهان بقصّابی مشغول و باین کسب معروف. مکرّر اورا در حجره رفیق میدیدم ، در شیوه شاگردی خدمت استاد میکرد و اورا از خود شاد مینمود و رفیق در حجره عزلت پای در دامن فناعت کشیده داشت و کتب اشعار ادب بدور خود چیده و در پیرانه سری پیمانه محبت از دست ساقی دوران چشیده . پخته کلام و شیرین مقال بود و کم سخن و بذله آور و مہد گستر . و محمد ابراهیم را وزن طبیعی خادم ارباب کمال کرده بود و با زمره اهل فضل و ادب شبها بروز و روزها بشب آورده . چون بنده استاد بود از جناب رفیق تخلص « رہی » یافته در اوایل صحیح و سقیم موزون کردی و گاهی غزلی قابل شنیدن گفتی . در سال يك هزار و دو بیست و بیست و شش سالها پس از فوت استاد لب از سخن بسته در مقبره تخت فولاد مدفون گشت . این چند شعر ازوست :

بہر سفر گذاشتم زین چه (۲) بہشت بادپا

آمد و دامنم گرفت آن صنم از ره وفا
مرغ دلش شکسته پر بر کک گلش ز گریه تر
فندق او بیستہ در لؤلؤ او عقیق سا
نر کس دلنواز او کرده بگریه آشتی
غنچه عشوہ ساز او کشته بلابہ آشنا

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲) .

(۲) - چو - ظ

از وطنی چو اصفهان و ز صنمی چو من چمان
 کس نرود بصد زیان کس نرود بصد جفا
 بی تو مرا بیک نفس نیست نظر بهیچکس
 با چومنی و این هوس از چو توئی و این هوا

رفیقی

اسمش میرزا محمدعلی ، از طبقه سادات رفیع الدرجات طباطبای
 تفرش من اعمال قم است . اغلب اوقات و اکثر عمر را در دارالسلطنه
 اصفهان بدرس و بحث بسر برده ، تحصیل کمال کرده خاصه در ریاضی .
 و گاهی شعری میگوید . این چند بیت ازوست :

کنند دیوانه را زنجیر عاقل می ندانستم
 که از زنجیر زلف آن پری دیوانه خواهم شد .
 در طرف چمن مرغ دل آرام ندارد
 پیدا است که غیر از هوس دام ندارد .
 شب آدینه و من مست و صراحی در دست
 وای بر من اگر از ره عسسی برخیزد

سروش

اسمش میرزا محمد باقر ، از مردم زادگان دارالسلطنه اصفهان .
 جوانی خوش صورت پسندیده سجیت آدمی وش بود ، از شاگردان
 درویش عبدالمجید شکسته نویس . شکسته را خوش می نوشته . در سنه
 هزار و دویست و پنج برحمت ایزدی پیوست او در تخت فولاد اصفهان
 مدفون است :

با تو گویم شمه یی از سرگذشت
 بی تو آب دیده ام از سرگذشت .
 خواهیم بردن دردسراز کوی تو جای دگر
 باما بساز ای بیوفا امروز (۱) فردای دگر.
 چه میخیزد ای خواجه از قتل بنده
 چو من بینوایی چه مرده چه زنده .

سالك

اسمش میرزا محمدجعفر ، از نیکان دارالعلم شیراز است . و در
 بهار جوانی به اصفهان آمده در تحصیل علوم مطلقاً، خاصه ریاضیات
 سعی وافی بعمل آورده و بر حسب طلب کامروا گشت . و از شکسته حالی
 او نواب فرمان فرمای فارس شاهزاده حسینعلی میرزا واقف گردید ،
 نظر التفات بوی افکنده از ندمای خاص خود گردانید .
 صحبتش اتفاق نیفتاد . گویند بصفات حمیده آراسته و از نقایص
 پیراسته است و بمشکلات تاریخ و صاف شرحی نوشته است :
 باد عنبر بیز آهننگ گلستان کرد باز
 ابر گوهر ریز میل طرف بستان کرد باز
 آن گرامی قدر عنبر را بها بر باد داد
 آن گران قیمت گهر رانرخ ارزان کرد باز .
 صبح چو مسند نشین این کهن ایوان
 افسرش از طرف شرق گشت نمایان

طایر زرینه بال گشت چو پیدا
 مرغ مرصع جناح گشت چو پنهان
 مرغ دلم کرد میل جانب صحرا
 بهر تماشای گشت و گشت گلستان
 آمدم از خانه با دو یار موافق
 جانب باغی پر از شکوفه الوان
 باغی سروش چنانکه قامت دلبر
 باغی وردش چنانکه عارض جازان
 دیده نرگس بلاله آمده واله
 چشم شقایق بنسترن شده حیران
 صحن چمن مشک بو ز توده سنبل
 روی هوا عطرسا ز خرمن ریحان
 رفته فضای چمن چو باد بهاری
 شسته رخ بوستان ز قطره باران
 خلق جهان با تو همچو ماهی و دریا
 اهل زمین بی تو چون سفینه و طوفان.

سافر

اسمش میرزا عبدالرحیم، پسر میرزا سعید کلانتر سراب و
 گرم رود بود و سلسله ایشان از جماعت انصار و میرزای مشارالیه مردی
 پاکیزه روزگار و منشی و مطلب نگار. و سواد عربیت و سلیقه در بستن
 نظم داشت و از میرزایان مشهور و منشیان چیز فهم آذربایجان بود. و تحصیل
 کمالات در عربیه و ادبیه در دارالسلطنه تبریز کرده بود. ادیبی

زبان‌دان و حریفی نکته‌پرور و سخن‌شناس، و خطّ شکسته را باشیوه‌یی که داشت پاکوزه می‌نوشت. و گاهگاهی شعر نیز می‌گفت. (...) شان در خاطر بود ثبت شد:

گویند چرا شکوه بداور نرساند من داد ندارم بجز از دادرسی چند

سافر

اسم شریفش شیخ محمد، والد ماجدش شیخ مؤمن خزاعی بود که در شیراز مرتبهٔ اجتهاد داشت و بتدریس علوم مبدأ و معاد مشغول بود. و شیخ بعد از پدر باستعدای (۱) علما و مشایخ قبول زحمت امامت کرده موجب رحمت جماعت شد. گویند باوجود حدیث سنّ و قَدّ تجرّبت و () مسلمیت کس از او خلاف وفا ندیده و سخن جفا نشنیده و گاهی خیال نظم می‌فرموده. و درین سالها وفات یافت. ازوست:

مرا خون شد ز هجرت گردلی بود ترا ویرانه شد گرمزلی بود .
سافر، غم هجر یار بهر من وتست درد شب انتظار بهر من وتست
عالم همه سرخوشند از بادهٔ وصل این درد سرخمار بهر من وتست .
ای دل‌چه کنم که یار دلدار تو نیست از یار چه پرسم که چرا یار تو نیست
با او چه سخن تو خود گرفتار شدی ما را چه کند که او گرفتار تو نیست.

سایل (۲)

اسمش محمد سمید و لقبش آفاجانی بوده. از پدر وجد صاحب اختیار دو بلوک قیر و کازری من اعمال فارس، در آن دو بلوک معروف

(۱) - باستعدای - ظ

(۲) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲).

به حسن سلوك . و خدمات دیوانی را در عهده برادر گذاشته خود در شیراز با شعرا و ظرفا بسر می برده است .

گویند سخی الطبع و مهربان و چرب زبان بوده در سنه هزار و دو بیست و بیست و پنج رحلت نموده . گویند دیوانی دارد هشت هزار بیت . این چند شعر ازو بنظر رسید :

در جلوه و شوخی پری و اندر روش کبک دری

در که پلنگ بربری در دشت آهوی ختا

هست آن سمند تندر و هنگام چستن گاه دو

چون یوز آه و در جلو چون آهوی یوز از قفا

از ساکنان می کده کی سر زند کین کسی

صافست دل با عالمی رندان درد آشام را .

رفتیم رفته رفته ز کویش باین امید

کاید کسی ز جانب او از قفای ما .

دانسته گر چه رحم بحالم نداشت یار

دل خوش کنم باینکه ز حالم خیر نداشت .

شیدا (۱)

اسمش محمد علی ، در اصفهان آینه ساز بود . از بسکه پری رویان

طنناز چهره در آینه اش دیدند دیوانگی آیین گرفت و در ابراز راز

عشق بآینه رویان میگفت : این شیدائی و دیوانگی از من نیست شکفت

(۱) - نام این شاعر نیز در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۱۵۲)

و بر من نیست گرفت، بالا از من بر من است .
 توز حسن خود خیر کی داشتی گردن آئینه سازان بشکند .
 از دکان آئینه گری آشفته دماغ بر خاسته روی بدر بدری و غزل سازی
 نهاد . میرفت و میگفت :

عشق می ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود
 در آغاز پریشانی حال و بدایت عشقبازی با بتان مشکین خال
 بشیر از رفت ، از خفت روح و ظرافت طبع معروف آن دیار شد و در
 شیراز مدتی توقف کرد . هر روز هوس دیدار یاری و هر هفته درس
 شوریده عشق نگاری داشت و در راه دل باختگی و عاشقی هر دم بر سر
 راهی از ماهی بنگاهی قانع بود و آهی میکشید و رقیبان غیور در
 کمین او بنگاهش مانع میشدند . مسکین عاشق شیدا و بیکس دل داده
 دردا ، که او را بنگاهی و نظاره در سر راهی نگذارند .

در ایام علیمرادخان زند در اصفهان بود و در آن زمان یکی
 از امرای زند را پسری ماه مانند بود در حسن و زیبایی بی نظیر ، و
 شیدا شیفته و آشفته چهره و زلف آن مهر جهان آرا شده . که بودی که دل
 بیچهره افروخته اش فروختی و متاع مهرش نخریدی ! روزی یکی از
 دوستان بمنزل مؤلف آمده حکایت کرد که شیدا بخانه ما آمد ، در چهره اش
 آثار نشاط و فرحی مشاهده میرفت . از او پرسیدم که وجد و سرور ترا
 چه باعث است ؟ گفت امروز در سر راه آن مهر عالم افروز منتظر دیدار

بودم ، با چهرهٔ افروخته بیرون آمد و آتش بدل سوختهٔ من زد . از کناری نگران او بودم از حسرت او ناله کنان ؛ چاکران آن پری دیدار آهو رفتار چون سگان شکاری بمن آویختند که ترا کاردین سر کوی چیست و علاقهٔ تو درین جلوه گاه با کیست ؟ زبانم از دیدار او بسته بود و دلم خسته و بجمالش واله شده . پروای کسی نداشتم و چشمم به جلوهٔ او باز و زبانم خموش و دلم با خیال حسن و ناز او با صد گونه راز بود . چون مرا بدان صورت حیران خود دید بخندید و از راه رحم و درویش نوازی گفت چه کارش دارید ؟ فقیر یست ایستاده از دور نگاهی میکند و آهی میکشد ، و من از ذوق کلام او بی باده مستم و از ساغر چشم می پرستش رفته از دست . و با آن شوق و شور و جد میکرد و شعر میگفت .

و باز آن دوست مرا حکایت کرد که صبحی بحجرهٔ شیدا رفتم و او در مدرسهٔ شاه حجره گرفته بود ؛ با خود زمزمه‌یی داشت و میگفت امشب بیتی گفته‌ام و تا صبح او را تکرار کرده گریستم . گفتم کدامست ؟ خواندن گرفت :

دلرمیده و دست بریده خواهد بود سزای آنکه ملامت کند زلیخارا
 بالجمله شیدا از جملهٔ شاگردان آفا سیداحمد هاتف بود و ازو
 تتبع شاعری نمود و بشیوهٔ او شعر میگفت . و شیدا با طبع غیورضعف
 دماغ و مزاجی نازک و روزگاری پریشان داشت و در اواخر عهدزندگانی
 بناخوشی جرب مبتلا شده بود . در سال هزار و دو یست و چهارده ازین
 خا کدان رو بعالم جاودان نهاد .

در شاعری طبع خوشی داشت، نکته یاب و ادا دان. دیوانش

قریب بسه هزار بیت بوده است. ازوست :

اسیر دام نشد تا دلم ندانستم

شکسته بالی مرغان رشته بر پا را.

شتاب کن ز پی قتل من که می ترسم

مباد ناز تو باعث شود درنگ ترا.

با غیر آمدی که ترا این ملال چیست

تنها چوبینمت بتو گویم که حال چیست.

کنون بپیش خدا چون زدست جور تو نالم؟

که سالها ز خدا کرده ام طلب بدعایت.

جور بهر رقیب داند یار

رحم بهر خدا نمیداند.

همه درهای خشنودی برویم بست و خرسندم

که يك در نیست دیگر تا برویم آسمان بندد.

هر زمان گویی که از گویم برو جای دگر

جان من جای دگر می باید و پای دگر.

دیر پیوند است جانان و زمانه زود سیر

صبر جانان و شتاب روزگارم میکشد.

غیر را سر چو بز انوی تفکر نگرم

سوزم از غم که مبادا بخیمال تو بود.

بشوق نقل و می آوردمش بخانه خویش
 ز راه بردمش آخر بآب ودانه خویش .
 چون نداند یار شیدا عشق پنهان مرا
 چون کند بامن تغافل من هم استغنا کنم
 شادیم که غیر از تو دور است
 دوریم اگر چه از تو ما هم .
 جز عکس خویش ملتفت کس نمیشوی
 خوش بت پرست کرده ترا کافر آینه .
 از درد تو ای درد توام همدم دل
 در داغ تو ای داغ توام مرهم دل
 جان ماتم من دارد و من ماتم جان
 دل از غم من نالد و من از غم دل .
 آید آنروز که رسوای جهانش بینم
 آنکه هر روز شود یار برسوای دگر
 غیر ازین کز غم هجرتو بمیرد شیدا
 درد هجران ترا نیست مداوای دگر .

شایق

اسمش هادی بیك ، از نجبای طایفه ساکی لرستان . در جوانی
 بشیراز آمده نظر بوزن طبع و استعداد فطری با شعرا مانند رفیق و
 خرد و گلشن و منعم و دیگران آغاز صحبت و معاشرت و معاشرت کرد .

سری پر شور داشت و «شهرت» تخلص مینمود و آخر «شهرت» را به «شایق» بدل کرد. و با امرای زند مخلوط بود و خدمت پسران صادق خان زند مینمود. گاه با امرای زند و پسران رعنا خرام مضایقه از پیمودن شراب گلغام نداشت و اجتناب از مردم نمیکرد، گاهی کتاب «مرصاد العباد» شیخ نجم الدین کبری را بدست آورده طریق تصوف پیش می‌گرفت و مرتب نشسته ورد «لا اله الا الله» را از دل بر زبان می‌آورد، و گاهی زوجه خود را طلاق میداد و عیال را رها میکرد و سر بوادی بی‌قدری می‌نهاد، و گاهی باز بلباس لشکریان در آمده شمشیری بر کمر می‌بست و باز نوکر میشد. الحاصل همیشه شورشودا و طغیان بی‌پروایی داشت.

بعد از انقضاء دولت زندیه در اصفهان آرمیده گشت. در سال هزار و دویست و بیست و نه در گذشت.

هفت بند در برابر هفت بند ملا حسن کاشی در مدح امیر المؤمنین ع گفته بود و بسیار بحسن نظمش اعتقاد داشت و آن اشعار قابل تذکره نبود. در مصاحبت شعرا و اعوجاج سلیقه کج لهجوج و غیور و از انصاف دور و در شعر فهمی و شعر شناسی نیز از اواسط بل ادانی معاصرین محسوب میشد. چهار پنج هزار شعر دارد و ازوست، بیت:

بارها رفتم بکوی یار و دیدم یار نیست

باز می‌گویم برو کاین بار چون هر بار نیست

با غم او شادمان باشد دلم

گر چه با غم شادمانی مشکل است.

ز کویش چون روم در هر قدم بیخود زبافتم
 چو مخموری که مست از خانه خمار برخیزد
 تا بدستش داد فاصد کرد با مکتوب من
 آنچه دستم در فراقش با گریبان میکند
 بکجا می رود و با که سخن میگوید
 هر که با شوق تو از خانه نیاید بیرون

شور

زاده آذر، طبعش بگره‌ی اثیر و نتایج ضمیرش دلپذیر، اسم شریفش
 حسینعلی بیگ بیگدلی خلف الصدق حاجی لطفعلی بیگ بیگدلی متخلص
 به «آذر» و تفصیل احوال آبا و اجدادش از تذکره «آتشکده» که آذر
 نگاشته مشهود است.

گذشتگان از کرام امرای دوران و فخام عظمای ایران محسوب
 و معدودند و خود جوانی فرشته سرشت و بدیدار جان آساختم بهشت،
 ادیب و نجیب و ظریف و حسیب، عین انسان و انسان عین. در مراتب
 شاعری طبیعی صاف و زبانی و صاف دارد. فکرش مطیع است و ذیل خیالش
 وسیع. شعر فهم و شعر شناس، ایوان نجابت و انسانیتش بلند اساس است.
 و مؤلف را شرف صحبتش تا حال روزی نشده است.

در دارالایمان قم با نهایت عزت و حرمت به تحصیل رزق حلال و
 تعمیر بیت کمال مشغولست و ببرکت فناعت و دست رنج زراعت معیشت
 خود میگذارند^(۱). گویند دیوانی ترتیب داده، بنظر نرسید.

(۱) - میگذراند - ظ

این چند بیت از اوست :

غم عشق آمد و از سینه برون کرد دلم
 نگذارند درین شهر بدیوانه خراب
 مرا ز غیر الم به که همگنان بتسلّی
 مرا ز خصم ستم به که دوستان بشفاعت
 همان کسان که بسر سایه شان همای فکندی
 بغیر قوت همایشان کنون نمانده بضاعت.
 من بدر بان روز و شب در عجز و زین غافل که غیر
 آنچنان محرم که در بروی (۱) در بان بسته است.
 تازه میکویند با بیگانه پیمان بسته است
 همچو پیمانی که دستم با گریبان بسته است.
 سوختن خون شدن ای دل بفراقش خوش باش
 جستم آخر ز پی درد تو درمانی چند
 جز خیال تو که در هر دلی آید وطنش
 یوسفی کس نشنیده است بزندانی چند.
 فصل گل می بسبو لیک جدا از تو ندانم
 ز سبویش بصراحی که بریزد که بنوشد ■
 ففس شکسته وبال و پرم کشاده وترسم
 خدا نکرده دهد فکر آشیانه فریبم .
 آنکه لاف مهر میزد نیست جز در فکر کینم
 آنچنان یاری نشاند آخر بروزی اینچنینم

زاهد باین رکوع وسجودت چه نازشست
 کاید بیزم باده کشان از قنینه‌یی
 سوی شرر پیام وصالش که آورد
 درویش را که مژده دهد از دقینه‌یی .
 چشم بدرا چو کشد پرده ازان روی جمیل
 لب روح القدس آید بفلک در تهلیل.

شعرا

اسمش میرزا سید محمد واصلش از اصفهان خلد بنیان ، از قدمای
 معاصرین و طبعی متین و فکری رزین داشته. بفصاحت لسان وطلاقت
 بیان از همگنان ممتاز و مستثنی مینمود. طبیبی صاحب وقوف بود و
 در اواخر زمان شاه سلطان حسین صفوی از اطبای زمان و نکته‌سنجان
 دوران محسوب میشد .

محمود افغان غلامی بیرحم داشته که اکثری از اطفال بیگناه
 صفویه را او بشمشیر بیرحمی کشته بود. اتفاقاً غلام مزبور را مرضی
 عارض میگردد، سواره بر در خانه میرزا می آید و دق الباب می نماید و
 میرزا بیرون آمده میگوید خدمت چیست ؟ غلام میگوید مرا ناخوشی
 عارض شده است، اگر معالجه موافق کردی مرا ممنون کرده باشی و الا
 با این شمشیر که خون بسیار کس ریخته‌ام ترا نیز گردن خواهم زد .
 میرزا سید محمد بعد از شنیدن این سخن بخانه میرود و بیرون می آید
 و قلم کوتاهی در دست بغلام میگوید این قلم کوتاه را می بینی؟ با این قلم

قبرستانها ساخته و خاندانها برانداخته‌ام، بخدمت تو نیز خواهم رسید.
 بالجمله میرزا مردی خوش طبع و تند خو و طیب و شاعر بوده،
 قصه «یوسف وزلیخا» بنظم آورده، در برابر یوسف وزلیخای جامی تکلفی
 ندارد. و طبعش بقصیده گویی مایل بوده. حاجی لطفعلی بیگ آذر در
 تذکره «آتشکده» این ابیات از نوشته، بیت:

بود گرفی المثل حسّاد و اعدای ترامسکن

چونار اندر دل آهن چو آب اندر بر خارا

بگناه قهر و وقت کین کنی از تیغ زهر آگین

ز صلب آن و بطن این بیگدم هر دورا پیدا

بآیینی که موسی چشمه را از خارّه محکم

بکرداری که صالح ناقه را از صخره صما.

وله:

اندران ساعت که از ناورد گردان دلیر

عرصه میدان شود چون موقف روز شمار

معدن مرجان زمین از تابش لعلی درفش

منبع قطران هوا از گردش نیلی غبار

هر طرف پوینده اسبان همچو برق پرشتاب

هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار

شعله ور کرده ترا در بر درفش برق تاب

جلوه گر کرده ترا بر کف شهاب شعله بار

که بشنکرفی خضاب آنرا بیالایی جبین

که بیاقوتی نقاب این را (بیارایی-ظ) عذار

در صف کین بردری از تیغ و بر دوزی بتیر

سینه جوشنده شیر و دیده کوشنده مار .

وفاتش در سنه هزار و صد و سی و هشت هجری بوده .

شهاب

اسم شریفش میرزا عبدالله، از شهر ترشیز خراسان و از فحول شعرای زمان است . در هنگام جوانی بکسب کمالات پرداخته ریاضی دان و ادیب شد و روی بشعر و شاعری نهاد . مدتی در عراق و فارس بسر میبرد و میساخت در غربت باصاف و درد . مؤلف وقتی که در دارالعلم شیراز بودم آوازه شعر و شاعری او را می شنیدم . آخر الامر بهرات رفته از شاهزاده محمود در آنی مهربانی دیده و بر تبه منادمت و لقب خانی سر افراز و بانعامات از همگنان ممتاز گشت . بعد از انقلاب هرات و تفرقه آن جمع در تربت حیدریه روزگار بفرغت بسر میبرد تا در سال هزار و دویست و پانزده بر حمت ایزدی پیوست . گویند از قصاید و مثنوی دیوانی دارد بقدر بیست هزار بیت . مثنوی «بهرام نامه» و «یوسف زلیخا» و «خسرو شیرین» و رساله «عقد گهر» در علم نجوم گفته .

* ۴۰ *

شهدی

عهدی است که در آذربایجان متوقف میباشد . شهدش بکام و شربت حلاوت کلامش در جام است ، از محال جنت مثال تفرش و برادر میرزا هیدالغنی متخلص به «ذره» . مردی است آرمیده و سخندان و از شاعران

شیرین زبان است . همدمی با حقوق و وفا است و پاس آشنایی دارد و سیاحت بسیار کرده و گرم و سرد روزگار دیده . بادوستان مهربانی آرد و در هر حالت عمر بخوشدلی گزارد . وصاحب دیوانست و از هر مقوله شعر دارد اما طبعش بقصیده گویی مایل است . و از نجبا و اعیان تفرش است و گاهگاهی در ایام اعیاد و زمان دیگر قصیده در مدح گوید و در خدمت ولیعهد خواند وصله و خلعت گیرد . ازوست :

آمد رمضان و بست میخانه ما

تا چون گذرد بر دل دیوانه ما

گویند که خمخانه ز می مانده تهی

پیداست که پر شده است پیمانۀ ما .

دست او ریزنده ابر و طبع او بخشنده بحر

رای او رخشنده مهر و قهر او سوزنده نار

اوست روی نصرت و رویش بدر بار ملک

اوست دست قدرت و چشمش بشاه تاجدار

چشم او تا هر چه اندر چشم شه آید پسند

کوش او تا هر چه فرمان بشنود از شهریار

صبحی

اسم شریفش حاجی سلیمان ، در قریۀ بیدکل متولد شده و در کاشانۀ

کاشان نشو و نما یافته . خود میگوید :

وطن به بیدکل اما کسی ندیده صبحی

بدست دستۀ گل یا بفرق سایه بیدم .

درفنون دانش دستی داشته، خاصه در علوم ریاضی و هندسه مسلم عراق بوده و در شاعری از اقران طاق. بحسن معاشرت و آداب منادمت و تقدس ذات مشهور زمان و مذکور زبان همگنان و در اواسط عمر بطواف بیت الله الحرام و تقبیل عتبه عالیته خیر الانام و ائمه کرام مشرف شده بوطن مراجعت کرد. سخن شیرین میگوید و کلامش با تأثیر و نمکین و خود مردی آرمیده و باتمکین بوده. شرف صحبتش روزی نشد. و در غزلسرایی مضامین رنگین و معانی دلبنده دارد و ابیات دلفریب آرد. و از جناب حاجی لطفعلی بیگ آذر تخلص گرفته و با یکدیگر نهایت و داد و کمال اتحاد داشته اند؛ چنانکه مضمون قصاید آن دو استاد در مدیح یکدیگر و اشتیاق جانبین بدیدار سعادت اثر (۱) این مطلب حاکی است، و سمت تلمذ باقصی الغایة رعایت همیشه. و جملاً جنابش از فحول شعرای معاصرین و کتمل فصحای متأخرین است و در انواع شعر خاصه قصاید و مرثیاتی دستی قوی و خاطر (۲) مستولی داشته. در سال هزار و دوویست و هفت داعی حق را لبیک اجابت گفته و جناب سحاب تاریخ وفاتش را درین بیت نظم کرده است:

غرض کلمك سحاب از بهر ضبط سال تاریخش

رقم زد «آه کز ملک فصاحت شد سلیمانی» .

* ۴۱ *

(۱) - از ابن - ظ

(۲) - و خاطر - ظ

صفا

اسمش میرزا ابراهیم، اصلش از دارالعلم شیراز، از قدمای معاصرین است. مردی آدهی وش وعاشق پیشه و از احرار سادات و از احفاد میر غیاث الدین منصور دشتکی. صاحب مدرسه در شیراز بوده در زمان نادر شاه. از جمله مشاهیر و معارف آن ولایت وصاحب اشعار آبدار است، لیکن ازو شعر کم بنظر رسیده است.

این قطعه را در عشق معشوق گوید و از جمله اشعار مشهور است. و تتبع از قطعه میرزا حسن واهب اصفهانی میکنند که اندکی پیش از صفا در حیات بوده. قطعه صفا این است:

ای که بیقدر ترین ذره خاک در عشق
شود از شعله شمع تو خورشید سریر

ای که برچون جبین همه خوبان جهان
طعنه در محفل ناز تو زند موج حصیر
چند روزیست که بر صفحه نظاره تو

صورت عجز کند خامه مزگان تصویر
که شبیخون زده بر مردم چشمت بفتون
گه نگاه تو بعجز آمده چون طفل اسیر

تو کجا یوسف مصری ز کجا، خوب ببین
تو کجا مهر جهانتاب کجا، سهل مگیر
گر بمن بر خورد آن ماه لقا دلبر تو

چندبیتی کنم از روی نصیحت تقریر

کی پریچهره نگاری که زاورنگ سپهر
 ماه را میکشد افسون نگاه تو بزیر
 این چه ظلمست که ریزی بلبی ساغر زهر
 که هنوز از ره طفلی بود آلوده بشیر
 این چه رحمست که گرید ز غمت آنکه هنوز
 چشم نازش ز شکر خواب نمیگردد سیر
 نو نیاز است ندارد دل او طاقت ناز
 سیلی درد نخورده است برو سهل (۱) مگیر
 هر چه فرمایدت ، از روی رضامنت دار
 هر چه گوید ، سر تسلیم بیفکن در زیر
 بلکه آن هم ز تو آیین وفا آموزد
 بلکه آن هم شود از رسم جفا منع پذیر
 نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
 صید پر بسته خود را نکشد بی تقصیر
 بسر او که اگر یک سر مو رنجه شود
 خاطرش از تو و یکدم ز تو باشد دلگیر
 بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا
 سازم از آه دلت را هدف ناوک تیر
 میرزا حسن و اهب اصفهانی از شعرای زمان شاه سلطان حسین صفوی
 بوده معشوقی داشته است «زاغی» نام از خردسالان و خوش پسران اصفهان،
 تعلق خاطری بیکی از فواحش آنجا بهم میرساند که اسم آن زن «کوی زر»

بوده. در آن باب این قطعه میگوید، قطعه :
 ای که صیاد مرا کرده نگاهت نخجیر
 باخبر باش که صیدش نشوی، سهل بگیر
 پنجه در پنجه شاهین قضا بند کند
 زاغ سیمرخ شکاری که ترا گشته اسپر
 عطر زلف تو اگر برده دل عالم را
 آن هم از نکبت خط کرده جهان را تسخیر
 تو اگر باغ کلی او چمن یاسمن است
 در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر
 منما چین جبین تا بر بایی دل او
 دام عنقا نتوان بافتن از موج حصیر
 شب که مستانه بیزم تو قدم بگذارد
 سجده شکر کن و در قدمش زود بهمیر
 بنگاهی که اسپرانه کند چشمش بوس
 بنیازی که فقیرانه کند دستش گیر
 نارپستان تو فرد است که بر نخل فدت
 بطریق است که بر شاخ بخشکدانجیر^(۱)
 عالمی صید تو کردید چو او صید تو شد
 بود در طالع حسنت که شوی عالمگیر
 بصفای نظر مهر و محبت سو کند
 که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر
 میکنم روز ترا چون شب خود تیره و تار
 میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر.

(۱) - بعضی کلمات این بیت از متن سقط شده بود، از روی آتشکده، آنرا تکمیل شد.

آقا صادق تفرشی

از قدمای معاصرین ، فاضلی کامل ، معلّم رضاقلی میرزا پسر نادر شاه افشار بود. و گفتند که باشا کرد عشقی دارد ، آن پادشاه قهار او را بیکنانه بقطع آلت تناسل فرمان داد و بالاخره از آن مخمسه رسته در مشهد مقدّس بود و در آنجا وفات یافت .

پدر میرزا ابوالقاسم هجری است ، مثنوی و غزل گوید . ازوست :

رحمی آخر بر من ای صیّاد کن یا مرا بفروش یا آزاد کن
ای برون از خانمان افتاده ها در قفس از آشیان افتاده ها
نوسفرها دل ز حسرت ریشها چشم بر یار و دیار خویشها
یاد دارد هیچکس زین انجمن يك گره افتاده در کاری چو من .

ازوست :

نه بفرازنده این نه سپهر کار بدنیا و بعقبام نیست
گرچه زبون فلک قوسیم شاعری و شعر نه کار من است
این دوسه بیتی که تقاضای حال شعر نه شعرای یمانی است این
بارقه طور تجلی است این شقشقه ناقه لیلی است این :

چند روزی ترك آن نامهربان خواهیم کرد

طاقت خود را و او را امتحان خواهیم کرد

یا بجان کندن ز دستش جان برون خواهیم برد
یا بجان دادن دلش را مهربان خواهیم کرد.

صبوح

از قدمای معاصرین ، اسمش میرزا محمدعلی و از نجبای اصفهان
بوده . از پستی فطرت در نواختن چهار تار اوقاتی صرف کرده نیکو
نواختی. و طبع خوشی داشته، این چند شعر ازوست :

پایی نه که چون آبی از شوق ز جا خیزم
دستی نه که چون خیزی بردامنت آویزم
افغان که درین منزل جایی نه که آسایم
فریاد کنزین وادی پایی نه که بگریزم.
فغان که نیست بکوی تو و بروی توهر گز
گذار شال بسال و نگاه ماه بماه .
آگاهی از ینش نه که در بندگی افتاد
پنداشت زلیخا که خریده است غلامی

صافی

صافدلان را مانند آن صاف مشرب شیرین زبان، رفیقی همدم مشاهده
نشده بود . اسم شریفش میرزا جعفر ، از اجله سادات رفیع الدرجات
موسوی دارالسلطنه اصفهان .

بامؤلف آشنا بود . شیخی صافی مشرب ، صحبت دوست ، نادره گوی
و پیری زنده دل و درویش نهاد نیک اعتقاد . اکثر غزلها و ابیاتش بسیاق

شیخ سعدی رحمه الله آشناست. و در اواخر حال غزوات نبوی و مجاهدات علوی را منظوم نموده و نظر بعدم اقتفای^۱ حکیم طوسی که پیشش جملگی را خاکبوسی است خوب گفته نشده و پسندیده طبع جهاندار نیفتاد. دیوان قصاید و غزلیاتش دوازده هزار بیت است و اغلب آنها نهایت حلاوت و ملاحات دارد. در سنه هزار و دویست و نوزده در جوار آبی کبار و اجداد بزرگوار قرار یافت. و اواقاضفهانیه تاریخ وفاتش را گفته: «میرزا جعفر صافی بجنان جایش باد».

* ۴۲ *

صبور

اسمش میرزا علی اکبر، از سادات عالی درجات موسوی تبریز است و از آبا و اجداد در مسجد صاحب آباد صاحب الامر علیه السلام متولی باشند.

سیدی عزیز و نجیب و خط شکسته را درست مینویسد و از زمره اهل دل و ادیب و اریب است. در علوم رسمی مقدمات علمی ورزیده، موقر و متمکن و همزبان در انجمن و کم سخن و صحبتش مأنوس است. دلی الفت دوست و محبت پسند دارد. از اعزّه و نجیبای تبریز است. گاهی اگر دماغ داشته باشد شعری میگوید و صحبت اهل دلی میجوید. با مؤلف آشناست و طبعش غزلسرا و معنی آرا است و سلیقه نیکو در تفسیر آیات دارد. و دیوانش قریب بسه هزار بیت است.

* ۴۳ *

صافی

نو اب محمود میرزا در تذکره «سفینه» نوشته اند که اسمش طهما سبقلی است . بصفای حسن قناعت نکرده بتصفیه باطن نیز پرداخته است . اصلش از مرده زادگان قزوین و در شربتخانه نو اب علینقی میرزا با خضارت خد شغل نظارت یافته بطالع خود بشارت فرستد . ازوست :

بزلف پر خم او از ازل دلم مفتون
بروی دلکش او تا ابد دو چشمم باز
فنای خویش گزین گروصال او خواهی
که نی تهی چو شد از خود بیار شده مساز.

صفایی

اسمش ملا محمد، از اهل اصفهان خلد بنیان است . در علم سیاق و موسیقی یگانه و خط نسخ را نیز پاکیزه می نویسد . میگویند شخصی فرشته خصلت، قدسی فطرت و درویش منش ، نه در معرض ابراز کمال بر آید و نه در صدد اظهار جلال بدست رنج کتابت کسب معیشت کند و گاهی شعری میگوید . این چند بیت که از او مشاهده شد معلومست که طبعی قادر بر نظم دارد :

ماند بنارون قد آن سرو سیم تن
گر آفتاب و ماه بود بار نارون
وان آفتاب و ماه تر از توده توده مشك
وان توده توده مشك تر از حلقه و شکن

وان حلقه و شکن چاه؟ همه بند و تاب و چین

وان بند و تاب و چین چاه؟ همه دام مردوزن

گر هست خط دلبر او سبزه طری

ور هست زلف سرکش او نافه ختن

آن سبزه طری که بر آراسته بگل

و آن نافه ختن که بر افکنده بر سمن

یک روز آفتاب چو بر روی یار من

آن درج لعل دید پر از لؤلؤ عدن

زان روز باز عامل دریا و کان شده است

هر صبح و شام مشرق و مغرب کند وطن

تا بو که درج لعلی پر لؤلؤ اؤ نمین

آرد ز غیرت لب و دندان یار من

صفایی (۱)

جوانیست مستعد از اهل دارالعباد یزد ، اسمش میرزا محمّدعلی

است . این دو شعر از او دیده شده است .

مهر گیاهست خط دلکش است (۲) اما

مهر من الفت باین گیاه ندارد .

نشد ملک دل آباد از نگاهی هیچگاه از تو

مگر این کشور ویران نبود ای پادشاه ارتو .

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رك . ص ۱۵۲) .

(۲) - دلکشت - ظ

صہبا

اسمش آقا محمدتقی ، خلف مالا یدالله است. جدّ او از ولایت دماوند آمده در خاک پاک قم ساکن و مشارالیه در آنجا متولد و تاسی سال در آن ارض متبرک نشوونما یافته از آنجا باصنہان آمد و در آن خطّہ خلد بنیان متوقف و متوطن و شوق شعر بہم رسانید .

اکثر اوقات با آزر بسر میبرد و از شاگردان میر مشتاق است. از قدمای معاصرین و صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنہ ، صدیقی با وفا و خلیقی صدق انتما ، ظاہرش چون باطن در کمال صفا .

در عہد حکومت حاجی رنانی بشیر از آمد و در آن بلدہ بیمانند با این شکستہ بال و برادر آن انسی زاید الوصف بہم رسانید . صفای ظاہر و پاکیزگی او بحدّی بود کہ از کرد و غبار اجتناب داشت .

در شیراز وقت شامی بخانہ مؤلف و برادر آن می آمد و شالی کشمیری تازه و گوش پیچ پاکیزہ در سر داشت و بتائی و آرام تمام براہ می آمده است .

یکی از کیمسہ بران الوار باو دچار شدہ شال از سرش بر بود و بسرعت میدوید و گرد میکرد . گفته بود : شال را کہ بردی چرا گرد میکنی؟ برادرم عوض شال او را بداد و این قضیہ را خود نقل میکرد .

مردی پاکیزہ روزگار و ظریف وسادہ لوح بود و طبعش بغزل سرایی و رباعی گویی مایل . و در اشعار موزونان تصرفات نیکو دارد و اہتمام بسیار در تصحیح الفاظ میکرد و جمعی باین علّت از وی درتاب بودند .

در شہور سنہ ہزار و صد و نود و یک بمرض زحیر^(۱) کہ مکرہ طبیعتش

(۱) - « زحیر » بروزن « سریر » نوعی از اسہال خونی است .

بود و خلاف پاکیزگیش ، در دارالعلم شیراز در گذشت .

* ۴۴ *

طلعت

اسمش آقا محمد ، از تجار اصفهان . جوانی است خلیق و مهربان ،
 میگویند طبع خوشی دارد . دیوانش پنج هزار بیت است و بغزلسرای
 مایل و این چند شعر از نتایج افکار او ملاحظه شد ، ازوست :

بقفس شادم و با درد گرفتاری خوش
 نیست با نغمه سرایان چمن کار مرا .
 همراهم ، این راه کوی راه کوی یار نیست
 ورنه از بهر چه مارا قوت رفتار نیست .
 دردا که حال خسته دلان محرمان او
 گفتند و هیچ قصه ما در میان نبود .
 حرفی که بارها ز لبت گوش کرده ام
 بار دیگر بگو که فراموش کرده ام .
 دیده کردم فرشته تاپای ننگذاری بخاک
 غیر ترسم گشته خاک راه و بوسد پای تو .
 دگر ساقی خرابم کرد از آبی
 کزو آباد کرده هر خرابی .
 بشهر خود ز دیار تو میروم اما
 بحسرتی که بغربت رود کس از وطنی .

نیاز و عجز و صبوری ، وفا و ناله و زاری

دلا به عشق نکویان چه کارها که نکردی .

جان ز تنهایی دهم امروز و فردا در قفس

یکدور روزی بیش نتوان زیست تنهادر قفس .

از سر چو گذشت آب چشم تر من

آنکه بسرم کرد گذر دلبر من

آمد که ز خاک ره مرا بر دارد

وقتی که گذشته بود آب از سر من .

طیب

اسمش میرزا محمد ، از قصبه بروجرد است . از طبیبان زمان و

معالجان دوران و در خدمت نوآب محمد تقی میرزا طبیب سرکار و در

بروجرد مشغول علاج مرضاست . ازوست ، و اگر همه ابیات بدین سیاق

گفتی شاعری شیرین کلام بودی :

ز باده دوش چنان مست کرد باده فروشم

که تا بصبح قیامت خراب باده دوشم

بهر گذر که خرامی بدیدنت همه چشمم

بهر زمین که نشینی بگفتنت همه گوشم

چمن اگر همه باغ بهشت ، بی تو نخواهم

شراب اگر همه آب حیات ، بی تو ننوشم .

طیب

از قدمای معاصرین است . اسمش میرزا عبدالباقی ، از سادات موسوی ، خلف‌الصّدق میرزا رحیم حکیم‌باشی شاه سلطان‌حسین‌صفوی ، برادر مهتر میرزا عبدالوہاب حاکم اصفهان بود . در عهد شاه عباس ماضی جدّ ایشان از فارس بعراق آمده در اصفهان متوطن و نسل بعدنسل بخدمت طبابت سلاطین صفویّه مقتخر بوده در کمال احترام و اعتبار میزیسته‌اند . میرزای مزبور مدتی بطبابت نادرشاه سرافراز و در اصفهان ساکن و کلانتری اصفهان نیز کرده . خالی از فضیلتی نبوده و بصحبت ارباب کمال مایل و دیوانی خود در عهد حیات ترتیب داده در سنه ۱۳۲ (کذا) بسرای آخرت تحویل کرده .

* ۴۵ *

طوفان

اسمش میرزا طیب ، از هزارجریب‌مازندران و از قدمای معاصرین است . شاعری غیور و نکته‌سنجی باستغنائی طبع و شکفتگی خاطر مشهور بوده . از صحبت شعر مشعوف و اهل روزگار از تیغ زبانش مخوف بوده‌اند . هجو بسیاری گفته آخر از آزار مردم توبه کرد و ساکن نجف شد و در همان ارض اقدس بروضه رضوان خرامید . آذر در تاریخش گفت : «طوفان در دریای نجف شد ز صفا»^(۱) .

صاحب دیوانست و قصاید رنگین در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

دارد . از آن جمله این دو بیت است :
 هست با خشت طلاقصر بلند بو تراب
 آفتاب آسمان و آسمان آفتاب
 تا نشستم باسگ کوی تورفت از یاد من
 چهره های نیم رنگ و چشم های نیم خواب :

☆ ۴۶ ☆

ظریف

اسمش میرزا حسن و اصلش از معارف و اعیان اصفهان است و
 از منشیان و کتّاب حاجی محمد حسین خان اصفهانی صدراعظم و بعد
 از وفات او نزد امین الدّوله عبدالله خان پسرش بشغل خود مشغول بود.
 صاحب دیوانست . این چند شعر ازوست :
 می عشرت بهجام ودلبر مهوش بکام امشب
 کجا بازوی پر زوری که چشم آسمان بندد :
 جز کوی تو دل را نبود منزل دیگر
 گیرم که بود کوی دگر کو دل دیگر .
 جام میم در بغل جامه زهدم ببر
 وای اگر پرده در پرده گشاید ز کار .
 اشک سرخی برخ و چهره زردی دارم
 نالم از درد ندانم که چه دردی دارم .
 این بیت ازو خوش مضمون است :
 زحمت امروز گذشت آنچه بود چشم من و رحمت فردای تو .

عاشق

از قدمای معاصرین است . اسم شریفش آقا محمد ، اصلش از دارالسلطنه مینونشان اصفهان . در زاویه استغنا بدسترنج خیطی معاش میگذرانید و بهمان کسب ضعیف اکتفا کرده معیشتی از چشم سوزن تنگتر داشت .

آذر در تذکره «آتشکده» نوشته که : عاشق صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده بود و بتأثیر تخلص از دقایق عشق آگاه و اشعار عاشقانه اش بدین معنی گواهد است . دوستی همدم و همدمی ثابت قدم ، از علوم رسمیه بهره ور ، در فن نظم سردفتر فصیحای بلاغت گستر . و نوشته : چنانکه محبت دوستان از دل او بیرون نمیرفت ، معاذ الله اگر از کسی رنجشی بهم میرسانید رفع آن هم خالی از اشکالی نبوده .

وقتی یکی از دوستان او بر اقم این مقالات حکایت کرد که روزی شتافتیم و در حجره (۱) او مردی از روستائیان اصفهان یافتیم قبایی می پوشید ، در طعن و اعتراض او میکوشید . گاهی آستین می افشانند و شرار اندوه بکانون دل محزون عاشق میریخت و میگفت آستین این قبا چون دامان آمال ارباب حرص و آرز دراز است و گاهی چین برجبین آورده پرده ناموس بیدلان میدرید و میگفت که دامنش چون عرصه طمع لئیمان فر اخیست و گاهی بر زبان می آورد که کمر این قبا چون عیش عالی همتان تنگست . گاهی خطاب عتاب آمیز میکرد که حرفت خیاطت ترا اسم بی مستی و بردامن اعتبارت وصله نامهرنگ . و آن محزون از

تعرّضات لاطایل روستایی خون دل میخورد و از شرم سر بر نمیگرد،
و برهن معلوم نشد که ابراء زمت ازاداء اجرت او کرد یا مزده خیاطت
او نداده برفت .

گفتند که وی بانهایت فقر و احتیاج پای از در ابناء زمان کشیده
داشت و در کنج گوشه گیری و عزلت بر سر حصیر فقر و مسکنت آرمیده
بود . یکی از دوستان او حکایت کرد که روزی در اثناء صحبت می‌گفت
مرا آرزویست نهفته در ضمیر و حصول آن با عدم مساعدت روزگار
در عهده تأخیر . گفتم آن تمنّا چیست و چشم داشت تو از کیست ؟ گفت
ماده گاوی خواهم و مؤنتی که بی تسویف از عهده تعلیف او بر آیم ، شاید
که مایه انتعاش من از شیر او باشد و خاطر م او را بسته زنجیر . بامن
چند قراضه زر بود و اسعاف این حاجت باسانی میسر مینمود . همیان
از میان بگشادم و زر پیشش نهادم . چون این ایثار از من بدید چشمی
پراشك کرده آهی شرر بار از درون سینه کشید ، گفت منت جود از تو
نپذیرم و زر از تو نگیرم . ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلباً
لما عند الله واحسن منه تیه^(۱) الفقراء علی الاغنیاء اتکالاً علی الله . همانا
مضمون رباعی آذر استغنائی طبع او را موافق بود و در اثبات دعوی
قناعتش گواهی صادق :

ای جود تو از آز بر آورده نفیر

هست از صبرم روی کریمان چو زریر

گر نگرفتم زر تو عذرم بپذیر

آنکو بتو گفت ده بمن گفت مگیر .

(۱) - تیه، بکسر اول بمعنی تکبر است .

الحاصل عاشق شاعری بلند پایه و صاحب طبعی گرانمایه بود. بحالات مضامین و روانی ابیات بهجت قرین و وفور شعر عاشقانه مستثنا، کلامش آمیخته با درد و شور، در نظمش ذوق کلام نظیری و ضمیری و عرفی پیدا و در ابیات سلاست آیاتش رنگ و بوی اشعار میلی و صبری و صیدی و نظیری و سوزی و حزنی هویدا. پنداری دیوانش خمخانه ایست پر از صاف صهبا و اوراق اشعارش گویی گوی مغان است از هر دریچه ترسایچه‌یی عشوه فروش و غمزه نما.

در اوایل دولت زندیه بحکم کریمخان، میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی نواده میرزا رحیم حکیم‌باشی از منصب کلانتری برتبه حکومت اصفهان سر بلند و در ظرافت و نظافت و نجابت و ادراک و وفور سلیقه و مزید فهم و زکاوت بی مثل و مانند و در حقیقت آن روز بخت شعرا و ارباب کمال از خواب گران برخاسته و خوان مراد و مرام اهل فضل و ادراک بالوان نعم آراسته بود و خطه اصفهان در وفور نعمت و کثرت آسایش و آرامش طیره بخش سواد جنت نهاد ارم ذات‌العماد الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد. هر شب بزم ارم نظمش آراسته بحضور دانشمندان اعجاز بیان و هر روز محفل سرورش از وجود درویش عبدالمجید و عاشق و آذر و صهبا و صافی و هاتف و غیرت و نصیب و نیازی و رفیق محسود بوستان قدس بود. و عاشق را نظر باستغنائی طبع و عدم تقریر و کراهت منظر در مجلس ایشان کمتر بار بود و در میان عاشق و مشتاق نظر به چشمی که هر دو در فنون نظم ماهر بودند هر دو خود را در

نظم شعر کامل میدانستند نفاقی متداول بوده، اما میر مشتاق بشیرین
زبانی عاشق قائل .

شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچتر

در حیرتم که بر سز هیچ این جدال چیست .
آذر در تذکره نوشته که : اگر کسی در اشعار عاشق تصرفی
میکرد ولو کان حقاً از وی میرنجیده . گویا نظر بطبع بلند و غرور
شاعری دیگران را نمی‌پسندیده .

در زمان حکومت میرزا عبدالوهاب اصفهان خلد نصاب بوستان
آداب و مجمع شعرا و ظرفا و اولوالالباب از هر باب ، وارباب طبع موزون
هر روزه بر سر شاخسار نظم چون عنادل و قماری بتجاوب یکدیگر غزلها
و مطلعها طرح میساختند و امراء کلام در مجالس و محافل چون ورقا
و حمامه نواهای شوق می‌پرداختند .

عاشق در شهر سنه ۱۱۸۲ اثنین وثمانین و مائة بعدالالف وداع
جهان ناپایدار کرد و ازو اشعار آبدار یادگار ماند .

☆ ۴۷ ☆

حاجی عابد

از شاگردان هاتف اصفهانی است در مشهد مقدس متوطن .
باسم تخلص کند . کهنه شاعری است متوسط النحیال ؛ «جلاء العیون»
را در بحر تقارب نظم کرده است . ندیده‌ایم ، البته بد گفته است و ازو
شعر خوب ندیده‌ایم ، لابد این شعر ازو نوشته شد .

و در سنه هزار و دویست و بیست و نه وفات یافت . پسرش ماده تاریخ وفات او را « ز ملک جهان شد جهان سخن » یافته :
صد حلقه دام از زلف افکنده‌ئی ازهر سو
با این همه‌میثادی مشکل که بدام افتی .

عارف

اسمش میرزا هدایت ، اصلش از تفرش ، درس‌رکان من محال همدان بتعلیم اطفال مشغول است . این قطعه در مذمت سرکان که محل توطن اوست گفته و نیکو میگوید و منحصر به سرکان نیست :

آدمی جستن ز سرکان ماند ^(۱)	کز درخت بید بر جوید کسی
یا ز بو جهل دنی از ابلهی	معجز خیر البشر جوید کسی
یا خصال بیمثال مرتضا	از ابوبکر و عمر جوید کسی
یا ز نادانی بدشت ذی طوی	سنبل وریحان تر جوید کسی
یا که ازمانند عارف مفلسی	مال وجاه و سیم‌وزر جوید کسی

عارف

اسمش آقا حسین ، از نیکان تبریز می‌نمود . از وطن بدیار ارمن رخت کشیده و در قلعه شوشی قراباغ آرمیده بود . رفیقی با تمکین و صاحب‌دلی در اطوار نمکین بود و از علم ریاضی بهره وافی داشت و بزبان ترکی شعری صاف میگفت . در سنه هزار و دویست و بیست رحلت کرد و در آن دیار مدفونست :

گونش نوری دگل پر تو صالوب کون و مکان اوزره
یوزون نوری دورای مهر و دوشوب عکس آسمان اوزره

روان اول جانب بستانه ای سرو روان تا کور
 یوزین توپراغه قویه مش سرو سرکش بوستان اوزره
 سارالدی نر کس مستون غمندن ناتوان نر کس
 یوزون گل کوردی خجلتدن قزاردی گلستان اوزره
 کوتور کچ پرده یوزدن شورش وغوغا بلندا ولدی
 قیام ایتدی قیامندن قیامت لر جهان اوزره
 قدم باس باشنه تا پایمال ایت سر فراز اولسون
 قویوب باش خسته عارف پاسبان تک آستان اوزره
 وله :

رخسار نکا بنگزرسمن اولمزسمن ایچره
 لعلون گبی برغنچه تاپولمز چمن ایچره
 در جواب آصف تخلص شیروانی گفته بود و بیت او این است :
 مژگانلرون ایچره مگر چشم خماری
 بر نر کس تردور که بتیب دور تکن ایچره
 آصف گل رخسارنی گورمش می نگارون
 غنچه دهنی آچله قالمش چمن ایچره
 و آقا حسین عارف از رشیدا که از اهل شماخی بود این بیت
 بمن میخواند و بیت را خوب گفته است ، در تناسب لفظ و پاکیزگی
 معنی بی نظیرست و بیرون از وصف شاعری است :
 اشک کلگون تک ایاغه چشم تردن دوشمیشم
 کوزله مردم زاده ام ساقی ، نظر دن دوشمیشم

این بیت از جمله ابیاتی است که اگر از شعرای اولین و آخرین هزار بیت بيمثال انتخاب شده باشد این بیت نیز از جمله هزار بیت است. و مشهور است که میر مشتاق می‌گفته است که از هر چه شعر از شعرا دیده‌ام شصت بیت انتخاب کرده‌ام و از آن ابیات این بیت از نصیری^(۱) پسندیده‌ام که بینظیر است:

بوی یار من ازین سست وفا می‌آید

کلم از دست بگیرید که از کار شدم.

این بیت ترکی نیز ازین مقوله است. بخاطرم می‌آید که نظیر این بیت ترکی بیت فارسی از بساطی سمرقندیست. و بساطی در زمان امیر تیمور کورگان در سمرقند حصیر باف بوده و باین مناسبت «بساطی» تخلص می‌کرده. در تذکره‌ها نوشته‌اند که سلطان خلیل در سمرقند بجای امیر تیمور بر تخت نشست و خزاین تیموری را که چند سال اندوخته بود بدست بی‌التفاتی و بی‌پروایی تلف مینمود چنانکه علی شاه بعد از نادر شاه کرد. بالجمله شبی سلطان خلیل در مجلس شراب سرش گرم باده‌ناب بود مطرب بی در مجلس شعر بساطی را خواندن گرفت: دل‌شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش

مستند مبادا که بناگاه شکفتندش

سلطان خلیل را این شعر بسیار خوش آمد، از فایده او پرسید. مطرب گفت که از بساطی سمرقندی است و بساطی در حیات بود. سلطان خلیل در همان شب باحضارش فرمان داد. چون حاضر شد دهان

(۱) - نظیری - ظ

او را پر از جواهر کرد . اگرچه این شعر بطرز جامی ادا بندی دارد
 اما بشعرهای جامی نمی ماند و ازو بهتر گفته است . و دیوان بساطی
 را دیدم، منحصر بهمین بیت بود .

هارف

اسمش میرزا محمدعلی ، اصلش طهرانی است ؛ در زمان نادرشاه
 هندوستانی شد . این رباعی و بیت ازو مذکور است :
 ای زاتش عشقت بدلم سوز امروز
 وی عشق تو در جان اندوز امروز
 گفتمی که بگو چه روز خونت ریزم
 قربان سرت کردم امروز امروز .
 رباعی باسم طوفان نیز دیده شده تا از کدام باشد .
 ماهی تو ماه وزلفت ابری بروی ماهی
 شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی .

های

اسمش ملا محمدعلی ؛ از اهل نهاوند . مضمون یاب و نازک خیال
 و ادا بند است . دوهزار شعر داشته ، ازوست :
 پرسی زمن اندر دل تنگت چه ملال است
 داری خبیر از حال دلم این چه سؤالست .
 ترا که زلف ورخ و خال چین و روم و فرنگ است
 چرا میانۀ ایشان نه فتنه است و نه جنک است .

درین بیت اشاره بمضمون حدیث پیغمبر است . فرمود درمیان اهالی فرنکستان که ملت هیسوی دارند تا قیامت جنگ و جدال خواهد بود و باهم^(۱) هستند اتحاد و اتفاق کلمی دست نخواهد داد . حدیث درد بیدرمان خود را همیشه خود بخود میگوید این دل .

عامی

اسمش محمّد باقر ، از اصفهان و از عامیان و کرباس فروشان آن خطّه بهشت نشان است . این بیت ازوست :

بپیش غیر چه غم گر نداشت عزّتم آن مه
بس است دمیدمش با من التفات نهانی

عذری

برادر حاجی لطفعلی بیك آذر و اسمش اسحق بیك است و از قدمای معاصرین و غزل پرداز و شیرین زبانست . در روز وفاتش که جمعی از اهل شهر بدنبال تابوت او میرفتند برادرش حاجی لطفعلی بیك آذر بیت برادر را میخواند و میگوییست و دنبال محمل او میرفت :

کدامین ماه را یا رب درین محمل بود منزل
که محمل میرود از شهر و شهری از پی محمل .

* ۴۸ *

عارضی

اسمش آقابابا، از جمله پاره دوزان اصفهان است . در سال هزار و دوویست و بیست و هشت در گذشت . شعر بسیار گفته، این بیت ازوست :

(۱) - و تا باهم - ظ

دلبرم در برو پرسم ز کسان یار کجاست
تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست .

عالم

اسمش ملا محمد باقر، خلف حاجی ملا محمد علی نهاوندی است
که از عباد بیمانند است و این جوان محسوب در سلك معلمان نواب
شاهزاده محمود میرزا . و ازین دو بیت معلوم است که در مضمون بندی
سلیقه نیک دارد . ازوست :

نالہ های سحری کرد مرا خانه خراب
ورنه گلچین چه خبر داشت که گلزار کجاست .
مرا ز شوق حرم پای بر زمین چو نیاید
چه غم که خار مگیلان گرفته رهگذرم را .

هلی

اصلش از اصفهان و در شیراز اوقات میگذرانیده . این رباعی
ازوست و خوب گفته است :
از رفتنت ای نو گل نو رفته بخواک
شادند جهانی و جهانی غمناک
غمگین ز تو بازماندگان از تو بدهر
شادان ز تو پیش رفتگان تو بخواک .

عاجز

اسمش خلیفه محمد، از نواحی سراب و گرم رود . دلی پر آتش

شوق و سری از شرار عشق پر دود و دماغی از شوز محبت شعله اندود دارد . بازی او با سنبیل پریشان است و خیال او با خال پریشان . و خانواده او در آن حدود از اهل تقوی و دعا و اوراد بوده و از آبا و اجداد ایشان دم گرمی داشته اند .

و خود خلیفه در نوشتن خط غبار اعجوبه روزگار است . متن دعا و قرآن را چنان طرح ریزی از خطوط کند که اگر نستعلیق باشد بعینه خط میرعمادست و اگر طرّاحی از ثلث آورد بهتر از خط ملاّ علابیک تبریزی . و اصل خطش خط نسخ است بپاکیزگی و قوام و دوام موافق قاعده و تعلیم . بنام کی غبار تعویذ نویسد و ادعیه مفیده نگارد . درین صنعت نادره دوران و معروف حضرت سلطان شاهزادگان کامران است . هر چند وقت طومار و تعویذ و دعایی برد و شعر تر کی عرضه دارد و قصیده سازد و مدحی پردازد و جایزه گرفته روی بوطن خویش آورد . و اشعار او بزبان ترکیست . در مضامین اشعارش ملاحظتی ظاهر میشود .

* ۴۹ *

عالی

والی ملک بیان ، تالی صابی و حستان ، نامش میرزا محمد حسین از اولاد میرزا محمد کلانتر فارس که تولیت شاه چراغ و ضابط حومه شیراز بود . و او مردی مردانه و صاحب سفره و نان و از بزرگان و استخیای جهان بود . و عالی با کسب کمال و تحصیل حال بحلیه سیادت

مفتخر ، خانه اش کلبه فقیران و جنابش ملاذدرویشان ، بزرگی کوچک
دل و غریب پرست و مهماندوست و بیچاره نواز ، غزلسرا و قصیده گوی
و عربیت دان و آگاه از تواریخ اهل زمان و قصه گذشتگان ، واقف
از سرگذشت پیر و جوان .

گویند دیوانی قریب بده هزار بیت دارد . بهمه سیاق نظم آشناست
و شعر شناس و مردی معروف و متین و آثار نجابتش ظاهر از جبین .
غزلپرداز است و سلیقه نظمش به حافظ شیرازی شبیه است . و این ابیات
ازوست :

پرشود کی ز کلاش دامن کلچین که کهی

ره ندادند درین باغ تماشایی را .

چاره از غیر پی رفتن من میجویی

روم از بزم برون حاجت سر کوشی نیست .

با من از قصه جور تو سخن میکویند

آنچه باید بتو گویند بمن میکویند .

* ۵۰ *

غالب

اسمش میرزا محمدحسین ، از سادات عالیمقدار اصفهان ، سلسله
نسبش هم بصفویه و هم بسادات امامیه میرشیده ، از قدمای معاصرین .
دراول جوانی بهندوستان رفته و دربنگاله بهصاهرت سرافرازخان صوبه
دار آن دیار و مناصب دیوانی سرافراز و از دولت کور کاتبه «غالب علیخان»

لقب یافته و چهارده سال در آنجا بفرمانفرمایی مشغول و جمعی از دولت ایشان کامرانپها کرده و در اواسط دولت نادری از هندوستان مراجعت و در ایران سیاحت مجملی کرده در عهد دولت کریم خان زند وفات یافت .

بصحبت شعرمایل بوده و خود نیز گاهی شعر میگفته . ازوست:
 طپش دل مگر اظهار کند حال مرا
 ورنه کس نیست که گوید بتواحوال مرا .
 افسرده دلی بسکه شده درین شهر
 دیوانه براهی رود و طفل براهی .

غیرت

اسمش میرزا جعفر ، ازنجبای اصفهانست ، کلامش غیرت یاقوت و مرجان . مردی درویش مشرب و پاکیزه علوم^(۱) خصوصاً در فن حکمت مربوط بود .

او را در اصفهان ملاقات کردم ، در اصفهان متوطن بود و هم در اصفهان بهشت نشان وفات یافت . این چند بیت و یک رباعی ازوست :

افسوس که تا بوی گلی بود بگلشن

صیّاد نیاویخت ز گلبن قفس ما .
 بسرای خاطر بیگانه یا را خطا کردی که کشتی آشنا را .

غمکین ز گردش فلک پرده در نیم

چور بتان پرده نشین میکشد مرا .

شنیده‌ام که غم‌را کسی به‌جانان گفت

چگونه گفت غمی‌را که باز نتوان گفت .

من در قفس ز ذوق اسیری ترانه سنج

صیاد در کمان که گلستانم آرزوست .

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم

یک بار نشد دل از وصال تو خوشم

گیرم که بناخوشم ازان در راندی

این را چه کنی که با خیال تو خوشم .

مثنوی بطرز میرزا نصیر گوید . ازوست در مذهب دنیا :

ز دست چور این خصم ز بر دست

که دست بس زبر دست از قفا بست

قرینم درد و داغ جان گسل بین

شرابم خون کبابم لخت دل بین .

فرییبی

اسمش میرزا حبیب‌الله ، اصلش از طهران بوده ، در اصفهان متولد

و در آنجا نشو و نما نموده هم آنجا وفات یافت ، از قدمای معاصرین :

بیمهری مهوشان ندانم تأثیر کدام کوکب آمد .

بماشدمهربان آن ماه و ما را ز بیمهری گردون می‌طپد دل .

بساط سبزه زاران هفته‌یی بی نشاط کله‌ذاران هفته‌یی بی
چرا جورث کشم سالان بسالان ترا یاری بیاران هفته‌یی بی .

فردی

اسمش صفر علی بیگ، از ایل زند است . صحبتش بکرات اتفاق افتاده ؛ مردی آدمی وش ، دانش طلب ، درویش منش . این دو سه شعر ازو مسموع شد . عمرش قریب بنود سال رسیده و هنوز میگردد و دماغی و فراغی دارد و زنده دلست و شعری میخواند و رموز عشقی میدهد :
در روزگار هر که عزیز است خوارتست

این رسم تازه ایست که در روزگار تست .

گفتم روم که چشمه‌ت مایل بخواب ناز است

بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است .

بیا بیا که سرو بر ک سیر باغ ندارم

بقدر اینک که گلی بو کنم دماغ ندارم .

دگر برای چه آهننگ گلستان داری

بنفشه داری و گل داری ارغوان داری .

فدا

از سادات حسینی اردستان و در اصفهان نشوونما یافته . میگویند جوانیست عقیق و مهربان و از احفاد حکیم الملک بانی مدرسه نیم آورد اصفهان است . ازوست :

ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه غم

گر باغبان بیاد دهد آشیان ما .

من که دانم نشود چاره بهماری دل

از چه بیهوده کشم رنج پرستاری دل.

فردوسی

اسمش میرزا ابوالحسن ، سیدی عفیف شریف پرهیزکار خجسته اطوار . در دارالعلم شیراز تولیت یکی از بقاع متبرّ که با او بوده ، در جوانی وداع عالم فانی کرده این دو بیت ازوملاحظه شده است ، بیت :

جفا کم کن بمرغان گرفتار چه میخواهی ز بی بال و پری چند .
زمی ساقی چراغی پیش ره گیر که مستان گمراه میخانه کردند .

قطره

اسمش میرزا عبدالوهاب ، اصلش از چهار محال اصفهان وچندی در هر شهر و دیاری توقف نموده و بخدمت شهریاران رسیده و تجربتها فزوده و هجوها گفته و رنجها برده تا آخر در شهر نپاوند بشرف ملازمت نوّاب محمود میرزا رسیده در ظلّ حمایت ایشان آرمید و شاهنشاه عالمپناه درباب او به محمود میرزا خواندند : قطره یی بود بدریا پیوست . دیوانی دارد بیست هزار بیت غزوات پیغمبر مختار و حیدر کرّار بنظم آورده باندازه بیست هزار بیت و محاربات مختار ثقفی را موزون نموده بقدر ده هزار بیت موسوم به «فتحنامه» . هیچکدام بنظر نرسید . شاهزاده محمود در سفینه نوشته اند که اگر خواهد از صبح تا شام سه هزار بیت گوید و نویسد . و این حکایت بسیار غریب است .

سید کاظم

باسم تخلص میکنند . نواده میرزارضی ارتیمانی است و ارتیمان
 قریه ایست از توپسرگان و نسب او به خان احمدخان گیلانی منتهی میشود .
 و سید کاظم سیدی است فرشته خصال و جوانیست صاحب کمال
 و زمانی بسیار در خدمت و صحبت نوآب محمود میرزا گذرانیده . این
 اشعار ازوست و صاحب دیوانست :

بمن آن دولت دیدار دانستم نمی ماند

که بود این معنی پنهان ز کار آسمان پیدا .

بیت الحزن است محفل ما از محفل ما بتر دل ما .
 نمیرسد باجابت مگر دعای تو ورنه

نماند در حق دل کاظم آن دعا که نکردی .

کافی

اسمش ملا اسمعیل و اصلش از نجف آباد دارالسلطنه اصفهان .
 از بدایت عمر تا حال به تحصیل علوم دینیّه و معارف یقینیّه پرداخته ،
 در خدمت فضلالی عصر و دانشمندان روزگار بطلب علم و کسب کمال
 اشتغال دارد و میگویند او را در علوم عربیّه تسلطی و تقبیعی کامل حاصل
 است . شرف صحبتش روزی نشده . میگویند وحید عصر و فرید دهر
 است و اکثر اوقات بتعلیم و تعلّم مشغول است ؛ گاهی برسبیل تفنّن و
 تفریح دماغ و زمان افسردگی از مطالعه و فراغ قصیده‌یی گوید و غزلی
 بازرد و قطعه‌یی پردازد .

این اشعار ازوست :

یا رخ مکشا یا بعث زلف میفشان
 مسکین مکس از قند تحقل نتواند
 سیلی عجب از دیده روانست بدامان
 وین طرفه که آب آتش دل را نشانند .
 غم مشاطه چه داری که تو خود نیکویی
 حاجتت نیست بزبور که تو خود زیبایی
 دست خود از پی خون ریختنم رنجه مکن
 حیف باشد که چنین دست بخون آلابی .
 ترك خونریز فلک را ز پی پاس درت
 برتن از ثابت و سیار سلیح و سلب است
 پیش جودت همه گر حقه گوهر خرف است
 زیر تیغت همه گر صخره صتا فصب است .
 تا یافته بطحا شرف از دولت میلاد تو
 عرش معلی خون دل از رشک بطحار یخته .
 گفتیم ممان بردرای فلان يك نفس شکیب بی تو کی توان
 دل بدام تو گشته پایبند جان بداغ تو گشته مبتلا
 موسم بهار یار در کنار باده در ایاغ طرف جو بیار
 وقت هشرت است معتمن شمار تانگرددت زندگی هبا
 باده روح بخش هادمشکبیز ترك چرخ را تیغ کینه تیز
 خون شیشه را در قدح بریز وقتنا ذهب عمرنا مضي .

نظر از ناز برین ذرّه ناچیز نکرد
آنکه خورشید صفت زینت هر محفل بود
واعظ شهر که میگفت ز دوزخ خبری
مگر از آتش دلسوختگان غافل بود.

مشتاق

اصفهان، از قدماء شعراء عصر و در فنون فصاحت یافته بهر اسم
شریفش سیدعلی، از طبقه سادات عالی درجات اصفهان، خلقش نیکو
و نظمش روان، صهباکش میخانه معانی بود و بلبل هزارستان بوستان
شیرین زبانی. چون چمن نظم و سبزه زار اشعار فارسی از شعراء متأخرین
مانند شوکت بخارایی و وحید و مخلص و غیره بواسطه مثل بندیهای
خنک و استعارات بارده از طراوت افتاد و طبع سلیم را از استماع آن
مقالات افسردگی دست داد مشتاق بتماشای آن گلزار آمد، طور سخن
سرائی ایشان را نپسندید، رخت از آن کلبه بکاخ روح افزای این طرز پسندیده
کشید، بر سر شاخسار سخن نواها ساخت و نغمه ها پرداخت. عندلیبان خوش
نوای عصر او را مقتفی آمدند، چون بیش از قافیه روی اشعار رنگینش زینت
نغمات مطربان باربد نوآشد و ترنمات شیرینش نقل محفل طرفای
مجلس آرا. شیوه مضامین دلنشینش پنداری حسنی است ناز آفرین،
عقل و جان خردمندان معانی او را رهی و رهین. گر نداری باور این
قطعه ببین:

سر کوی تو بهشتت که آنجا یابند

عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل

نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا

جوئی از شیر روان باشد و جوئی زعسل.
وی را در بستن مضمون بترصیح الفاظ و مراعات کلام و معنی شیوه ایست
نزدیک بشیوه محشتم کاشی . قطرات فصاحت و حالات از چشمه سار طبیعت
مترشح و ناشهست . در یکی از قصاید اوست این ابیات :

عقل و هوشم برده یوسف طلعتی از سن که هست

دایم از وارونه کاریهای چرخ حیلۀ فن
خانه غیر از نشاط وصل او دارالسرور
کلبۀ من از ملال هجر او بیت العزن
همنشین تنها نه باروز سیاهم همچو شمع

خندد و گرید که باشد بر من و بر بخت من
قاه قاه خندۀ کبک دری در کوهسار
های های گریه مینای می در انجمن^۱.

انصاف آن است که اگر ظهور جناب میر قریب بزمان
شعراى بارد الکلام نمی بود ، اگر چه کلام وی ناسخ آیات آن فصحا
بوده ، راضی بیستمن لفظ «قاه قاه» نمیشده ، که برودت و خامی این کلمه
بر پخته سخنان عصر مخفی نیست . باری لفظ «قهقهه» در شعر خوشتر از
«قاه قاه» است و شعر ظهیر فاریابی باین معنی گواه است :

کبک دری که قهقهه شوق میزند آسیب قهر پنجه شاهینش از قفاست
اگر از مرد آخر بین پرسند گوید استعمال هر دو لفظ لفظاً و معنی^۲

مورث اکراه و معنی «فلیضحکوا فلیلاً» ولیبکوا کثیراً؛ پسندیده طبع آگاه باشد .

بالجمله مشتاق از مشاهیر شعرای زمان نادر پادشاه و بعد ازان عهد مدتی زیسته و در شهر هزار و صد و شش بلغاء عصر در رزیه جانسوز مماتش بگریسته در تکیه شیخ زین الدین مدفون است ، و مؤلف حقیر در ایام توقّف در اصفهان بزیارت مضجع او شتافتم و رباعی مشهور او را در روی سنک مزارش منقور یافتم :

پیدا چو کهر ز قطره آب شدیم

و آنکاه نهان چو در نایاب شدیم

بوهدیم بخواب در شبستان عدم

بیدار شدیم و باز در خواب شدیم .

بعد از وفات میر مشتاق ، هاتف و صهبا و آذر رحمهم الله در تدوین و ترتیب دیوانش کوشیدند و چون جناب میر حق استادی در رقبه آن جمع داشت لباس جمعیت بشواهد نظم دلفریبش که شوخ چشمان مناظر معانی بود پوشانیدند .

مولینا حسین رفیق بطریق شوخی این رباعی را در حق آنها گفته ،

رباعی :

مشتاق چو بست رخت ازین دیر دودر بعد از فوتش هاتف و صهبا آذر

قسمت کردند در میان شعرش را دادند باو حصه ای اما کمتر .

مجید

از اهل طالقان، ظریفی صاحب طبع و شیرین زبان، و بعد از اوایل
 حال بکسوت فقر متلبس، و در هفتاد و سه شبان به اصفهان آمد و بصورت شوق
 تحصیل کمالات صوری کز بیانش گرفت و در فن خطاطی ترقی عظیم
 کرد، بحدی که در شیرینی شیوه خط شکسته رونق بازار شفیعا را
 شکسته و حاجت شیرازی رباعی در وصف خط او گفت: الحق خالی
 از اغراق است:

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست

مفتاح خزاین هنر خامه تست

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد

ننوشته کسی شکسته را چون تو درست.

شعر را نیز خوب میگفته و خوب میفهمیده و خوب میخوانده.

رفیقی بوده است خلیق و مهربان و حریفی ظریف و نکته‌دان. در سال
 هزار و صد و هشتاد و پنج (۱۱۸۵) در اصفهان وفات یافت. مصرع آذر تاریخ
 فوت او شد: «شده ایوان جنان منزل درویش مجید».

دو کس از شاگردان ایشان ترقی عظیم کردند: یکی فضلعلی بیک
 اخ کبیر مؤلف که در زلزله تبریز در سنه ۱۱۹۴ در گذشت. و دیگری
 میرزا ابوالقاسم مشهور به «میرزا کوچک» خواجوی اصفهانی که در
 تاریخ سنه هزار و دویست و بیست در اصفهان و داع جهان ناپایدار کرد.
 مکرراً خطوط اخ کبیر را در برابر قطعات خط داپنیر استادش میگذاشتیم،
 فرقی نمی‌یافتیم.

درویش عبدالمجید در اصفهان ساکن بود. بارها از سواد اعظم هندوستان ویرا طلبیدند، قدم از اصفهان بیرون نگذاشت و بدارالعلم شیراز نیز که مجمع اهل کمال بود نیامد و شرف صحبتش روزی نشد.

* ۵۳ *

مدهوش

اسمش محمد صادق، علمش با عمل موافق، در روشندلی چون صبح صادق، از شهر کلپایگان و از شام تا بام باش ملان دانشمندان است. از فنون نظم و نثر با بهره و در علم عربیت شهره و در قلوب ناس محبوب و این چند بیت ازو با اسلوب است:

نوبهار است و بگلزار نسیم سحری

میدهد مرده که گل راست که جلوه گیری

در چنین فصل که بی پرده صیادر گلزار

هر دم از غنچه نو رسته کند پرده دری

من و ترک می و معشوق زهی بیخردی

من و قطع نظر از عشق زهی بیبصری

زاهد ز عشق نیکوان ترساندی از ربوائیم

دیوانه کی جذر غوغای خلص و جام را، (کذا).

اگر مصاحبت دوستان یکدل نیست

کمان میز بحقیقت که کیمیایی هست.

مفلقی

اسمش میرزا محمدعلی ، اصلش ازری ودر بزم سخن سرایی ساغرش
از فصاحت پرمی است . تخلص از نواب محمود میرزا دارد . میگویند
مردی است آدمی وش و از زمرة احرار و کلامش دلکش . در سیاق قصیده
سرایی طبیعی پرزور دارد . الحق صاحب این طبع را تربیت ضرور است
و کلامش بنهایت گرمی و ملاحظت آراسته . این ابیات از اوست :

ای فراحمدی عیان آمده در جبین ترا

دست یداللهی نهان ، درچه؟ در آستین ترا

چون بسبک تک آوری پای فلک سپار را

شد برکاب پویه گرسد چوسبکتکین ترا

جوشش هفت لشکرو کوشش هفت پادشه

آن همه خصم را یکی جنبش آستین ترا .

موکب شهزاده مالک رقاب آمد پدید

روزگار شیب را عهد شباب آمد پدید

شاه عرش اورنگ خورشید احتشام آمد عیان

ماه مهر آهنک مر یخ احتساب آمد پدید .

باده مکوی جرم خور ، خودزچه؟ ازملوئی

باده مکوی مشک تر ، خودزچه؟ از معطری

نی غلطم کجا و کی هرگز در جهان کند

مهرس بمی مقابلی مشک بمی برابری

ظل ملك على شه آن زيب عذار سلطنت
 جهتش (۱) از گشادگی تازه بهار سلطنت
 شاه سپهر خر گهی بحر که شاهرآ مهی
 ماه منیر افسری افسر ملك را فری
 هم ز علو مرتبه ملجأ هفت کو کبی
 هم ز شکوه کو کبه مرجع هفت کشوری.

مخلصی

اسمش محمّدنبی، از گلزار بی خار شیراز است، خود نیز از حسن
 اخلاق کل بی خار روزگار. در شهر از با مؤلف آشنا بود. حالاتش خوشتر
 از مقالات اوست. دیوانی دارد:
 آشفته بودم از غم هجران تو کنون
 همراه غیر آمدی آشفته تر شدم.
 يك قطره خون بود از دست جورش
 رفت و شد از خون دریا دل من.
 نبود در شکن دام توام بال و پری
 که کهی زیر پر آرم ز جفای توستی.

مشفق

اسمش پیر مراد بیگ، از اهل زنکنه کرمانشاهان. در شعرشناسی
 سلیقه خوب داشته. در اوایل رکابدار بعضی از امرای بود. و با شعار مشکله
 حافظ شیرازی شرحی نوشته. دو سال پیش ازین به هندوستان رفته، از

حال او چیزی معلوم نیست . این بیت از ویست :

یوه دور از وفا مرغ چمن را در قفس کشتن
بقتلم گیر هوس داری قفس بیوی گلستان بر .

مطلع

نامش محمد صادق ، اصلش قزوینی است . جوانیست خموش و با
تمکین و هوش . صاحب دیوانست ، این شعر نمکین از ویست ، نیکو
گوید :

طریق عشق خطیر ناک و ما سلامت بخوی (۱)

مگر بنخواب ببینیم روی سلمی را

مایلی (۲)

اسمش شیخ رحیم ، از دارالسلطنه اصفهان . در ایام جوانی بخوش
فویس بوده . استاد خود درویش را هجو کرده بود ، سلب توفیق از وی
شد و در آخر هیچ نتوانست نوشت . مردی آشفته روزگار پریشان احوال
بود . این شعر از وی مسموع شد ، گویا در وصف حال خود گوید :

دنبال دل فتاده بهر خانه میروم دیوانه ام که از پی دیوانه میروم

مینا

اسمش فریدون بیگ ، از غلامزادگان فتحعلی خان افشار ارومی
بود . در اصفهان از ظفلی نزد رشید بیگ و جهانگیر خان پسران
فتحعلی خان مزبور نشوونما یافته و با آریاب کمال و موزونان آن دیار

(۱) - جوی - ظ

(۲) - نام این شعر در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۱۹۲)

مثل درویش مجید و آذر و هاتق و صهبا و صبا و علی و عشق و مشتاق تر بیت یافته . شعر شناس و شعر فهم و گاهگاهی مضمونهای نیکو و سخنان داجو می آورد .

مدتی در اصفهان نزد مؤلف بود . بالاخره از اصفهان با ذربایجان آمده به ارومیه رفت و خدمت حسینقلی خان بیگلر بگی افشار و ارومیه اختیار کرد . و در سنه هزار و دویست و سی و پنج در همان دیاروفات یافت . در مضمون بندی سلیقه نیکو داشت . این ابیات ازوست :

هر شبش وصل ای فغان از بخت بیدار رقیب

گوی یاد در خواب مرگست آسمان بیدار نیست .

ای مرغ سحر در شب وصل این چه فغانست

بگذار بر آریم بشامی نفسی چند .

صبح شد باز وای بر من و دل

طی نشد راز وای بر من و دل .

منعم

از اهل شیراز بود . قد و قامتی عجیب و قیافه و هیأتی غریب داشت . عمر بسیار یافت و در اوایل این دولت جاوید مدت عمرش قریب به صد بود که از جهان ناپایدا ز رخست بسی . در میان اعظم خاموشان نشست . و شعر بسیاری که قابل شنیدن نیست . گفته . ملاحت کلام او و بیش از میرزا گلشن و گلشن از زنگنه کرمانشاهان و نامش میرزا محمدعلی بود .

بالجمله منعم در اواخر زندگانی از بینایی بی‌نصیب شد؛ اما نامرد اگر مردی را بصد قدم میدید تشخیص خوب و بد دادی و تشریح خال و خط کردی. و این دو شعر که فی‌الجمله قابل شنیدن بود از او نوشته شد:

مانند گلبنی که بویرازه گل کند
آکه نشد کسی ز بهار و خزان ما
سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود
هر که چون شمع بخندد بشب‌تار کسی

مشرب

مشهور به «میرزا اشرف عامری»، مردی هزال و هرزه زبان از قدمای معاصرین است. و واحدالعین بود، یک چشم او را نادرشاه در سر عمالی ولایتی کرده بود ولی دهان این مرد بسختنان رکیک آکنده، چنانکه میگوید:

شیخ ابوالپشم بنده میدانی که چرا همچو بنده یک چشم است
زانکه همچشم من درین عالم نیست و رهست شیخ ابوالپشم است.
امردان متمرّد و نو خطان معاندرا که سر بسیم وزر در نمی آوردند
و باو اهتنا نمی کرده‌اند نصیحت باین قطعه کرده میگفته است:

هر که راهست کون و دادن نیست او غم ازهر که هست بیش خورد
او اگر ماند و ریش بیرون کرد بس تأسف بحال خویش خورد
یا اگر مرد و خاک بستر کرد کونش از مور و مار نیش خورد

چنین مزخرفات که آفات زبان و خرافات محفل خردمندانست
 بسیار میگوید که قابل خواندن و نوشتن نیست . در سال یکصد و
 هشتاد در دارالعلم شیراز بعدم آباد نقل کرد . صاحب دیوان است ،
 این اشعار ازوست :

ماهی که صباحت از جبینش میریخت

مشک از سر زلف عنبرینش میریخت

چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ

می آمد و گل ز آستینش میریخت .

افسانه عشق ما گویند بدستانها

طفلان بدبستانها مرغان بگلستانها .

وصل تو گفتم رسد پیشترم از اجل

آه که از بخت بداین نرسید آن رسید .

نه کامی از وطن جستم نه طرفی بستم از غربت

نه از بیگانگانم شاد شد خاطر نه از خویشان .

نمیدانم که آن زیبا پسر دارد پدریانه

اگر دارد پدر چون او د کردار دپسریانه .

باشد نهفته گنج دو کونش در آستین

دست تو کتلی که نزد حلقه بردری .

مذنب

اصلش از کرمانشاهان ، نامش ملاّ عبدالمجید ، از اواسط الناس

آن شهر است . این بیت ازوست ، در تناسب بی نظیر است :

نسبت شکوه دروغست ز دست تو مرا

از زبان من بیدل سخنی ساخته‌ای

موحّد (۱)

نامش ملا شفیع ، اصلش از طالقان و از مریدان ملا حسین موزه‌دوز است. اهالی اصفهان را دربارهٔ او اعتقادات بوده، یعنی کرامات اسناد میداده‌اند. از جمله ماهها و سالها بسکوت میگذرانیده . گاه اتفاق می‌افتاده که يك لنگری طعام میخورده و يك هفته دیگر هیچ نمیخورده . و در اصفهان مشهور به «شفیعی ابرو» و علی‌شاه مرید اوست و او را بعد از نادرشاه نویدپادشاهی داده بود . و او در اصفهان نامزدی داشته، روزی آرزوی طعام میکند و يك لنگری طعام برای او می‌آورند. باتفاق آورندهٔ آن بدرخانهٔ سرو سیم اندام می‌آید و دق الباب کرده چون کسان دختر نزدیک درمی‌آیند باعصا و اشاره بلنگری طعام یاران را تفهیم میکنند که آن طعام را بوی رسانند . و اصلش از طالقان قزوین بوده است . ازوست :

آن شوخ که عشق راهوس میداند بلبل با زاغ هممفس میداند
گفتا که مگوی راز عشقم بکسی من با که نگویم همه کس میداند

مولی

نامش عبدالمولی ، او نیز از قدمای معاصرین است . خانه‌اش در محلهٔ سیچان اصفهان و در آمیزش دوستان خوش کلام و شیرین زبان

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۱۵۲)

و در علوم رسمی با بهره و در خوش نویسی همه خطوط شهره بود. بعض
مضامین شیرین از موسوم شد و دیوانش بنظر نرسید. ازوست :

صحبت کرم من و آن بت بدمست بهم

خوش بهشتی است اگر زود دهد دست بهم

با فلک دست و گریبان شدم ای دوست بیا

که تماشا است تلاش دو زبردست بهم .

عجز من و غرور تو شد آشنا بهم

رسم نویست الفت شاه و کدا بهم .

با احتیاط نظر سوی زیر دستان کن

که از برای مکافات آسمانی هست .

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش

در مانده ام چو شمع بروز سیاه خویش .

میرزا مهدی حسینی اصفهانی

پسر میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی است . خلفاً عن سلف

از اعزه و عمال اصفهان خلد بنیان بوده اند .

پدرش در زمان دولت زندیه و در اوخر دولت خاقان خلد آشیان

بعلاوه شغل استیفا بحکومت آنجا رسید و پس از چند روز از حلیه

بینایی عاطل و در دفتر روزگار فردی باطل گردید . از جور سپهر

حادثه زا حشو دنیا همواره در نظر دانایان بارز است و حوادث جهان

ناپایدار بر سر میدان روزگار برای رغم انف ارباب انس و الف در نعره

«هل من مبارزه» است .

و این جوان را بعد از قضیه نا مرضیه والد درد طلبی دامنگیر گشته در وطن نیاسود و یکجند در صحرا و دریا و چندی در خدمت فضلا و عرفا و اهل سعادت گذرانید . و اکنون در سلك منشیان دربار شاهنشاه جمجاه منسلك و درین سال که موکب انجم شکوه پادشاهی در آذربایجان اقامت داشت مشارالیه در خدمت صاحب کافی معتمدالدوله بآذربایجان آمد . در تبریز او را ملاقات کردم و با پدر و جدش رسم آشنایی و الفت قدیم در میان داشتیم . و خود مشارالیه جوانی است منصف و بصفت نجابت و سیادت متصف و شعرشناس و زبان فهم و متعارف . و از اقسام شعر بغزل سرایی مایل است . این چند بیت ازو مسموع شد :

پیرانه سرم شور دگر در دل شیدا است

یارب سرما را دگر امروز چه سوداست .

سالکان ره عشق تو کز اهل نظرند

مست حسن تو و از هر دو جهان بیخبرند .

وله :

شب هجر است خدا را مدد ای صبح امید

که خروس سحر از ناله و افغان افتاد .

وله :

ما افتادیم بگرداب دل از سودایی

چه کند غرقه که دستی نزنند یا پای

بروای ناصح و از شنت من دست بدار

غرقه بحر چه پروا کند از غوغایی

هر طرف روی تو بی پرده عیانست ولی
 چه تمتع برد از حسن تو نا بینایی .
 در قفس آهسته زان نالم که ترسم نیمشب
 ناله من بشنوی وز رحم آزادم کنی .

مهدی بیک

از ایل اسپرلوست که در میان شقایق سراب و گرم رود باشند .
 در تبریز خدمت خداداد خان دنبلی بیکلر بیگی تبریز می کرد . و در اواسط
 عمر سر بخود سری و زندگانی برندی و بی پا و سری بر آورده روانه
 کردستان و کروس گشته در دوصافی نوشیدی و مدح امرا گفتی و به
 بی پروایی کوشیدی . بعد از آن به اصفهان رفته در آنجا نیز دمی از
 بیغمی نیاسودی و در محله ارامنه اصفهان از مغبچکان جام در کشیدی
 و مست و طافح بیرون آمدی و در کوچه ها افتان و خیزان رفتی .
 چندان شراب نوشید که در سال هزار و دوست و چهارده در کاروانسرای
 فیل اصفهان بسرای آخرت تحویل کرد . و اشعارش بسبب عدم مبالات
 مدون نشده . طبعی غرّا و ابیات محفل آرا داشت . در اوایل جوانی
 مثنوی «لیلی و مجنون» فارسی گفته که قابل شنیدن نیست . میرزا مهدی
 نامی واحدالعین در اصفهان گویا به مهدی بیک دل بد کرده این قطعه برای
 او گفته و در اصفهان شهرت کرد :

پیغمبر ما داده ز دجال نشانها

تا امت مرحومه در اضلال نباشد

این مهدی یکچشم که آمد بصفاهان
 ای قوم ببینید که دجال نباشد .
 از فراز عرش باید چتر بالاتر زند
 تا بفرش قصر جاهش سایه اندازد سحاب
 گر عطارد سر بپیچد از خط فرمان تو
 مهرش از خط شعاعی بر کلوپیچد طناب
 از کف و عکس و رخ ساقی و جام می بزم
 گشت طالغ گوی یادریک فلک چار آفتاب
 مانده است آن کس که دور از آستانت مانده است
 ز اول صبح ازل تا آخر یوم الحساب
 پای در گل چون خم می دست بر سر چون سبو
 دیده پر خون چون پیاله دل بر^(۱) افغان چون رباب .

گفته‌ش قانعی بدین گفتا لِي فِيهَا مَأْرَبٌ اٰخِرِي

نشاطی

اسمش محمد باقر بيك ، برادر اختر و از غلام زادگان صفویه
 است . در شیراز نشو و نما یافته چندی بملازمت زندیه بسر برده و
 آخر الامر قرار معیشت خود را بمدح این و آن داده .
 میگویند جوانیست خوش خلق ، صافی مشرب و در عبادات قلیل المبالات
 و بروز معاد ضعیف الاعتقاد بوده . چند جزو از تذکره برادرش اختر
 بدار الخلافه آورده عرضه امنای دولت دارای داد گر کرد . با عدم قبول
 بجایزه خواجه خسروان مسرور و در سال هزار و دو بیست و سی و چهار

در دارالخلافة وداع جهان ناپایدار کرد .
 در غزل سرایی طبع خوشی داشته . این چند بیت ازوست :
 خبر از آشیانم نیست اما اینقدر دانم
 که برقی سوخت در گلشن بشاخی آشیانی را .
 کس ندانست که چون آمد و چون رفت زبزم
 اینقدر بود که شد پاره کریبانی چند .
 مکان بمحفل و محروم از پیاله ساقی
 مراست جای ترحم که تشنه بربل جویم .
 مرا ز باعث غم با رقیب آید و پرسد
 کمانش اینک ز ناسازی زمانه غمینم .

نصیب

اسمش آقامحمد ، اصلش اصفهانی و محفل افروزبزم شیرین زبانی .
 در اصفهان اوقاتش بشعر بافی مصروف و بشکسته دلی و ساده لوحی موصوف .
 طبعش صاف و در معانی موشکاف بوده . این چند بیت ازوست :
 بگلشن میشنیدند از قفس کاش
 هماوازان ما فریاد ما را .
 فریاد ز بی بال و پری چند خورم خون
 از حسرت مرغی که بران گوشه بامست .
 پیرانه سر دل از پی آن نوجوانم می رود
 دل رفت دی همراه او امروز جانم می رود .

بند برپا داد صیّادم ز کین جا در قفس

هیچکس نشنیده صید بند برپا در قفس.

مپسند که چون مرغ پر و بال شکسته

از کوی تو بر خیزم و جای دگر افتم.

رفت برون مدّعی از کوی تو چشم بدی دور شد از روی تو.

نصیر الملهّ والدین طیب اصفهانی (۱)

مسیح الملهّ والدین، حبر الخیر الخبیر المتین، افلاطون الدرّ،

بظلمیوس الدوران، آنکه بومعشر و ابوریحان اگر بر جمع در جهان

باز آمدندی این يك غاشیة اطاعتش بر دوش و آن يك حلقة ارادتش

در گوش کشیدی ۱۰ اگر سالها حکما در خدمتش تلمذ و استفاده کردندی

بکنه بر اهین و احکامش نرسیدندی. وهو الکاتب البارع الشّاعر الطّبيب

النّطاسی (۲) و کُنّا نتمنّى العرّض کى نلتقاه و التفت الینا و قلوبنا مریضة

و هو الآسی (۳). بیت :

ببستر افتم و مردن کنم بهانه خویش

باین بهانه مگر آرمش بخانه خویش

الفاضل اللّیب الادیب و الکامل الخطیب الاریب میرزا محمّد

نصیر الطّیب الاصفهانى، که در حقیقت خواجه نصیر ثانی بود و اساس

حکمت را بانی و در اقسام حکمت از هیأت و هندسه و ریاضی و طب

(۱) - این عنوان در فهرست هست ولی اینجا از قلم افتاده است (رک. ص ۱۵۲)

(۲) - «نطاسی» بکسر و فتح اول بمعنی طیب حاذق است.

(۳) - «آسی» مانند قاضی بمعنی طیب است.

جسمانی و روحانی از الهی و مشاء و اشراق طاق و مانند هلال مشارالیه سبابة اهل آفاق . عالم عارف فیلسوف حافظ ، سید اید شفیق صدیق موافق . کریم خان زند بواسطه کمال مهارت او در علم طب که جزوی از علوم او بود او را از اصفهان به شیراز آورده . مطمح نظر ارسطوی ثانی پایه وزارت بود نه ایستادن در صف اطبا و ملاحظه نبض و فارورده مرضی و استنباط حرارت و برودت و غلبه سودا و صفرا . بانواع کمالات خود متفطن شده همواره متالم بودی و بعلمت بی تمیزی سلطان عصر و عدم مساعدت بخت و معاضدت دهر بلغت تازی و دری شعری آبدار در شکایت روزگار انگیختی و از فروغ آن جواهر معانی آب روشنان سپهر بر خاک مذلت ریختی .

☆ ۵۴ ☆

جالینوس زمان را با این ناتوان لطفی بی نهایت بود . همواره در عرض مرض طیبیم بود و بر بالین غربت و بی کسی مهر بان حبیبیم ، و همت بر تربیتیم میگماشت و التفاتی بدرس و مشقم داشت . خدایش بیامزاد ، که مرا همین استاد بود . در اوایل سنه هزار و صد و نود و یک (۱۱۹۱) ، دو سال قبل از فوت کریم خان در شیراز مریض شده در گذشت و در همان خاک پاک مدفونست و صباحی «آه از مرگ نصیر ثانی آه» تاریخ وفاتش را یافته .

* ۵۵ *

ادیب لبیب را تعالیق انیقه در حواشی کتب حکمت و ریاضی

بسیار است و خط تعلیق را بسیار شیرین مینوشت . اولادی از وی نماند . دستگیر ضعفا و دانشمندی با حقوق و وفا بود . از آن جناب نسخه فارسی در طب دیدم موسوم به «شفاء الاسقام» ، در عالم خود بی نظیر بود . در مشاهده عیش و سرور شیراز و عشرتکده آن سرزمین گوید : برداشته شد نقاب از دختر رز در پرده شد آفتاب از دختر رز شهری است پر انقلاب از دختر رز زیبا پسران خراب از دختر رز

* ۵۶ * (۱)

نشاط

اسمش آقا محمد ، برادر صهباست . همدمی با وفا و دوستی فرشته لقا و با آذر آشنا بوده . ازوست :
از خلق نهان بیگنهم کشتی و ترسم
کز یر زدن گوشه دامان تو یابند .
دردا که داد خواهم در رهگذار شاهی
کز خیل دادخواهان دارد زپی سپاهی .

نیازی

اسم شریفش احمد میرزا ، خلف الصدق میرزا سید مرتضی نواده

(۱) - اینجا مربوط به مثنوی «بهاریه» شاعر است بمطلع :

شبی با نوجوانی گفت پیری کهن دردی کشی صافی ضمیری
که مؤلف کتاب برای اختصار از درج آن خودداری کرده بود و کسی بنام «شیخ علی» که ظاهراً باید بجز مستنسخ نسخه باشد در سال ۱۲۷۷ بدستور صاحب نسخه آنرا تماماً درحاشیه صفحات ۵۵۸-۵۶۶ نوشته است .

سلطان العلماء خلیفه سلطان. والد ماجدش بشرف مصاهرت و منصب
 صدارت شاه سلطان حسین صفوی مفتخر و خود نیز بمصاهرت خالوی
 خود شاه طهماسب ثانی صفوی مباحی و صاحب ذهن صافی و مدرك وافی ،
 صحبت دوست و عیاش ، طبعش گوهرزای و دستش گوهر پاش بوده .
 گاهی بجهت طبع آزمایی فکر شعری میفرموده . صاحب دیوانست ،
 الحق سلیقه خوشی و طبع دلکشی داشته . برادر شاه اسمعیل است . در
 اصفهان بلبل روحش باشیان قدس پرواز کرد . این اشعار ازوست :

بیک کرشمه زلیخا وشى دل ما را

چنان ربود که یوسف دل زلیخا را .

بقتل من برانگیزید یا رب آن جفاخورا

که شاید گیرم از بهر تظلم دامن او را .

فغان زین دل که دایم در فغانست

دلست این یا درای کاروانست .

ترسم فغان من بفغان آورد ترا

دست ازستم بدار و مرا برفغان مدار .

دلی (۱) اهل دیاری خوش که دارد چون تو یاری خوش

که ازیک یار خوش کرده دل اهل دیاری خوش .

نمیدانم که چون شد خون دل من

همیدانم که خون شد خون دل من .

از من نبینی سر کشی گرسد رهم در خون کشی
 ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه.
 افسوس قاتل بس بود در کیش عاشق خونبها
 پامال کن خون مرا از دست برهم سودنی.
 از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
 مایل بوفا و مهر شد دلبر ما
 آمد که زند بر آتش ما آبی
 وقتی که بباد رفت خاکستر ما.

نوا

از سادات حسینی دارالسلطنهٔ دهلی مشهور به شاه جهان آباد ،
 اسم شریفش سید احمد ملقب به «ظهور الله خان» . در سال هزار و دو بیست
 و بیست و نه ارادهٔ طواف بیت الله الحرام کرده بایران آمده بوده است
 و در دارالخلافة طهران بصحبت امرا و صاحبان در گاه آسمان جاه
 رسیده . همگی اطوار و کردار آن سید عزیز و دانشمند با عقل و تمیز
 را پسندیده اند و این شعر از او خوانده اند :

هلاک تفرقهٔ دوستان دیرینم که صبح یار بر اهی و جان بر اهی رفت

نوا

از سلسلهٔ زندیه، اسمش منت علی بیک، در شیراز نشو و نما یافته
 و پرتو تربیت موزونان آن دیار بر وجنات خالش تافته . بحسن صورت
 موصوف و باز دحام عشاق معروف، از یمن علاقهٔ شعرا تنبسی کرده و شاعر
 شده . از حسن سرشار شعور از شعرا بردی و خود هر عشق ماهر و یار

کاسه‌های زهر تغافل خوردی. در فتنه کرمان بیاسای خاقان مغفور گرفتار
شد، چون زمره عاشقان بخون غلطان شد. ازوست و خوب گوید:

آتش عشقم بجان و تن نمی‌سوزد مرا

شمله‌ام در خرمن و خرمن نمی‌سوزد مرا .

مست از رهی بر آمد و بر من سلام کرد

آیا گمان مدعیانم کدام کرد

هرگز بشاخ سرو تذروی نکرده است

آسایشی که مرغ دل من بدام کرد .

ز بیم مدعیانی که در کمین دارم

تو میخرامی و من چشم بر زمین دارم .

نظیر

اسمش سید حسین ، اصلش از قصبه گلپایگانست و صاحب دیوان

و آشفته و بیقرار آشفته زلفان . ازوست :

کیجاست خانه صیاد و گوشه قفسی

کز آشیانه ملول ای همایشان شده‌ام .

نظیر

اسمش امان الله بیك ، از ایل زنکنه کرمانشاهان و شاگرد ملا

حسین رفیق بود و در اصفهان بکتابت معیشت زندگانی خود مینمود.

مردی قانع و از جهان وارسته و در سنه هزار و دویست و بیست و شش

بمجمع روحانیان پیوست . ازوست :

خون شود دل که زبیتابی دل بود که من

خوار در کوی تو زآمد شد بسیار شدم .

فتادم در قفای طفل شوخی آنقدر کاخر

شدم دیوانه و طفلان فتادند از قفای من .

نوا

اسمش درویش حسین ، از نواحی کاشان . درویشی است بیخان
 ومان و مرغیست بی آشیان و بلبلمی است بوالهوس ، بکام خود در هر
 گلزار پرافشان . از بیم برقی که از ابری خنده آشیانی در بوستانی
 نبندد . درولایات آذربایجان مدتی سیاحت کرد و مایه از بزرگان این
 سامان اندوخت و تمنای راحتی نموده در خانه (۰) دماغش سوخت .
 باز سودای پر زور و آشفتهگی و غرورش ازین دیار آواره اش ساخت .
 پروای ساختن آشیان ندارد و زحمت شکنج دام نیارد . یکبار خانه
 ساختی و خانه بهمخانه آراستی و در خانه خود گلهای رنگارنگ
 و درختان میوه دار ببار آوردی ؛ ناگاه از غلبه سودا و شنیدن غوغای
 زاغی ناخوش آوا دلتنگ شدی و با بخت خود در جنگ آمدی . چون
 سیاحت بسیار کرده بود سخندان و زبان فهم و نکته سنج و عارف
 باطوار و اخلاق اهل زمان بود . بدین واسطه مؤلف با او انسی داشت
 اما بتلون مزاج او افسوسی میخوردم . قلندر بود ، رعایت حق صحبت
 میکرد . خانمان برباد داد و ترک آشنایان نمود و دربند خشنودی و
 خشم کسی نبود و ثبات رایی در لجاجت داشت . خانه فروخت و همخانه

رها کرد و رخت رحلت ازین دیار برداشت و بار بر خر گذاشت .
خبرش از کرمانشاهان آمد و امروز میگویند که در همدانست ، تا از
آنجا بکجا رود .

با افراط سودا گاهی شعری میگوید . با بیقراری و دیوانگی
دیوانی ساخته و با بی نظمی اطوار و اخلاق دفتر نظمی پرداخته ،
از هر مقوله شعر دارد .

* ۵۷ *

نامی

اسمش میرزا محمّد صادق، از قدمای معاصرین و از سادات موسوی
و از سلسله میرزا رحیم حکیم باشی وقایع نگار کریمخان زند بود .
مثنوی بسیار گفته : «درج کهر» ، «خسرو شیرین» ، «لیلی مجنون» ،
«یوسف وزلیخا» ، «وامق و عذرا» و قصاید و غزل نیز دارد و با مؤلف
بسیار آشنا بود . از آنجمله است این دوبیت :

بسینه دل ز جفای تو خون شود چندانم

دل از امید وفای تو کاش میکنم

بساد گیم نگر کز پی هزار خلاف

بوعده های دروغ تو باز خرسندم .

در کتاب «خسرو شیرین» میگوید :

چو شیرین شهره شد درد لر بایی غرورش کرد دعوی خدایی

بلی خوبان خدای عاشقانند ولی رسم خداوندی ندانند .

در زمان علیمرادخان بفاقه و تنگدستی مبتلا و برای خرج یوسیه خود معطل بود و عادت بخوردن افیون داشت و عمری بتلخکامی میگذراشت تا در اوایل دولت خاقان مغفور محمدشاه قاجار و داع جهان ناپایدار نمود .

ناطق

اسمش میرزا محمدصادق ، از اهل دارالسلطنه اصفهان . مردی آرمیده و رفیقی موافقست و باقتضای سیاحت و جهانگردی مدتی در ولایت اردلان متوطن بود . و در فن تاریخ کویبی سرآمد شعرای روزگار . و درین فن معجزه سار و سحر آثار در هیچ عهدی از عهد شاعری باین تسلط درین فن پای در دایره سخن آرای ننهاده . قصاید بسیار در مدایح حضرت جهاندار دارد . اکثر قصاید در تاریخ بنا و عمارات و روضات ارم آثار شهریار ، سر تا پا مصاریع آنها تاریخ است .

☆ ۵۸ ☆

وامقی

اسمش میرزا محمدعلی ، از سادات دارالعباد یزد است . بجمیع صفات حسنه آراسته و از جمیع رذایل و خسایس پیراسته . گویند شعر بسیاری گفته است و این بیت از او ملاحظه شد و این نیز چندان پایه ندارد ، بیت :

بیماران هرگز از یاری نمی افتد نگاه از تو

نه قدر یار میدانی نه قدر یاری آه از تو

واقف

از شاه جهان آباد هند است . گویند صاحب دیوان است . این بیت
 را سیاحان ازونقل کرده اند ، که باسم آزاد هم دیده شده :
 یارب چه چشمه بود محبت که من ازو
 يك قطره آب خوردم و دریا گریستم .

وصال

اصلش ازخاک پاک شیراز و مرید میرزا ابوالقاسم عارف شیرازی .
 اسمش میرزا شفیع و مشهور به « میرزا کوچک » . خطوط را نیکو
 مینویسد خصوصاً خط نسخ را ، و از جمله اهل حال در زاویه فناعت
 بدست رنج کتابت معیشت خود میگذراند . مثنوی « فرهاد شیرین » و مثنوی
 « بزم وصال » در بحر تقارب گفته و بعضی از ابیات « فرهاد و شیرین » او
 را دیدم ، حاوتی نداشت . و غزل نیز می گفته است ، این ابیات ازوست :
 خلاف دوستی آید ز دست دوست شکایت
 و گرنه جور تو و صبر من رسید بغایت .
 سرمست سویم آمد و شوقم فزود و رفت
 من بودم و دلی زمن آن هم ربود و رفت .
 نه زین کان بیوفارا شیوه بیداد است مینالم
 ولی دانم که از نالیدنم شاد است مینالم .
 جرس در کاروان عشق نالد
 که در این ره کسی فریاد رس نیست

دوای درد مهجوری صبوری است
 در یخ این چاره اندر دست کس نیست.
 از شیخ شهر نکهه رندی طلب مکن
 کاین مسألت بغمزه ساقی جوالیت است.
 نه خلاف تو توان کرد و نه رفتن ز دست
 قدمی می نهم و پای دگر می نرود.
 وه که عمری بغمت صرف شد و رخ نمایی
 کیمیایی که بکف نایی و خواهش بفزایی
 حاصل عهد شکستن چه به از باز بیستن
 دست پیش آرمفت بنده عهدی که نپایی
 سر فرود آرتوای شاهد مقصود که مارا
 دست امید دراز و نکند بخت رسایی.
 بزیر پرده چون مه در سجایی
 سخن بی پرده گویم آفتایی
 جهانی پر شد از اوصاف حسنت
 همان ننوشته حرفی از کتابی
 چنانست عهد یاران شد فراموش
 که پنداری خیالی بود و خوابی
 سرای می فروشان باد معمور
 که هست آنجا پناه هر خرابی

بهم چندان نزیبده ماه و خورشید که در دست مہی جام شرابی
 قہر چندان نبخشد روشمایی کہ بر گیرد پریروی نقای
 نہ چشمہ را ز خاکت سرمہیی بہ نہ دست را ز خون من خضایی
 وصال اول ترا کہتم کہ باشد محبت محنتی الفت عذایی
 کفون اینت سزا کردیدہ و دل کہی در آتشی گامی در آبی
 روز کارو ہر چہ دروی ہست بس ناپایدار است

ای شب ہجران تو پنداری برون از روز کاری

واله

از اعیان دار السلطنۃ اصفہان واسمش آقا محمد کاظم و بزم پاکیزگی
 و نظافت را ناظم . در عراق عرب چندی بسیاحت و زیارت و تجارت گذرانیدہ
 و تحصیل اسباب دنیوی و تکمیل ثواب اخروی کردہ بوطن اصلی معاودت
 نمود و در مدرسہ جدہ شاہ حجرہ بی منقح کردہ الوان لباس می پوشید
 و فروش پاکیزہ می گسترد .

حجرہ اش مرجع اصحاب جلال و جمال و مجمع ارباب حال و
 کمال بود . با این حالات و صفای ظاہر و لطافت، ما کول و مشروب
 گرمی اختلاط و صافی مشرب داشت ، اما وفایی ازود مراسم انسانیت
 و صفایی در حالات نیافتہ و بانندک مایہ ادراک کہ آن ہم شعرو شاعری
 بود غرورش باین آب و خاک رنمی تافت . اگرچہ در منزل اہل دل و وطن
 داشت اما از صاحب دلان نبود . شاعری متمکن و خواجہیی متعین ،
 نظافت جامہ و قبول عامہ داشت . ظرفا و موزونان اصفہان در غیابش

از وی بتاب بودند و او را بهزل و ظمیت مهر نچانیدند. و یکی از آن جماعت با آنکه اکثر شبها همسفره و مهمانش بود و با او بازگشتی تمام داشت در حق او گفته بود:

خر آمده در لباسی فاخر در چشم خران ابوالمفاخر

و او از پاکتی طینت رنجش نمی یافت و زبان ببد گویی و عیب کسی نمیگشود و از سخنان سنجیده و اهاجی رکیکه ناخوش بود. بنزاجت تن و نظافت بدن میکوشید و با اعظم و امرای بزرگ می جوشید و شالهای کشمیری می پیچید و قباهای نیم رنگ می پوشید. و خود را در همه فن خصوصاً شعر شناسی بی بدل می دانست، و لیکن چنانکه گمان کرده بود نبود. و میگفت از شعری که در وهضمون مرغ و قفس و دام و آشیانه و گل و گلستان نباشد مرا خوش نمی آید.

مردی آرمیده و خوش گذران بود. خط رقا و تعلیق را طوری مینوشت اما بدشویه، و اندک بهریمی نیز از علم نجوم داشت. با مؤلف آشنا بود، بعد از مراجعت فقیر از اصفهان به تبریز نامه ای نوشته و دیوان خود را ارسال داشته.

و در زمان اختیار نظام الدوله حاجی محمد حسین خان اصفهانی مستوفی الممالک و بینگلمر بیگی اصفهان و صدر دولت جاوید بنیان واله بسیار محترم بود و تکیه باسم او بنانهاده موسوم به «والهیّه» ساخت. چنین میگویند که در فضا و صفای آن تکیه کمتر جامشاهده شده و واله در مدت تعمیر آن بقعه خوابگاه وسیعی باهتمام خود ترتیب داده و سنگی از مرمر برای سنگ مزار

خود بنوک قلم سنگ تراشان اصفهان با تمام رسانید و قطعه تاریخ برای وفات خود گفته چون در آخر سال خود را زنده میدید تاریخ را تغییر میداد چون مدت عمرش بسر آمد در همان مضجع مدفون گردید . و امق اصفهانی در تاریخش گوید: «یارب بخلد گیرده آوی جناب واله» (۱۲۳۸).
 باوجود استطاعت و عدم عذر و بهانه بزیارت بیت الله الحرام نرسید و بمنزل فنا و زوال رسید و در تکیه والهیه برحمت الهی پیوست.
 صاحب دیوانست و شهرتش از شعر خوب او بیشتر است .



هاتف

اسم شریفش سید احمد، از طبقه سادات رفیع الدرجات حسینی، و جد ایشان در زمان پادشاهان صفویه از اردوباد آذربایجان به اصفهان خلد بنیان آمده متوطن شده است .

و حضرت سید در فنون حکمت و طب و ریاضی و حید زمان خود بوده بصفات حسنه و اخلاق مستحسنه آراسته و در او اسط زندگانی با جناب آذروصباحی قرار توطن در کاشان داده سالهادران ولایت معزز و محترم بوده اند . و او را با نصیر المله والادین طبیب اصفهانی در شیراز مکاتبات و مشاعرات بوده . قصاید عربی پرداخته ، با عجمه عجمیت حلاوت و فصاحت دارد . و اشعار عاشقانه در دیوانش بسیار است . دیوان او عربی و فارسیاً تخمیناً دوهزار بیت میشود . در اواخر سال یک هزار و صد و هشت در شهر قم بجوار اجداد بزرگوار و آبای اطهار خود

منزل کزید . نظم :

بآیین وفا کفتا صباحی بهر تاریخش

« که یارب منزل هاتف بگلزار جنان بادا »

* ۶۰ *

هجری

اسم شریفش میرزا ابوالقاسم، از قدمای معاصرین و خلیف الصّدق
آقا صادق تفرشی است . در اوّل عمر به اصفهان رفته بتحصیل علوم مشغول
شد . عاشق پیشه و بیباک ، رند مشرب و چالاک بوده . هنگام جوانی در
سنه هزار و صد و هشتاد و پنج در خطه رشت از سرای سپنج بجهان جاودانی
رحلت کرد . ازوست :

پی دلجوئی قومی که وفا نشناسند

این همه خون بدل اهل وفا نتوان کرد .

از هجری و از درد نهانیش مپرس

ز ازرده دلی و خسته جانیش مپرس

پرسی اگر از زندگیش دور از تو

زنده است ولی ز زندگانیش مپرس .

پاری (۱)

اسمش میرزا محمد حسین ، جدّ ایشان میرزا محمد باقر وزیر
خراسان در اواخر دولت صفویه به اصفهان آمده توطّن اختیار کرد و

(۱) - نام این شاعر در فهرست از قلم افتاده است (رک . ص ۱۵۲)

میرزای مشارالیه در آنجا متولد و نشو و نما یافته . مؤلف در شیراز او را ملاقات کردم . جوانی فرشته فطرت قدسی طینت کریم الطبع بود چندی بمنادمت امراء زند زندگانی میگذرانید و در اواخر عمر از ارتکاب باشغال دنیوی منزجر شده از وطن مهاجرت کرد و مجاور آستان ائمه انام شد و در سنه يك هزار و دویست و پانزده در گذشت و در آستان موسی بن جعفر علیه السلام مدفون گشت . این اشعار از ایشان بیادگار است :

من از اهل وفانه، بنده این درنه، آخر خود

یکی ز اهل هوس بندارم ای دربان و در بگشا .

ترا از کیسوان تاری نباشد

که در بندش دل زاری نباشد

ندیدم در جهان شیخی که او را

بزیر خرقه ز نساری نباشد .

گفتی بی من چه حال داری ؟

کس بی تو بگو چه حال دارد .

هر جا که میروی ز پیت می رود رفیب

آخر چه میکنی تو بدنبال من پیرس .

همدم است این دم بت سیمین تنم

آسمان گویا نمیداند منم

پیش گلها عزت خواریم نیست

میکنم دل خوش که مرغ گلشنم .

گفتم: سخن بمن نکنی از چه روی؟ گفت:

یاری نکفتمت که تو بامن سخن مکن.

دوای درد دل خویش خواندمت زین پیش

کنون که مینگرم درد بی دوا بودی .

گفتی که بگویمت که چونست دلم

خون از ستم سپهر دونست دلم

خونست دلم دلم ز محنت خونست

خونست دلم ز غصه خونست دلم .

ای باد سلام من چرا می نبری

بر یار پیام من چرا می نبری

کای یار تو یاد من چرا می نکنی

وی دوست تو نام من چرا می نبری .

یغما

اسمش ابوالحسن، از اعیان جندق است. جوانی پاک طینت و پاکیزه
 خصلت و نکته دان و شیرین زبان و مهربان است و از مشقت خدمت
 گریزان. نوبتی او را محمد فاضل خان بخدمت نواب محمود میرزا
 برده و او را بخدمت و چاکری آن درگاه مشوق گشته، هنگام دریافت
 شرف حضور یغما را پوستینی بردوش بوده، فاضل خان او را گفته اگر
 چه لباس تو سراسر ترک ادبست و لیکن آستین پوستین را بپوش. و
 جزو مدیحی در کف داشته است، بعد از خواندن بیرون می آید و بیانگ

بلند میگفته است که بنده بنده فرمان خود هستم که پوستین ایمان بر
کنم ، نه مطیع دیگران میشوم که آستین پوستین اطاعت در پوشم .
فقیر را صحبتش اتساق نیفتاده . گویند طبعی خوش و خطی دلکش
دارد . دربند تدوین مقال و ترتیب اشعار خود نیست . این چند بیت از
اوست :

میبرم رشك بدشمن، چه توان کرد که دوست

آشناییست که بیگانه پسند افتاده است .

سنبل زلف تو يك خوشه و يك شهر گدای

گندم خال تو يك دانه و صد مسکین است .

میروم از پی ترکان یغما

چه کنم کار فلک وارون است .

طره و کاکلی از سر خردم بیرون کرد

عاقبت الفت این سلسله ام همچون کرد .

نه خال و خط و کاکل و زلفست که حسنش

آورده پی کشتن یغما رقمی چند .

زلف در پای تو بیم است که دیوانه شوم

آه بینم اگر این سلسله برپای دگر .

یغما من و بخت و شادی و غم باهم

گشتیم روان بملک هستی ز عدم

چون نوسفران ز کرد ره بخت بخت

شادی سر خود گرفت و من ماندم و غم .

آستان نگارستان دارا (۱)

مقام مؤلف فقیر که بانی این بنای دلکش و معمار این

عمارت آسمان نظیر خورشید سریر است .

اسیر ستیزه بخت و وارون ، گرفتار ناسازی سپهر دون ، حاوی
اوراق ، ابن نجفقلی عبدالرزاق المتخلص بمفتون عرضه میدارد که :
چون نادرشاه افشار افغان را از اصفهان ورومی را از آذربایجان بدوانید
والدم درس هیجده سالگی با پانزده نفر تابین از ایل خود بر کاب
نادرشاه پیوسته خدمت او را اختیار نمود و در جمیع معارك هند وروم
در خدمت او بود . چون دولت علیشاه و ابراهیم شاه سپری شد بخوی و
تبریز بر گشت و ایل را بر سر خود جمع آورد و در آبادی خوی که
مسکن قدیمش بود کوشید و مرحوم محمدحسن خان قاجار جد خاقان
کامگار ایشانرا بحکومت تبریز و شهبازخان برادرزاده اش را بحکومت
خوی سر بلند فرمود .

بعد از شهادت آن والاتبار فتحعلی خان افشار در مملکت آذربایجان
سر بخود نمایی بر آورد و کریمخان طالع کرد و بدفع فتحعلیخان دوبار
به آذربایجان لشکر کشید. و در آن حالات مؤلف فقیر در سنه هزار و
صد و هفتاد و شش (۱۱۷۶) در بلده خوی قدم از کتم عدم بعرضه وجود نهاد.
فتحعلیخان را با شهبازخان اتحاد و یگانگی زیاده از حد بود، در سود
و زیان جهان باهم آمیخته چون شیر و شکر . بار دوم کریمخان بعزم
تسخیر آذربایجان رایت استیلا گشاد و فتحعلی خان با امرای آذربایجان

در او جان پای بمعر که قبال نهاد . بعد از آنکه والد سعید دستۀ شیخعلی خان زند را از پیش برداشته به بُنه رسانیده بود شهبازخان در میدان از یکران برق‌عناب جدا ماند و بدست زندیّه گرفتار و شکست بر لشکر آذربایجان افتاد . فتحعلی خان افشار در قلعه ارومیه متحصّن ، والدیم به‌خوی برگشته کوچ و عیال خود و برادرزادگان را بر گرفته در حوالی خاک روم در مکانی صعب مأمن گرفت . کریمخان قلعه ارومیه را محاصره کرد و فتحعلیخان پس از چندماه راه چاره را مسدود دیده بار دو پیوست و از حاشیه نشینان بزم او گردید . و کریمخان ارقام بامرای اطراف نوشته رمیده دلانرا رام و خوانین را نوید امن و امان و وعده احسان و انعام داده نزد خود آورد و شهبازخان را بسبب خلطه و اتحادی که با فتحعلیخان داشت نزد خود نگاه داشت و حکومت خوی را به احمدخان برادرش داد و حکومت تبریز را کماکان بوالدم تقویض و از آذربایجان خیمه اقامت تقویض (۱) کرده از تمامت امرای آذربایجان کوچ و بُنه گرو گرفته روانه اصفهان و شیراز نمود و خود از راه خوزستان نظم امور شوستر و دزفول و حویزه داده در چمن کندهان بقیادت طناب فرّاشان زحلشان فتحعلیخان را روانه دیار خاموشان نمود و از آنجا بدارالعلم شیراز رفته آن مقام را محلّ حکومت و پایتخت سلطنت خود قرار داد و ابواب عیش و عشرت بر روی روزگار خود گشاد . والدیم بعد از چندی خواست که فرزند کبیر خود فضلعلی بیگ را

(۱) - «تقویض» بمعنی برچیدن خیمه و خراب کردن بنا است .

ازرهن کریمخان رهاوند، مؤلف فقیر را در ده سالگی به عوض برادر روانه شیراز نمود. لمؤلفه :

نه برادر که مرا خاطر ازو آساید

نه شقیقی که ازو بوی وفاپی آید

در اول صبا و صباح نشو و نما که صبای اقبالم در تنسّم و صباح
آمالم در تبسّم بود از ظلّ ممدود والد محمود دولت کوارا و عیش مهینا
و نعمت مهینا جدا گشته از نظر التفات پدر که گوگرد احمر و استکمال
هنر و پرتو عنایت و مطرح عافیت و مطلع سعادت و سحاب رحمت و
سرمایه دولت و مدارج رفعت و معارج همت جز آن نیست دور افتادم .
کلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم

نرفته است از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم

عجز نالیها و شکسته بالیها بحالم گواهی دهد که از آغاز کار

از بهشت و بهاری دور مانده ام .

حسرت آن مرغ کز خرّم بهاری دور ماند

میتوان کردن قیاس از بینواییهای او .

نه کامی از وطن جستم نه طرفی بستم از غربت

نه از بیگانگانم شاد شد خاطر نه از خویشان .

در خدمت پادشاهان از حال پر ملال چه گویم ؟ و در ایوان فرمان

روایان از نومیدی و حرمان بی پایان چه جویم ؟

مکن افسانه ما گوش که این مایه غم حیف باشد که بران خاطر خرّم گذرد .

شاهنشاه جهان، آرامش جان ناتوان و آسایش جسم و جانم رخصت
 عرض این داستان داده و پادشاه کامران و چشم و چراغ ایران و تورانم
 اجازت تقریر این درد دل فرمود. چون باین فرمان مأمورم در خدمت خداوند
 کیهان معذورم. چهارده سال در شیراز و اصفهان بیهوده رنج غربت
 و داغ کربت بردم و بیای نومییدی بیابان حرمان سپردم. والد سعید
 در سنه هزار و صد و نود و نه از دار غرور بسرای سرور خرامید، من
 هنوز مدام در بند و چون آهو سر در کمند.

جاورت اعدائی و جاور ربه شتان بین جواره و جوارى
 در مدت احتمال غربت، خدمت اهل ادب و ذکا هوس، و صحبت
 علما بس بود. بیت:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتى ببری
 جهانی در نشاط و کامرانی و مرارنج جاودانی در میان گرفته و
 خلقی در انبساط و من دل از جان و جهان بر گرفته.

فى كل يومٍ غربَةٌ و صَبَابَةٌ عَجَباً لَجَدُ النَّائِبَاتِ و هَزَلَهَا
 عِشٌّ أَرْجِيهِ و يُسَلِّمُنِي إِلَى وَعَدِ الْإِمَانِي الْكَذِبَاتِ و مَطْلَهَا
 لمؤلفه:

بر بوك و مكر ريخته از دیده کهر بخت سیهم نشسته در سو که هنر
 من محروم از حظوظ و کنجها در مخازن اغیار محفوظ. والد
 ذوالمحماد از دهر پر مکاید رفته و بازماندگان در تاراج ترک که ترک
 مروّت و فتوت کرده. زرها در خاک نهفته، بنده غایب و هر غایب خایب.

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند کز اندکی نه بوفوق رضاست خرده مکیر
سید الوزرا قایم مقام بسبب محبتی که با من دارد این بیت
را برای من گفته بود . گویا که بمناسبت این حکایت از غیب ملهم شده:
خواجه تا شان مرا بین که معطل دارند

کنج در خاک و مرا بین که بکف باد بود
آری درغبن صاحب‌دلان عادت گردون این است و خوی بدسپهر
وارون چنین .

در ترازوی چرخ چیزی نیست جز مراد لثام و غبن کرام
تا از که گیرد و کرا دهد و کرا باراستان خواند و کرا از آستان
راند . سپهریست افراخته و کاری چند است ساخته . بیت :

درین برده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
بمفاد «انّ الخُلطاء لیبغی بعضهم بعضاً» از حظ مفروزه غایب و
مغبون و دیگری حاضر و غاصب و مسرور . لهوآته:
ما را مقام کنج قفس ساختند و داد

بر باد باغبان ز ستم آشیان ما
خاقان مغفور محمد شاه قاجار اصفهان را بگرفت، این بنده را با هر که
بود از اهل آذربایجان باو طان مرخص فرمود . چون بوطن پیوستم
اوضاع ولایت را دیگرگون یافتم ، کل رفته و خار مانده ، از مزاج
روزگار صحت رفته آزار مانده . بیت :

بگلزار جهان آن بلبل شوریده احوالم
که بعد از گل بیباغ آورد پستیهای اقبالم

خوان نعمای بیغما رفته طعامی ناکوار نهاده و صلاهی عام باحرار داده. خدادادخان برادر کبیر خودرا دیدم بحکومت تبریز خشنود، استقلالی داشت و مشغول افنا و اعدام او بودند همسایگانِ عنود. و آن خداوند اگر چه از هر مرادم محروم داشته بود اما ملکه فتوت فتوی نمیداد و عرق اخوت راضی نمیشد که در کارش چون بیگانگان حسود خود را بکنار کشم یا چون دیگر برادران بخیانتش پیش آیم و یا از حرکات نا هموار بر جگر ریشش نیش آیم. با دل گفتم اگر چه او از منع هر فتوح کدورت روح آورد و خسته دلم را مجروح ساخت و هیچگاه بملاحظه اخوت و رعایت فتوت چه در غیبت و چه در حضور مرا مسرور نکرد و بتدارک راحت و تهیئه فراغتم نپرداخت، درین وقت که هنگامه دشمنان ما گرمست من در دشمنی با او سردی نکنم و در صف مردان روزگار نامردی نیاورم، که از خداوند دولت بخش در هر سلسله یک کس را خلعت کرامت دربراست و تاج سعادت بر سر. دامن سعی از دل و جان بر میان زدم و در مدت شش سال که زمان حکمرانی او بود از هر طرف که او را هدف بلا میدیدم سینه بی کینه ام سپرش بود؛ اگر دشمنان از خوی هجوم می آوردند بجانب ارومیه می شتافتم و اگر از ارومیه در کارش رخنه می یافتم، به قرا باغ می تاختم. دشمنان بسعی من مخدول و رخنه ها مسدود شد.

در خلال این حالات خاقان مغفور از مکاید برادران نا اهل فراغتی یافته بود، تهیئه جهانگیری میفرمود. درین حدود صادق خان شقاقی و

برادرانش که موجب خوار و فرمانبردار برادرم بودند، بتحریرك و افساد دشمنان جوار بطمع ملك و سروری سر بخود سری بر آورده دو سال بهوای خرابی تیریز و باراده ستیزه و خونریز این دیار را مانند دل اهل ادب خراب میگرد. برادرم بدست مسرعان صادق و مخبران موافق عریض ضراعت آمیز و ذرایع شوق انگیز بخدمت خاقان مغفور میفرستاد که از تحریرك عنانی باین حدود کار جهانی ساخته و جهان از نا اهلان پرداخته خواهد شد. این بار خاقان جان ستان جهان ستان پنهانی پروانه مسرت فرستاده بود، برادرم بمن نمود. در وی رقم منشیان نگاشته که: ای دیده بر راه ورود ما داشته، با جمعیت خود آماده باش، که درین زودی بایلغار و شبگیر و ایوار^(۱) بر سر آن مست باد غرور و ایل مغرور اورانم و مهره های استخوان آن گران جان را بدخمه نصارا و نوس مجوس^(۲) افشانم. برادرم فرمود اکنون درین حال من پای در رکابم و اراده ستیز و آویز با او دارم؛ فی الحال تو راه پیش گیر و از ابراهیم خلیل خان فوجی از ابطال رجال بمدد بیار. گفتم ای خداوند شتاب مکن و از جای خود حرکت منمای، که مستعجل زده بسر در آید و صبور را کار بصبر بر آید؛ از تبریز تا نشیمن یاغیان دو روز راهست و از تبریز تا قراباغ هشت منزل، ما چه دانیم که در پس تقدیر چیست، تعجیل مکن تا از من خبری رسد. برادرم از حرکات ناصواب او بتنگ آمدن بود و همیشه صبر و قرارش بستنگ خورده؛ تحمل نیارست کردن. او

(۱) - «ایوار» مانند دیوار بمعنی راه رفتن در عصر است که ضد «شبگیر» باشد.

(۲) - «نوس» مانند طوس بمعنی آتشکده است.

پیاده و سوار خود بر گرفت و بنده راه قراباغ پیش گرفتیم . همانا که وقتش فرا رسیده بود و اجلس نزدیک شده که بصوابدید من که عین خیرخواهی بود التفات نکرد، سخن ناصح مشفق نپذیرفت ، در گذرگاه سیل خونخوار خفت . القصه در کنار آب شور صادق خان را شکستی فاحش داد و شور نشور بوی نمود و بتعاقب او در کنار سراب شتاب آورد و آن از حیلله و افسون رسول فرستاد و اورا وعده بیرون آمدن از قلعه و سپردن طریق صلح و اصلاح داد. باین بهانه برادرم را باسپاه دو سه روز معطل کرد تا سواران ایلش ازهر جانب بر سرش جمع آمدند. آنانرا قوت دریافت و اینان را ضعف پدید آمد و در آن حدود ذلّه شدند. روزی که در بیرون سراب صف بسته سیاهی لشکر مینمود برادرانش ازوی بر کشته به صادق خان پیوستند و چند تن از سر کردگان لشکر نیز پی ایشان گرفتند . آن بر کشته روز چون مشاهده این حالت جانسوز نمود بعزم تبریز عطف عنان کرده با سیصد نفر غلام ، راه تیره سرانجام پیش گرفت . دودسته سواره شقاقی یمین و یسار راه را گرفته ایستاده بودند، عقده تفنگ در میان آن جمع گشادند و آن بیچاره با دو سه نفر غلام از اسب بر زمین غلطید و باین نیز اکتفا نکرده سرش را بریده نزد صادق خان بردند . صادق خان نیز برادران او را گرفته یکی را از حلیه بینایی عاری و یکی را بکنج عدم متواری ساخت، اکراد را گرد آورده به تبریز آمد و بفرمانروایی پرداخت .

بعد از دو ماه خاقان مغفور چنانکه وعده فرموده بود در یک

شب بیست و پنج فرسنگ راه ایلغار آورده و صبحگاه که آتش مهر
از دم سپیده دم شعله‌ور و خلق را از آتش افروزی خورشید تابان خبر
شد ، بیت :

در پنبهٔ صبح آتش افتاد خاکستر شام رفت بر باد

ملتزمین رکاب خاقان بهرام عتاب بقصبهٔ سراب فرو ریختند و دود
از نهاد اشرار انگیختند ، شعلهٔ عدالت بچرخ دخانی رسید . صادق‌خان
از استماع این خبر آسیمه سرگشته با آنکه دعوی جهان‌داری میکرد
مفرش خواب خود را بر دراز گوشان بلند آواز بار کرده بر راه افتاد .
جمعیتهش بپیشانی مبدل و ایلش از سرش متفرق گردید و خود با برادران
و کسان خود عازم قراباغ و در حین عبور از اردبیل و مشکین جماعت
شاهسون و دلاغردهٔ قرده شکل نفایس اموال و اجناس آن نسناس الناس
را ازو شاح زرین تا سوار نقره و عاج و کمر بند مرصع و شانۀ ساج
بغارت و تاراج بردند . و این گروه که مدتی متمادی بر سر راه عراق
بودند و با طبیعت دزدی و نفاق از آه بیگسی نمی‌اندیشیدند و بیمی
از نالهٔ یتیمی و پروایی از ناله و آه بیگناهی نداشتند و هر چه از خلق بسوء
خلق و تعدی و سرقت و شدت و شکیمت^(۱) ر بوده بودند همه را یکجا بر جا
گذاشته ، لمؤلفه :

نه ناموس در دست و نه سیم و نه زر

نه بار و نه اشتر نه اسب و نه استر

(۱) - «شکیمت» بروزن هزیمت بمعنی قهر و غلبه است .

افتان و خیزان راه قرا باغ پیش گرفتند دیر یست که گفته اند ، بیت :
نازم بدان دلبر که دل از دلبر ما می برد

جان دست مزد آن دزد را کز دزد کالا میبرد

اما تقریر حالات حقیر بعد از شهادت برادر کبیر :

نمی جانسوز برادر دود از دلم بر آورد و آه آتشینم از چاک
سینه سر با فلاک بر کرد . هر چه به ابراهیم خلیل خان ندیدم که اقدامی
در کار کند و تطمیعش کردم که اخذ ثار نماید ، درو عزمی و جلالتی
و بزرگواری و جلادتی ندیدم . دست توسل بحبل المتین پیغمبر
وامیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین زدم . در آخر شب
جمعه بی دست مناجات بدر گاه ناصر المظلومین و کاشف کرب المکروبین
بر آوردم و نیت بدین گونه در ضمیر گذرانیدم که خداوند از نهایت کرم و
بزرگواری تو ، قاصد جان مارا که تیغ ستمگری آخته و بکشتن من
تاخته ، مانند خود بی خانمان و نومید از جان و جهان ، در همین منزل
مخدول و منکوب در پهلوی خود میخوام . پس غسلی بر آوردم و بخواندن
دعاء علوی مصری که از امام بحق ناطق امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ مأثور
است شروع کردم . از وطن مقطوع الرجاء بودم بامید رهایی اشکم از
دیده چون ناودان روان شد . بمقاد «امن یجیب المضطر اذا دعاه» بیم آن
شد که شرار شورم آتش بخاک وجودم اندازه و میکفتم ، قطعه :

دل ظالم بقصد کشتن ماست	دل مظلوم ما بدست خداست
او درین فکر تا بما چه کند	ما درین فکر تا خدا چه کند .

هم در آن اوقات از جای بلند جناب که تقریر و تحریر آن لایق بسیاق
این کتاب نیست این خطاب مستطاب رسید که ای فلانی، غمگین مباش
و از ضعف نفس خود را در دست وسواس و اندوه گرفتار مکن. غم
مخور، که از دشمنان بتو هیچ گونه مکر و هی نخواهد رسید و هر که
با تو دشمنی کند سزا و جزای خود خواهد دید. لمؤلفه :

رازی که میان من و جانان باشد من دانم و او داند و داند دل من
آری ، بیت :

نبرده است از من کسی کاو نباخت دل آزدن من کسی را نساخت
ظهر روز پنجشنبه که شب ختم شب جمعه چهارم بود در فکر
بودم که باز در نصف آخر شب جمعه بخواندن دعای مذکور اقدام
نمایم، جمعی از سواران داخل قلعه شدند و بمحوطه عمارت ابراهیم
خلیل خان درآمدند. چون نیک نگریستم صادق خان با برادران بود،
از برادر خاقان کامگار گریخته و آبروی خود بر خاک مذلت و ادبار
ریخته. از مرا کب بزیر آمدند با انواع بلا و محن. مصرع :

من نیز بودم همچو تو تو نیز گشتی همچو من .

صاحبخانه آن دیوان دیوانه را در پهلوی وثاق من جای داد تا تعیین جا
و مکان در جنگلها برای ایشان نماید. در آن دوسه شب هر شب بمظنه
ضرر از آن جمع پریشان، اصحاب من کشیک می کشیدند .

گر جهان کرده پر از تیرو تیر لطف یزدانی مرا باشد سپر
چون اثر استجابت دعای سحر دیدم بی اختیار رقتی عظیم دست

داد ، سر بسجده شکر گذاشتم ، گفتم:

« ای خداوند مهربان و ای دستگیر افتادگان و مونس
 بیکسان و غمخوار آوارگان، علمت بدان سان محیط است که از برای
 خاطر شکسته من که از ذرّه کمترم دریای قهّاری و جباری بجوش آید و
 مکافات عمل با خصم دغل دوش بدوش گردد، مانند من بی وجودی را مثل
 تو منتقم نوازد و چون من بی کسی را مانند تو فریاد رس دست گیرد،
 مثل من مظلوم بی پناهی را مانند تو پادشاهی در پناه آرد و چون من بنده را که
 همیشه را مخالف رضای تو سپردم مدد فرمودی و دشمن ذلیل نمودی و غم از
 سینه ام بردی. خداوند پادشاهی و کیهان خدایی ترا سزاست و کبریایی
 و کشیدن دامن تجبّر و سطوات بی نیازی چون تو بیمانندی را رواست .
 آنکه تغیر نپذیرد تویی آنکه نمرده است و نمیرد تویی
 قافله شد واپسی ما بین ای کس ما بی کسی ما بین
 هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به» .
 بحول و قوت ایزد متعال، بدسگال، سراسیمه و پیریشان حال، گاهی
 در شیروان و گاهی در طالش و طهران بتشویش و غصّه بی پایان گرفتار،
 از ماکان و مواطن خود دور ، در سال هزار و دویست و هفده (۱۲۱۷) با سوء
 حال و دیده کور راه تاریک گور پیمود، بهر کس هر چه کرده بود بچشم
 خود دید .

دهقان سالخووده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی .

خوانین آذربایجان در آن سفر بخدمت خاقان مغفور پیوستند ،
ازیشان گرو گرفته بازولایت خودشانرا بایشان داد . حسینقلوبخان پسر
احمدخان دنبلی را ولایت خوی و تبریز داد و خوانین دیگر را نیز
در ولایات خود استقلال بخشید .

مؤلف از قراباغ برگشته دیدم که دربار حاجت را ارباب حاجت
گرفته . اگرچه خاقان کشور گیر خواهان خدمت از فقیر بودند درکار
خود تأملی نمودم ، دیدم قرض چهارده ساله غربت و دین شش ساله زحمت
که در استقلال برادر واستقامت کار او درسفرها میدووم در آن سالها
روز عیدی در خانه خود نیاسودم و هیچگاه از مخدوم توقع سودی نمی نمودم
و شراکتی در حکومت با او نداشتم . اما دولت ، دولت پدر بود و غیرت
تقاضای آن نمی کرد که غیر را بر جای او بینم و بی اسم و رسم در
گوشه نشینم . تقریب اعادی در خدمت شاه زمن و سوختگی دماغ من از
بیست ساله رنج غربت و وطن و کار شکنی دشمنان نزد پادشاه جهان
و در ملازمت اردو خرج بیکران و اندوختن قرض بسیار بتازگی با
قرض کهن وعدم معیشت و تنگدستی و با امثال و اقران محتشم و متمول
با این حال در اردو هم سفر و هم معنائ و هم رکاب بودن و در شامت دشمنان
دیرینه عمر فرسودن را فوق طاقت و توان دیدم . گفتم تکلیف من این
نیست و کسی با اینهمه درد بیدرمان در عالم نزیست . پس صلاح حال
خود را در عزلت و انزوا دیدم و پای جهد و تلاش در دامن فراغت
کشیدم . در وطن حاسدان عامل بودند و مرا قلیل معیشتی از دو سه

پاره املاك حاصل. ع: «کمستجیر من الرّضاء بالنّار» (۱). در این میان مرا
 پر از خونِ دل کنار، کار بدین منوال و حال ازین قرار، تا جهان بفر سلطنت
 و فروغ شوکت خواجه خسروان، رشک روشن آسمان آمد، آستانش
 قبله راستان و جوار پناهگاه هنرمندان شد. حضرت سلطان اعظم، خسرو
 ترك و عجم، السلطان فتحعلی شاه ادام الله تعالی ملکه مشغول کار خراسان
 بود و مملکت آذربایجان از تطاول حکام مختلفه ویران. حکام جدید با قلب
 حدید و عمل شدید، ع: چو دیوانه دیوان در ایوان غریوان، هر روز دونی
 را در ایوان میدیدم و هر سال عشوه ضابط عشوایی میخردم. هر نفس
 یکی برنگی مانند حباب بر روی آب درنگی میکرد. ثعبان و ثعلبان
 و ثور و سرحان از آگمه و کُنام و اوجار بسته و دلها خسته در مصطبه
 مردم گزایی و گرد کردن سیم و زر نشسته. این يك با دم خویش در
 بازی و آن يك در خود سازی و طنّازی و آن دیگر بدعوی بی انبازی
 در ریش طرازی، در صورت دیوی دژم و در معنی حیوانی لا یعلم، پوشیده
 معلّم (۲) یا چهره عالم را اعلم (۳)، بزم اهل دل را نامحرم. طامعی چند عاشق
 دینار و درم، ملوک بلوک اشتران لوک و سراق صعلوک، دواب و دلالی
 چند از دلال چرخ دولابی در سمور و سنجاب. شعر:

تَبَيًّا لَتَبْرِيزِ قَدِ صَارَتْ حُكُومَتُهُ عَظْمًا تَحْوَلُ مِنْ كَلْبِ الْكَلْبِ
 چون رایت منصور اعلی حضرت کیوان مهابت از سفر خراسان
 بدار الخلافه طهران مراجعت فرمود، مگر در حضرت اعلی از مقرّبان

(۱) - کالمستجیر - ظ .

(۲) - «معلم» بروزن محکم بمعنی لباس نشانه دار و زر بافته است .

(۳) - «اعلم» بمعنی لب شکافته است .

بارگاہ بتقریبی نام این بی بضاعت را ذکر کرده بودند . فقیر را باصدا فرمان جهان مطاع بدربار سپهر مدار احضار فرمود وانعام و احسانی که از قدر قابلیت من افزون بود در حق من بنده نمود . در نظم و نثرش ستودم و شکر احسانش نمودم؛ باعطای مقرری و مواجب زبانم در مدحت گویا کرد و قدمم را در راه خدمت پویا . شعر :

خدمت لما عرفت من خدمك ودام عندی التعمیم من نعمك
و كانت النائبات تألفنی فاحتشمتنی اذ صرت من خدمك

هر سال بدر گاه ملائک مطافش می شتافتیم، شرف حضور و از حضرتش سعادت نامحصور می یافتیم . چون نواب ولیعهد حضرت شاهزاده غازی عباس میرزا خلدالله ایام نیابته، بدارایی آذربایجان و تنبیه سرکشان این سامان مأمور شد، بنده در گاه نیز ملتزم رکاب و از آن تاریخ تا اکنون آن حضرت اجازت دوری ازین آستانم نداد . تا شبام بشیب پر عیب بدل شد، عمر عزیز را زمان پیری رسید . شبی شورم از دل و دلم ازین منازل برخاست ، در خوان دهر پر آشوب که نمونه خون زنبور است در هر قطره نوش صد دجله نیش یافتیم . از قلیل علایقش که عایق طریق همتم نبود و اجتهابم بر اجتهاد و استلاب فایق مینمود، بیکیبارگی رستم و احرام طواف بیت الله الحرام بستم، بعد از مراجعت باز در خدمتم و گوش بر فرمان در راه طاعت . راقمه :

بذوق هیچ لذت دل نیارد شوق و من محزون

که خرسندی بکامی نیست در هنگامه پیری

بباید رفت با صد آه و افسوس از جهان بیرون

که بینم حرف حرمان سر بسرد نامه پیری
 بیشتر طبعم راغب بنظم اشعار نبود، گاهی بفرمان ولیعهد خاطر
 با طراء مدحی سماحت مینمود. باری چیزی که در آخرت بکار آید
 شروع در تدوین تفسیری نموده‌ام، هنوز ناتمام است. و «همایون نامه»
 نظم شده در احوال مختار ثقفی و شرح اخذ ثار اولاد حیدر کرار
 واحقاد پیغمبر مختار. و اگر جسته جسته از مثنوی و غزل چیزی موجود
 باشد، اگر چه ناقابلست، چون بتحریرش مأمورم از اظهار و ابراز آن
 مسرورم. و کتب نثر چون «حدایق الادبا» در ادب و «مآثر سلطانیه»
 در تاریخ محرر شده، اگر چیزی لایق باشد نگاشته گردد.

* ۶۱ *

* * *

محمد حسین خان کاشی المتخلص به «عندلیب» ملک الشعراء ثانی
 چنین اظهار نمود و خواهشمند شد که چون پدرش ملک الشعراء صبا در
 اول این کتاب نام برده شده و نام (۱) ایشان در خاتمه کتاب افتد که
 ابتدا و اختتام بنام نامی پدر و پسر باشد. مؤلف فقیر نیز ازین خواهش
 سرباز نزده نام او را درین مقام ثبت کردم:

عندلیب

اسمش محمد حسین خان، خلف مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء
 است و بلبل گلزار فصاحت و هزار دستان بوستان بلاغت است. چون

صباى مرحوم از جهان ناپايدار رخت بست شاهنشاه عالمپناه او را از كاشان
 احضار فرمود و در پايه سر بر آسمان جاه تر بيت نمود، بمنصب ملك الشعرايى
 و كليددارى معصومه قم سرافراز كشت و او مدتى پيش از اين هم بحكومت
 دارالمؤمنين قم رسيده بود. در پايه تخت سليمانى هدهد آسا زبان بثنا
 خوانى كشاد، در آغاز سخن سرايى خواست كه كوى فصاحت از ابيوردى
 و شيروانى در ربايد.

در آخر سال همايون فال سنه هزار و دويست و چهل ويك رايت
 فتح آيت شاهنشاه جمجاه در چمن سلطانيه در اهتزاز بود و از آنجا
 بده اردبيل را مضرب سر اوقات جلال فرمود. حضرت ايشان عبوراً از تبريز
 متوجه اردوى كيوان شكوه بودند و دو روزى شرف ملاقاتش حاصل
 شد. و از علو طبعش غافل بودم، در اوقات اندك بمقاد «امسيت» كردياً
 واصبحت عربياً» سرنافه عنبر نثارى كشاد و شروع بشاعري كرده در
 ابراز سبك و روانى بربط الفاظ و معانى، در بزم نشاط و غزلخوانى و
 مدايح خسروانى بنواى خسروانى بربط زهره و قانون باربد و نكيسارا
 از آوا انداخت. بحقيقت در شاعري پايه پيغمبرى دارد، بيت:

هست او پيغمبر شعرا و زببان خویش هر دم هزار معجزه ظاهر كندهمى
 چون در آستان شاهنشاهی بعد از ملك الشعرا لب بسحر آرايى
 كشد و حسودانش كه از شماره بيرون بودند گفتند كه زاده ملك الشعرا
 هر چه آرد زاده طبع پدر اوست، او قادر بر اين گونه كلام نيست.
 بعضى از دوستان منصف گفتند ديوان صبا مشهور و قصايد و ابیاتش

ورد زبان نزدیک و دور است؛ اگر این جوان نیکوسیر و شاعر سحر آور
 بیستی از پدرا نتحال کند همه دانند، این چگونه میشود در آستان خسروی؟
 حاسدش بسیار بود، چون این قوت طبع و زلال نبع ازودیدند سر بگریبان
 خجلت کشیدند، بازار غیبت و بدگویی و عیب جوئی ایشان کاسد شد
 و از مجمره گردانی او دماغ مدعیانش فاسد گردید. بعضی از اشعارش
 باین معنی حاکی و از گفتار و اطوار حسّاد شاکی است و درین ماده
 معلومست که حق با کیست. از جمله در قصیده‌یی این معنی می‌آورد و
 سخن می‌پرورد:

* ۶۲ *

و طرز سخن سرایی او بطرز شعرای قدیم مثل رودکی و کسایی
 مروی شبیه است و شیوه گفتار خاقانی و ناصر خسرو و علوی دارد و سخن
 بدان نمط آرد و زبانش بلغت فرس بسیار آشناست.
 از اجداد ایشان محمّد شریف بیک نامی از سلسله و قبیلۀ مؤلف
 به کاشان رفته و در آنجا تاهل اختیار کرده است و توطن گزیده و
 سلسله ایشان در کاشان از اولاد اوست. و این عزیز در صنعت ید و نقاشی
 و منبت سازی و حسن اخلاق و لطف اشعار و غیرت و وفا مانند پدر
 مرحومش بینظیر آفاق است. و از حضرت خاقان اعظم، ملک الملوک،
 شیخ السلاطین مأمور بنظم وقایع ده ساله و صوادح احوال دولت روز
 افزون شده و باتمام کلام والد سعید علیه الرحمّة و الغفران مأمور است

و شروع در آن خدمت نموده . انشاءالله تعالی حلیه اتمام و اختتام خواهد پذیرفت و بعون الله الملك العزيز طبعش طبعی است که بخیر و خوبی از عهده آن برخواهد آمد .

☆ ۶۳ ☆

پایان

فهرست اسامی شعرای این تذکره

بترتیب الفبا

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
الف		
۱-	آذر بیگدلی ، لطفعلی بیگ	۱۵۴
۲-	آزاد حبشی ، الماس	۱۵۴
۳-	آزاد کشمیری ، مهرزا محمدعلی	۱۵۲
۴-	ابراهیم تبریزی ، میرزا	۵۸
۵-	ابوالقاسم شیرازی ، میرزا	۱۷۲
۶-	ابوالقاسم همدانی ، میرزا	۵۵
۷-	احمد قاجار ، احمدعلی میرزا	۳۶
۸-	اختر کرچی ، احمد بیگ	۱۶۸
۹-	اسیر تبریزی ، میرزا محمدحسین	۱۶۲
۱۰-	اسیری اصفهانی ، حسین خان	۱۶۳
۱۱-	اشراق بروجردی ، میرزا محمد	۶۰
۱۲-	اشرف طسوجی ، علی اشرف	۵۹
۱۳-	اکبر اصفهانی ، میرزا علی اکبر	۱۶۸
۱۴-	الفت فیروزآبادی ، میرزا عبدالحمید	۱۶۶
۱۵-	امام ویردی میرزای قاجار	۳۱

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۱۶-	امید اصفهانی ، میرزا محمدخان	۱۶۷
۱۷-	امید نهاوندی ، ابوالحسن خان	۶۰
۱۸-	انور شیرازی ، ابراهیم خان	۱۷۱
۱۹-	انیس اصفهانی ، محمدصادق	۱۷۱
ب		
۲۰-	باقی اصفهانی ، میرزا عبدالباقی	۶۳
۲۱-	برقی آذربایجانی ، عبدالله	۱۷۲
۲۲-	بسمل شیرازی ، آقا علی اکبر	۷۰
۲۳-	بنده تبریزی ، میرزا محمد رضی	۶۳
۲۴-	بهار دارابی ، میرزا علی	۱۷۴
۲۵-	بیدل شیرازی ، میرزا محمد رحیم	۶۷
۲۶-	بیدل نیشابوری ، محمد امین خان	۱۷۳
۲۷-	بیضای قاجار ، الله‌ویردی میرزا	۲۵
۲۸-	بومار شیرازی ، حسین	۱۷۳
۲۹-	بینوای خراسانی ، میرزا داود	۶۱
ت		
۳۰-	تسلّی شیرازی ، رجبعلی بیگ	۱۷۴
۳۱-	تیمور ابدالی ، تیمور شاه	۱۷۴
ث		
۳۲-	ثابت خلخالی ، صادق بیگ	۱۷۵

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۳۳-	ثنایی فراهانی ، میرزا ابوالقاسم قائم مقام	۴۶
ج		
۳۴-	جانی فسایی ، میرزا جانی	۱۷۵
۳۵-	جلالی یزدی ، علیرضا	۱۷۷
۳۶-	جناب اصفهانی ، میرزا فتح الله	۱۷۶
۳۷-	جهان قاجار ، جهانشاه	۳۵
چ		
۳۸-	چاکر افشار ، حسینقلی خان	۷۰
ح		
۳۹-	حاجب قاجار ، اللهیارخان	۳۸
۴۰-	حاجت شیرازی ، حاجی یادگار	۱۷۸
۴۱-	حالی گنجهیی ، فتحعلی بیگ	۷۱
۴۲-	حجاب تبریزی ، میرزا ابوتراب	۱۷۷
۴۳-	حریف جندقی ، ابوالحسن	۱۸۰
۴۴-	حسرت مراغهیی ، میرزا محمدتقی	۷۲
۴۵-	حسرت همدانی ، محمدتقی	۱۷۹
۴۶-	حسن نهاوندی ، ملا حسن	۷۲
۴۷-	حسین آشتیانی ، میرزا حسین	۷۳
۴۸-	حسین کوزه کنانی ، میرزا حسین	۷۵
۴۹-	حسین مازندرانی ، ملا حسین قاضی عسکر	۷۴

(شماره صفحه)	(نام شاعر)	(شماره ترتیب)
۳۶	حشمت قاجار ، محمدحسین میرزا	۵۰
۱۷۷	حیران یزدی ، میرزا محمدعلی	۵۱
۱۸۳	حیرت تبریزی ، آقا حسینعلی	۵۲
۱۸۲	حیرت زند ، ابراهیم خان	۵۳
	خ	
۱۸۵	خادم قیری ، درویش	۵۴
۱۲	خاقان قاجار ، فتحعلیشاه	۵۵
۷۶	خاور دنبلی ، محمودخان	۵۶
۳۴	خاور قاجار ، حیدرقلی میرزا	۵۷
۷۸	خاوری شیرازی ، میرزا فضل الله	۵۸
۱۹۰	خاوری کوزه کنانی ، میرزا معصوم	۵۹
۱۸۶	خردمازندرانی ، میرزا علیمردان	۶۰
۱۸۹	خرم آذربایجانی ، میرزا خرم	۶۱
۱۹۱	خرم اصفهانی ، میرزا هاشم	۶۲
۱۸۵	خرم شیرازی ، نجفقلی بیگ	۶۳
۲۵	خسروی قاجار ، محمدقلی میرزا	۶۴
	د	
۳۰	دارای قاجار ، عبدالله میرزا	۶۵
۱۹۲	دامی همدانی ، ملا عبدالواسع	۶۶
۱۹۱	دانش اصفهانی ، محمدعلی	۶۷

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۶۸-	دولت قاجار ، محمدعلی میرزا	۲۳
	ذ	
۶۹-	ذره تفرشی ، میرزا عبدالغنی	۱۹۳
	و	
۷۰-	رافع بروجردی ، فتحعلی	۱۹۳
۷۱-	راهب نایینی ، میرزا جعفر	۱۹۴
۷۲-	راوی کروسی ، محمد	۸۰
۷۳-	رفیق اصفهانی ، ملا حسین	۱۹۶
۷۴-	رفیقی تفرشی ، میرزا محمدعلی	۱۹۹
۷۵-	رهبان اصفهانی ، میرزا محمدعلی	۱۹۶
۷۶-	رهی اصفهانی ، آقا محمدعلی	۱۹۵
۷۷-	رهی اصفهانی ، محمدابراهیم	۱۹۸
	س	
۷۸-	ساغر تبریزی ، میرزا عبدالرحیم	۲۰۱
۷۹-	ساغر شیرازی ، شیخ محمد	۲۰۲
۸۰-	سالک شیرازی ، میرزا محمد جعفر	۲۰۰
۸۱-	سایل قیری ، محمد سعید	۲۰۲
۸۲-	سپهر کاشانی ، آقا محمدتقی	۸۷
۸۳-	سحاب اصفهانی ، سید محمد	۸۸
۸۴-	سغای اصفهانی ، محمد زمان خان	۹۰

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۸۵-	سرشار قراجه‌داغی ، نجفقلی خان	۸۴
۸۶-	سرور قاجار ، طهماسب میرزا	۳۶
۸۷-	سروش اصفهانی ، میرزا محمدباقر شی	۱۹۹
۸۸-	شاپور قاجار ، شیخعلی میرزا	۲۹
۸۹-	شایق لرستانی ، هادی بیگک	۲۰۷
۹۰-	شحنه خراسانی ، محمد مهدی خان	۹۱
۹۱-	شرر بیگدلی ، حسینعلی بیگک	۲۰۹
۹۲-	شعله اصفهانی ، میرزا سید محمد	۲۱۱
۹۳-	شفای تبریزی ، ملا رضا	۹۲
۹۴-	شهاب ترشیزی ، میرزا عبدالله	۲۱۳
۹۵-	شهدی تفرشی	۲۱۳
۹۶-	شوکت قاجار ، محمدتقی میرزا	۲۶
۹۷-	شوکت قاجار ، محمد قاسم خان	۳۷
۹۸-	شیدای اصفهانی ، محمدعلی ص	۲۰۳
۹۹-	صاحب‌علی آبادی ، میرزا محمدتقی	۱۰۱
۱۰۰-	صادق تفرشی ، آقا صادق	۲۱۹
۱۰۱-	صافی اصفهانی ، میرزا جعفر	۲۲۰
۱۰۲-	صافی قزوینی ، طهماسبقلی	۴۲۴

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۰۳-	صبای کاشانی ، فتحعلی خان	۴۰
۱۰۴-	صباحی کاشانی ، حاجی تسلیمان	۲۱۴
۱۰۵-	صبوح اصفهانی ، میرزا محمدعلی	۲۲۰
۱۰۶-	صبور تبریزی ، میرزا ثقلی اکبر	۲۲۱
۱۰۷-	صبور کاشانی ، میرزا احمد	۱۰۲
۱۰۸-	صدرای تبریزی ، صدرالدین محمد	۱۰۶
۱۰۹-	صفای شیرازی ، میرزا ابراهیم	۲۱۶
۱۱۰-	صفایی اصفهانی ، ملا محمد	۲۲۲
۱۱۱-	صفایی نراقی ، ملا احمد	۱۰۴
۱۱۲-	صفایی یزدی ، میرزا محمدعلی	۲۲۳
۱۱۳-	صفه‌ای قمی ، آقا محمدتقی	۲۲۴
ض		
۱۱۴-	ضیای فاجار ، نظرعلی میرزا	۳۷
ط		
۱۱۵-	طایر شیرازی ، حسن خان	۱۰۹
۱۱۶-	طیب اصفهانی ، میرزا عبدالباقی	۲۲۷
۱۱۷-	طیب بروجردی ، میرزا محمد	۴۲۶
۱۱۸-	طرب همدانی ، میرزا یونس	۲۴۱
۱۱۹-	طغرل فاجار ، ظهیرالدوله ابراهیم خان	۴۵
۱۲۰-	طلعت اصفهانی ، آقا محمد	۲۲۴

(شمارهٔ ترتیب)	(نام شاعر)	(شمارهٔ صفحه)
۱۲۱-	طوطی آذربایجانی ، ابوالفتح خان	۱۰۸
۱۲۲-	طوفان مازندرانی ، میرزا طیب	۲۲۷
	ظ	
۱۲۳-	ظریف اصفهانی ، میرزا حسن	۲۲۸
	ع	
۱۲۴-	عابد مشهدی ، حاجی عابد	۲۳۲
۱۲۵-	عاجز گرمرودی ، خلیفه محمد	۲۳۸
۱۲۶-	عادل قاجار ، ظل سلطان علیشاه	۲۷
۱۲۷-	عارض اصفهانی ، آقا بابا	۲۳۷
۱۲۸-	عارف تبریزی ، آقا حسین	۲۳۳
۱۲۹-	عارف تفرشی ، میرزا هدایت	۲۳۳
۱۳۰-	عارف طهرانی ، میرزا محمدعلی	۲۳۶
۱۳۱-	عاشق اصفهانی ، آقا محمد	۲۲۹
۱۳۲-	عاصی نهاوندی ، ملا محمدعلی	۲۳۶
۱۳۳-	عالم نهاوندی ، ملا محمدباقر	۲۳۸
۱۳۴-	عالی شیرازی ، میرزا محمد حسین	۲۳۹
۱۳۵-	عامی اصفهانی ، محمدباقر	۲۳۷
۱۳۶-	عذری بیگدلی ، اسحق بیگ	۲۳۷
۱۳۷-	عزت قاجار ، سلیمان خان	۳۸
۱۳۸-	عزیز لاهیجانی ، یوسف بیگ	۱۱۸

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۳۹-	عشرت فراهانی ، میرزا مهدی	۱۱۲
۱۴۰-	علی اصفهانی	۲۳۸
۱۴۱-	هندلیب کاشانی ، محمد حسین خان	۲۹۷
۱۴۲-	عیسی فراهانی مشهور به «میرزا بزرگک»	۱۱۳
خ		
۱۴۳-	غالب اصفهانی ، میرزا محمد حسین	۲۴۰
۱۴۴-	غیرت اصفهانی ، میرزا جعفر	۲۴۱
ف		
۱۴۵-	فدای اردستانی	۲۴۳
۱۴۶-	فرخ زند ، محمد حسن خان	۱۱۸
۱۴۷-	فردوس شیرازی ، میرزا ابوالحسن	۲۴۴
۱۴۸-	فردی زند ، صفر علی بیگ	۲۴۳
۱۴۹-	فریبی اصفهانی ، میرزا حبیب الله	۲۴۲
۱۵۰-	فکرت لاریجانی ، سید نعمت الله	۱۲۰
ق		
۱۵۱-	قابل ایروانی ، حسینعلی خان	۱۲۱
۱۵۲-	قطره اصفهانی ، میرزا عبدالوهاب	۲۴۴
ک		
۱۵۳-	کاظم ارتیمانی ، سید کاظم	۲۴۵
۱۵۴-	کافی اصفهانی ، ملا اسمعیل	۲۴۵

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۵۵-	کوثر همدانی ، حاجی ملارضا	۱۲۲
۱۵۶-	کو کب یزدی ، میرزا عبدالعلی	۱۲۳
	۴	
۱۵۷-	مایل آشتیانی ، میرزا محمدعلی	۱۲۴
۱۵۸-	مایل اصفهانی ، شیخ رحیم	۲۵۴
۱۵۹-	مجموعه زواره‌یی ، سیدحسین	۱۲۶
۱۶۰-	مجید طالقانی ، درویش عبدالمجید	۲۵۰
۱۶۱-	محرورم شیرازی ، آقا حسینعلی	۱۳۰
۱۶۲-	محزون قزوینی ، میرزا معصوم	۱۳۱
۱۶۳-	محمود قاجار ، محمود میرزا	۳۱
۱۶۴-	محیط فراهانی ، معصوم	۱۲۹
۱۶۵-	مخلص شیرازی ، محمدنبی	۲۵۳
۱۶۶-	مدحوش کلپایگانی ، محمدصادق	۲۵۱
۱۶۷-	مذنب کرمانشاهانی ، ملا عبدالمجید	۲۵۷
۱۶۸-	مشتاق اصفهانی ، سیدعلی	۲۴۷
۱۶۹-	مشرب مشهور به «میرزا اشرف عامری»	۲۵۶
۱۷۰-	مشفق کرمانشاهانی ، پیرمراد بیگ	۲۵۳
۱۷۱-	مطلع قزوینی ، محمدصادق	۲۵۴
۱۷۲-	مفتون دنبلی ، عبدالرزاق بیگ	۲۸۲
۱۷۳-	مفلق رازی ، میرزا محمدعلی	۲۵۲

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۷۴-	منصور اصفهانی ، میرزا محمدرضا	۱۲۷
۱۷۵-	منظور شیرازی ، میرزا محمد ابراهیم	۱۲۹
۱۷۶-	منعم شیرازی ، منعم کریمه منظر	۲۵۵
۱۷۷-	مهدی اسبرلو ، مهدی بیگ	۲۶۱
۱۷۸-	مهدی اصفهانی ، میرزا مهدی	۲۵۹
۱۷۹-	موحد طالقانی ، ملا شفیع	۲۵۸
۱۸۰-	مولای اصفهانی ، عبدالمولی	۲۵۸
۱۸۱-	مونس بارفروشی ، میرزا محمدرضا	۱۳۳
۱۸۲-	مینای اصفهانی ، فریدون بیگ	۲۵۴
ن		
۱۸۳-	ناطق اصفهانی ، میرزا محمد صادق	۲۷۲
۱۸۴-	نامی اصفهانی ، میرزا محمد صادق	۲۷۱
۱۸۵-	ندیم مازندرانی ، میرزا محمد	۱۴۱
۱۸۶-	نشاط اصفهانی ، آقا محمد	۲۶۶
۱۸۷-	نشاط اصفهانی ، میرزا عبدالوهاب	۱۳۴
۱۸۸-	نشاطی شیرازی ، محمد باقر بیگ	۲۶۲
۱۸۹-	نشاطی مازندرانی ، میرزا عباس	۱۴۲
۱۹۰-	نصرت طالشى ، سلطان حسین بیگ	۱۴۲
۱۹۱-	نصیب اصفهانی ، آقا محمد	۲۶۳
۱۹۲-	نصیر اصفهانی ، نصیر الملة والدين	۲۶۴

(شماره ترتیب)	(نام شاعر)	(شماره صفحه)
۱۹۳-	نظیر کرمانشاهانی ، امان الله بیگ	۲۶۹
۱۹۴-	نظیر گلپایگانی ، سید حسین	۲۶۹
۱۹۵-	نوای دهلوی ، سید احمد	۲۶۸
۱۹۶-	نوای زند ، منت علی بیگ	۲۶۸
۱۹۷-	نوای کاشانی ، درویش حسین	۲۷۰
۱۹۸-	نوایی مازندرانی ، میرزا محمد تقی	۱۴۳
۱۹۹-	نیازی اصفهانی ، احمد میرزا	۲۶۶
ه		
۲۰۰-	هاتف اصفهانی ، سید احمد	۲۷۷
۲۰۱-	هجری تفرشی ، میرزا ابوالقاسم	۲۷۸
۲۰۲-	همای مروزی ، میرزا محمد صادق	۱۴۸
۲۰۳-	همایون قاجار ، همایون میرزا	۳۴
و		
۲۰۴-	واقف شاهجهان آبادی	۲۷۳
۲۰۵-	والای قاجار ، علینقی میرزا	۲۸
۲۰۶-	واله اصفهانی ، آقا محمد کاظم	۲۷۵
۲۰۷-	وامق یزدی ، میرزا محمد علی	۲۷۲
۲۰۸-	وصال شیرازی ، میرزا شفیع	۲۷۳
۲۰۹-	وفای فراهانی ، میرزا محمد حسین	۱۴۵

(شمارهٔ صفحه)	(نام شاعر)	(شمارهٔ ترتیب)
۱۴۷	وفایی تفرشی ، عبدالله بیگ	۲۱۰-
	ی	
۲۷۸	یاری اصفهانی ، میرزا محمدحسین	۲۱۱-
۲۸۰	یغمای جندقی ، ابوالحسن	۲۱۲-

فلاطنامہ

(صفحہ نمبر)	(خط)	(صفحہ نمبر)	(صفحہ نمبر)
آینہ	آینہ	۱۰	۱۲
یاقوتہ	یاقوتہ	۸	۱۳
یشرقن	یشرقن	۴	۱۴
ساخت	ساخت	۷	۲۷
داستان نیست.	داستان نیست	۱۳	۴۱
ابوالقاسم... الفراهانی	ابوالقاسم . . .	سرصفحه	۴۷
میرزا ابوالقاسم... ہمدانی	ابوالقاسم . . .	«	۵۷
اجر اہم	اجر اہم	۱۵	۸۳
فتونی	فتونی	۸	۹۲
حسن	شمع	۱۱	۲۱۶
جلال.	جلال	۱۴	۲۲۲
تازہ	تازہ	۱۲	۲۲۴
ماندا	ماندا	۹	۲۳۳
ظل	ظل	۱	۲۵۳

سلسله نشر تذکره ها

بگوشش

دکتر ع. خیا می پور

۱- «مجمع الخواص» تألیف صادقی افشار متوفی بسال ۱۰۱۸ هجری بترکی جغتایی و ترجمه آن بزبان فارسی از طرف ناشر، حاوی شرح حال ۳۳۳ تن از شعرای قرن دهم در ۳۲۷ صفحه- تبریز، ۱۳۲۷ شمسی . بها ۶۰ ریال

۲- «نگارستان دارا» تألیف عبدالرزاق دنبلی متخلص به «مفتون» متوفی در سال ۱۲۴۳ هجری قمری، جلد اول، حاوی شرح حال ۲۱۲ تن از شعرای قرن دوازدهم و سیزدهم در ۳۱۴ صفحه - تبریز، تیرماه ۱۳۴۲ . بها ۱۸۰ ریال

محل فروش:

در تهران: کتابفروشی طهوری

در تبریز: کتابفروشی تهران